



@FERY_ROMAN

@FERY_ROMAN_ONLINE





رمان عشاق شرور

به قلم متین

به ساعت نگاه کردم یه ربعی هست که دیر کردن.
سیاوش: بسه بابا خوبه یه ربع دیر شده هر دومین یه بار ساعت چک میکنی .

__همینم مونده روز اول دانشگاه پاچه خواری استادو بکنم .

سیاوش: خیلی سخت میگیریا انقد استرسی نبودی

_ ساکت باش دیگه چقد حرف میزنی

همونموقع ماشین میلادو دیدم که کنار ماشینم پارک کرد، میترا زودتر از اونا پیاده شدو اومد سمتمون .

_ میذاشتین سال دیگه در خدمت باشیم

میترا: شروع نکن توروخدا دنبال مهدیس رفتیم تو ترافیکم موندیم

_ آها بعد این استایل و میکاپم تو ترافیک جور کردین مگه اومدین تالار وحدت؟

به بهار که داشت رژشو تجدید میکرد اشاره کردم.

_ یعنی این زن من بود نمیذاشتم با این راهنما رو صورتش جایی بره..

بهار: مانلی بهونه دستش نده سر همینم کلی بحث داشتیم

میلاد: حداقل بکش جلو اون لامصبو

جلوتر از هممون راه افتاد

شونه بالا انداختم ، اومدیم داخل و از محوطه رد شدیم

از یه نفر پرسیدم مدیریت کجاست که بهم نشون داد.

_ شما وایسین من میرم

چند تقه به در زدم و بعد کسب تکلیف وارد شدم

_سلام

_سلام خوش اومدین ..

_برنا هستم برای ..

حرفمو قطع کرد:بله با پدرتون در تماس بودم اطلاع دارم

_آها بله..مدارکو اوردم خدمتون .

پوشه مدارک هر ۶ نفرمونو رو میز گذاشتم ، بعد چک کردن تاییدشون کرد .

_اولین کلاستون تو کلاس ۱۱۹ هستش بفرمایین.

_ممنون

اومدم بیرون که ۵ تا سر همزمان به سمتم چرخید.

_غاز انقد سرش کش نمیاد شما چتونه؟

سیاوش:خودت بیشتر دیر کردی

_خفه شو بابا انگار دست من بوده دنبالم بیاین .

بعد یکم چرخیدن کلاسو پیدا کردیم

بلافاصله درو باز کردم که مصادف شد با بلند شدن صدای ناله و یه آخ بلند!

یا خدا چیشد؟! ..

دروکامل باز کردم که یه پسررو دیدم،فک کنم دره خورده به این

یه پسر که ردیف اول نشسته بود بلند زد زیر خنده و یکی دیگه اومد سمتش تا چکش کنه.

_خوبی اراد؟! ..

یکی نیست بگه خب پشت در چه غلطی میکنی تو؛

_من واقعا عذر میخوام نمیدونستم پشت درین

با اخم غلیظی بهم نگاه کرد .

آراد: بهت یاد ندادن قبل اینکه بیای یه جا در بزنی؟ در جریانی که اینجا طویله نیست؟

_صداتو برا من بلند نکن من عذرخواهی کردم

آراد: هرکاری دلم بخواد میکنم!

_در جریانی که اینجا طویله نیست؟ جفتکاتو ببر خونتون بنداز.

یه قدم اومد سمتم که پسره گرفتش.

_هی چته اروم باش بیا بریم

کشون کشون بردش بیرون اونم با همون نگاه خصمانه برام خطو نشون کشید .

_یه وقت به رگ غیرتتون فشار نیاد اقایون

سیاوش: تجربه ثابت کرده تو کارت دخالت نکنیم خودتم بهتر از پیش برمیای

_یه لطفی بکن و ببند دهنتو

اومدیم ردیف وسط کلاس و رو صندلیا نشستیم.

یکی از اون پسرا اومد سمتمون

_من از طرف دوستم ازتون عذرخواهی میکنم

یکمی تندمزاج الانم اعصاب نداشت شرمنده بابک هستم خوشبختم از آشناییتون

_خواهش میکنم ایرادی نداره

برنا هستم همچنین

دوباره عذرخواهی کردو رفت سرجاش

میلاد:ببینم میشه توضیح بدی فضای دانشگاه چی به سرت آورده انقد با وقار
شدی؟

مهديس:بالاخره باید از پدر به دختر یه چیزی برسه دیگه نه؟

_اولا تو کار من دخالت نکنین از اول همین بودم کور بودین ندیدین

بهار:اها بعد دوما چی؟

_چی دوما چی؟

بهار:گفتی اولاً دوما چی؟

_ولم کن بابا چمیدونم

بهار:وحشی

در باز شدو اون دوتا اومدن داخل.

نگاه جدیش بهم افتاد

توقع اخم و چشم غره داشتم ولی بدون هیچی سرشو برگردوند و رفت
سرجاش.

موجی..

بعد ۵ مین یه خانم حدودا ۵۰ ساله اومد داخل

فکر کنم استاد باشه، از سرجامون بلند شدیم

_ بشینین بچه ها، سلام به همگی

من سودایی هستم استاد بیوشیمی شما که دو واحد هستش..

بعد از معرفی درسو شروع میکنیم..

از همون ردیف اول بچه ها یکی یکی خودشونو معرفی کردن

_ آراد فاتح

_ پژمان محبوب

_ اشکان علیزاده

_ بابک معافی

اینا اسامی اون اکیپ چهار نفرن که اول از همه باهاشون آشنا شدیم.

رسید به ما که ماهم خودمونو معرفی کردیم

درسو شروع کرد

خط به خط نکته برداری کردم و سعی کردم حواسم به مسخره بازیای سیاوش
و مهدیس پرت نشه

احمقا حتی روز اولم نمیذارن درسو بخونم خیر سرم تازه از پشت کنکور
در اومدم..

"آراد"

کل کلاسو از نظر گذروندم و نگام به اون دختره افتاد
شاید بتونم بگم تند رفتم و حق با اون بود، اهمیتی نداره..
موقعی که داشت تو صورتم با اون قیافش داد میزد چشماش درشت تر شده
بود.. یه رنگی بین خاکستری و آبی
جالب بود..

سرمو با بی حوصلگی تکون دادم و مشغول گوش دادن به حرفای استاد شدم.
بعد ۴۰ مین کلاس تموم شد ..

خودکارو روی جزوه پرت کردم و سرمو فشار دادم
نمیدونم امروز چمه، از اول صبح کلافم و باعث شد با یه حرف جزئی اشکان
اونطور عصبی بشم..

بابک: خوبی؟!

_شاید..

بابک: امروز یجورایی بودی.. چیزی که نشده نه؟

_نه چیزی نیست.. خودمم دلیلشو نمیدونم.

بابک: واسه همین اون طوری سر دختر مردم صداتو بلند کردی؟
خجالت داره دیگه..

_بابک نه اعصاب دارم نه حوصله برام مهم نیست چیکار کردم و بابتش
پشیمون نیستم .

بابک:کله خری از بس ..

میگم بنظرت زندگی یکمی یه نواخت نشده؟

بیا توام یه تنوعی بده خب اشکان مورد زیاد داره ها..

چپ چپ نگاهش کردم

_تو نمیشناسی منو؟چرت و پرت میگی فقط مگه نمیدونی خوشم نمیاد از این
وقت تلف کردنا..

یکی بیاد تو زندگی مغزتو بخوره من همیجوریش درگیرم..

بابک:همچین میگه درگیرم انگار داره چه غلطی میکنه..

_هرچی حالا کشش نده!

اشکان خودشو انداخت صندلی کنار دستم..

اشکان:نمیگی با اون چشای شهلات اخم میکنی دل میبری ازم؟

_ببند دهندو مرتیکه هول!..

اشکان:جون اراد تیکه خوبی هستیا حیف که مرامم نمیذاره بهت..

حرفشو با پس گردنی که بهش زدم قطع کردم

_ریدم تو مرامت نکبت حالمو بهم زدی..

اشکان:وحشی دیگه وحشی همه از خدائشونه من یه نگاه بندازم بهشون

پسر به این نابی و جذابی چشم و ابرو مشکی ماه شب چهارده جلوم نوربالا
میزنه!..

_بیا و یه گوه نخور مهمون من باش..

اشکان:تو یکی لیاقت هیچی نداری زر نزن دور شو ازم.. پژمان پاشو بریم
سلف گشتمه

پژمان:خودت برو به من چه..

اشکان:میای یا خودتو بخورم

پژمان:دارم به گرایشتم شک میکنم نزدیک منم نشو نمیتونی خرم کنی خودم
یکی دارم .

اشکان:چه گوه خوریا از کی تا حالا؟

ببینم نکنه رفتی سراغ دخترخاله عتیقه این؟

به من اشاره کرد.

اشکان:بخدا جرت میدم بفهمم خام عشوه های یه بار مصرف اون سلیطه شدی..

پژمان:میگم حالا میخوای یکم صمیمیتو کم کنی ناسلامتی دخترخالشه ها

اشکان:این خودشم با من موافقه!خودشو خواهرش یه تاپاله عنن نمیبینی میخوان
اون یکی رو بکنن تو پاچش؟

بدبخت اون شب میخوابه صبح پامیشه گوشیش ازش پسوورد میخواد به جای
شناسایی چهره

سمت اون نرو تو این سنو سالش جا اینکه شوهر بالا سرش باشه یه کلیپس قد
کله من مثل برج مسکن اون بالاس

تابلو اعلانات پیج اینستاشم که دیدی

اروم،صبورم،هنرمندم،اشپزیم خوبه

یهو بگو دنبال شوهر میگردم دیگه!..

از دست کاراش به خنده افتادم

جالب اینجاس همه اینارو با جدیت میگه

واقعا از شیما بدش میاد..

من: خیلی خب جمع کن خاله زنگ بازیاتو بسه.

"مانلی"

گوشیم زنگ خورد. روی صفحه اسم شروین و دیدم. باز زنگ زده کدوم
گندشو اطلاع بده.

_ ها؟

_ ها چیه بی ادب؟

_ چی میگی بابا زنگ زدی ادب تو به رخ بکشی؟

_ نخیر... میدونی...! ... دانشگاهت کی تموم میشه؟

_ ساعت ۱۱

_ راستی به بلوریان گفتی کی بگم بیاد؟

_ یک و نیم

_ جدی؟ مطمئنی؟

_ تو حالت خوبه؟ معلومه که مطمئنم.

_ این جا بود.

_ چی؟

_ داد نزن اونجا تو فضای عمومی بده.

_ فضای عمومی تو سرم بخوره. اونجا چیکار میکرده؟ کی اومده؟

_ راستش... ا... من فکر کردم که گفتمی ساعت ده و نیم. برای همین اومد بعد وقتی دید تو نیستی شاکی شد رفت.

توی ذهنم شروین و سلاخی کردم.

_ تو کری؟ نشنیدی گفتم یک و نیم؟ حالا من چه گلی به سرم بگیرم؟ ای الهی جز جیگر بگیری شروین درد و بلای منو حناق کنی، آمونیاک خالص نفس بکشی خلاص شم از دستت. از ساختمون ۱۲ طبقه بیوفتی تموم دکو دنده هات خورد بشه باهاتش آرد استخون درست کنم. عزرائیل بیاد پیشوازت شونت کنه اون دنیا. خوراک کروکودیلای بشی تیکه پارت کنن. لای درگیر کنی نصف بشی. تو دهن قیطون بیوفتی ابگوشنت کنه. با اره برقی بیفتن به جونت اون قد نردبونتو بسته بندی کنن الهی

_ یه نفس بگیر بعد به ادامه قربونی کردن من برس

_ شروین

_ جانم

_ من با این چیزا خرنمیشم ببین عمودی رفتی تو اون شرکت دیگه پیام اونجا یه کاری می کنم افقی برگردی

_ ای بابا این چیزی نیست که اینجوری اعصابتو خورد میکنی فوقش دوتا زنگ می زنیم برمی گرده دیگه

_ د مگه نمیدونی آقا چه مرتبه و مقام و کلاسی داره به روی گلش بر میخوره اگه جناب و معطل بزاری حالا برو کلی از شان و منزلتش تعریف کن تا آشتی کنه این اگه زن بود کار ما راحت تر پیش می رفت

_ خیالت راحت خودم حلش می کنم

تو وقتی میگی خیالت راحت چهار ستون بدن من که هیچ تن و بدن جد و ابادم تو گور میلرزه تا ۱۱ صبر کن پیام یه کاریش می کنم خداحافظ

قطع کردم..

پوف هر دفعه زنگ زد یه گلی کاشته بود

مهدیس: چیزی شده

_ یه ساعت دارم خودمو نفرین می کنم حتما یه چیزی شده که

همشون با هم گفتن: که به کارای شروین ربط داره

غیر این چیزی نیست.. ساعت چنده؟

میلا: یه ربع مونده به ۱۱

روی صندلی نشستم و عصبی پامو تکون دادم

بهار: باز تق تق کردنت شروع شد

_ وقتی عصبیم اینجوری پا میکوبونم این کار باعث میشه تمرکز کنم

سیاوش: بعضی وقتا به آدم بودنت شک می کنم

_ انتقاداتتون تموم شد؟ کسی جا نمونده؟ آه چرا اینقدر دیر میگذره ..

میلا: دو مین هم نمیشه ساعت پرسیدی

اووف این ربع مثل یه ساعت گذشت کولمو برداشتم از کلاس اومدم بیرون
بچه ها هم اومدن دنبالم اومدم بیرون از محوطه میلا و بهار سوار پژو پارس
میلا شدن و رفتن

_ سیاوش میشه مهدیس و میترا رو برسونی من باید برم شرکت

سیاوش: باشه خدا حافظ

اونا هم رفتن می خواستم سوار ماشینم بشم که آراد و دوستاشو دیدم با دیدن
من کنار یه جنسیس ابرو هاش پرید بالا

چیه توقع داشتی الان یه پراید قرمز ببینی.. پسره مضحک .

شونه ای بالا انداختم آراد و بابک سوار یه بی ام و نسکافه ای شدن و پژمان
و اشکان سوار یه ام وی ام شدن

منم سوار شدم و راه افتادم باید آوری گندی که شروین زده حال گرفته شد من
از دست این بشر چیکار کنم آخه بعد ۴۵ دقیقه رسیدم آه گند بزنی به این
ترافیک پیاده شدم "شرکت پرتو گستران توس" اومدم داخل این سالن همیشه
باید شلوغ باشه سالن بزرگ شرکتمون منو یاد فرودگاه میندازه.

اومدم طبقه بالا تو اتاقم تا درو باز کردم چشمم چهارتا شد بلوریان و شروین
نشستن و دارن حرف میزنن

اصلاً بلوریان اینجا چیکار میکنه؟

شروین: بفرمایید خانم برنا هم تشریف آوردن

یواشکی بهم چشمک زد میدونستم زبون چرب و نرمی داره ولی نه تا این حد

..

_ سلام آقای بلوریان خیلی خوش اومدین ببخشید که معطل شدین

_ سلام خانم خیلی ممنون اشکالی نداره پیش میاد دیگه

نشستم پشت میزم.

_ موافقین بریم سر پروژه؟

_ بله حتماً.

یه پرونده گذاشت جلوم و درباره ی پروژه جدیدی که قراره روش کار کنیم
توضیح داد و در آخر یه برگه گذاشت جلوم امضاش کردم خب اینم از این،

_ بعداً میبینمتون خداحافظ

با شروین دست داد و رفت

_ تو...

_ نمیخواد ازم تعریف کنی خودم می دونم چه شاهکاریم.

فقط یه جونور موذی نسبتاً بدربخوری زیاد امیدوار نشو

_چاکر شمام هستیم خانم .

_گندی که خودت زدی رو درست کردی حالا چه جوری راضی شد؟

_چاره اش فقط یه زبون چرب و نرمه

_که اینطور باشه آقای حقه باز من میرم خونه کاری نداری؟

_نه برو همه چیزو بسپر به مدیر برنامه عزیزت

خداحافظ.

از شرکت اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و به سمت خونه راه افتادم بعد ۲۰ دقیقه رسیدم

اوه چه خبره اینجا..

کلی اسباب و اثاثیه جلوی در خونه آقای مهدویه آقای مهدوی دوست بابام و یکی از همسایه هامون موندم این همه اسباب اینجا چی کار می کنه درو با ریموت باز کردم و ماشین آوردم تو پارکینگ خونمون از ماشین پیاده شدم اومدم دم در و در شیشه‌ای بزرگ خونمون و هول دادم و اومدم تو

_مامی جون..مامان جونم مامی گلم کجایی؟ بیا که دخمل نازت برگشته مامان!
مامی مام ننه ننجون ننه جونم فرناز جونی!.. مامان فرناز، خانم حاج آقا برنا ای بابا ننه ..

صدای مامانم از بالای پله ها اومد:

چه خبرته خونه رو گذاشتی رو سرت مامان ننه ننه مامان راه انداخته خجالت بکش هی ننه ننه راه انداختی!؟

_ببخشید..خب آخه هرچی صدات زدم نیومدی

_! من چند بار به تو بگم این لفظ زشتو فراموش کن نه مامی نه ننه فقط مامان فهمیدی!؟

_ چشم ..

میگما چرا اینقدر وسیله جلو در خونه آقای مهدوی؟

_ آقای مهدوی رو میگی هیچی دیگه خونشو فروخت و رفت اینا هم همسایه های جدیدمونن..

_ جدی؟ فروخت؟ چجوری دلش اومد از همچنین خونه توپی دل بکنه..

_ من چه میدونم زن و بچشو برداشت و رفت ترکیه..

_ وای وای وای بابا که انقدر عشق وطن دوستیه چرا همچین رفیقای وطنفروشی داره ،

_ ا درست صحبت کن با این مدل حرف زدن آبرو نمیزاری برا بابات فردا روهم یادت باشه ها کلی کار داریم!..

_ چشم به بچه ها میگم بیان کمک کنن.

_ باشه حالا برو لباستو عوض کن بیا نهار ..

اومدم طبقه بالا و در اتاقمو باز کردم یه اتاق نسبتاً بزرگ با دکور مشکی و صورتی از در که وارد میشی دوتا پنجره روبروته که ازش پرده های توری صورتی آویزونه سمت راستم میز آرایش و عسلیه و تقریباً وسط اتاق یه تخت یک نفره بزرگ خود تخت مشکیه و لحاف و بالشتش صورتیه رو به روی تخت کمد لباسم و کنار تختم قفسه کتابآمه کاغذ دیواری اتاقم کار خودم طرح گلای رز صورتی کلا عشق صورتی ام ؛

یه تونیک سفید و شلوار جین شیری برداشتم و پوشیدم موهامو دم اسبی بستم و اومدم طبقه پایین دیدم بابا هم سره میزه

_ سلام ..

بابا به طرفم برگشت و لبخند زد

_ سلام دخترم

_ چند بار گفتم با صدای بلند سلام نکن؟

_ مامان!

_ یامان

_ ولش کن خانوم گیرنده به دخترم

نشستم سر میز و شروع کردم به خوردن

_ شهرام تو چیزی از همسایه‌های جدیدمون میدونی؟

_ نه والا اینا که تازه اومدن

_ می خوام برای فردا اونا رو هم دعوت کنم شاید این باب آشنایی بشه.

_ خوب کاری می کنی

_ دستت درد نکنه مامان جون الان میام کمکت تا ظرفا رو بشوریم..

_ نمیخواد خودم میشورم برو راحت باش

_ مامان جان چقدر بهت گفتم یه خدمتکار بگیر بهت کمک کنه اینجوری اذیت
میشی

_ نمی خواد دلم می خواد خودم کارای خونمو انجام بدم

_ اخه تنهایی که از پس خونه به این بزرگی بر نمیای..

_ تو به من چیکار داری برو به کارت برس.

شونه بالا انداختم

اومدم بالا تو اتاقم گوشیمو برداشتم و به میترا زنگ زدم

_ سلام عزیزم

چند ثانیه ساکت موندم

_ میترا خودتی

_ منم دلم برات تنگ شده قربونت برم

_ حالت خوبه تو؟ هذیون میگیا

_ یکم صبر کن میام پیشته دیگه اینقدر اصرار نکن بالاخره میبینمت..

_ هی دختره سلیطه چه مرگته؟

_ عشقم ناراحت نشو

_ میترا کی پیشته داری اینجوری حرف میزنی؟؟

_ چی؟

_ من تو رو بزرگت کردم جلو کی داری چاخان میبافی؟

_ مرسی عزیزم خیلی ماهی ولی من الان برای خرید وقت ندارم عصر بهت زنگ میزنم..

قطع کرد

دختره احمق معلوم نیست کی پیششه که پرت و پلا میگه..

زنگ زدم به مهدیس

_ الو؟

_ الو سلام مهدیس تنهایی؟

_ اره چطور مگه؟

_ اخیش میگم فردا شب وقت داری؟

_ برای مهمونی مامانت؟

_ اره همون..

_ اره وقتم خالیه

_ بی زحمت به بقیه هم خبر بده مرسی خداحافظ.

_ باشه بای

گوشی رو گذاشتم رو عسلی و روی تختم دراز کشیدم که صدای در اتاقم بلند شد

_بفرمایید

در باز شد و مامان اومد تو.. لبخند کوتاهی بهش زدم، نشست کنارم

_کارم دارین؟

_مانلی سهیلا به من زنگ زد

_وای مامان..!

_گوش بده خب بزار بیان اگه به تفاهم نرسیدین ردش کن

_مامان ماجرای پسره حمیده خانوم تموم شد حالا سهیلا خانوم گفتم که من قصد ازدواج ندارم!..

مامان سرشو تکون داد

_باشه راستی من وقت نکردم برای فردا خرید کنم میتونی بری و بخریشون؟

_اره میتونم برم فقط لیستو بده

_تا تو حاضر شی من لیستو آماده می‌کنم

رفت بیرون بلند شدم و از تو کمدم یه مانتوی طوسی با شال مشکی و شلوار جین برداشتم پوشیدم تو آینه به خودم نگاه کردم چشمام کپی برابر اصل چشمای مامانه مژه های بلندم باعث درشت تر شدن چشمام میشه کیفمو برداشتم و اومدم طبقه پایین..

_مامان لیستت چی شد؟

مامان از نشیمن اومد بیرون

_بیا زود برگردی ها

_باشه

اومدم بیرون ماشین از تو پارکینگ در آوردم و از خونه آوردمش بیرون
گوشیمو در آوردم و به میترا زنگ زدم

_ الو؟

_ الو و درد باز سرکی رو شیره مالوندی خانم؟

_ هیچی بابا این دختر عموی اجنم بود جلو من همش از دوست پسراش تعریف
میکنه..

_ توام مثلا اومدی مقابله به مثل کنی؟

_ نبودى ببینی چه قیافه ای شده بود

_ خب حالا میای بریم خرید؟

_ پایه اتم تا یه ربع دیگه امادم بای

بیشعور..

راه افتادم بعد ۱۰ دقیقه رسیدم دم در خونشون ۵ دقیقه صبر کردم و بعد بوق
زدم یهو در خونشون باز شد و میترا عین جت پرید تو ماشین

_ هوو چته؟!

_ علیک سلام

_ ایش واسه من با ادب شده مامانم برا فردا دم و دستگاه لازم داره گفتم با هم
بریم تو ام از علافی در بیای..

_ من علافم؟

از وجناتت غیر از این چیزی پیدا نیست حالا کجا بریم .

_ یه جای خوب سراغ دارم راه بیفت..

ماشینو روشن کردم و حرکت کردم

واای یکی نیست بگه تو که ادرس درستو بلد نیستی چرا پیشنهاد میدی از اون
موقع هی از این کوچه به اون کوچه از این خیابون به اون خیابون!..

_وایسا وایسا همینجاست

بیرون نگاه کردم یه فروشگاه بزرگ مواد غذایی

_بریم..

پیاده شدیم اومدیم داخل به لیست نگاه کردم ماشالا توماریه واسه خودش اول
گوشت و مرغ خریدیم و حبوبات بعد اومدیم قسمت خوراکی ها کلی پودر ژله
و وانیل و پودر کیک گرفتم از کت و کول افتادم هر دومون پلاستیک به دست
با کلی بار از این مغازه به اون مغازه فروشگاه رو متر کردیم..

هک هک اون همه بارو گذاشتیم تو ماشین کمرمو صاف کردم که قلنجم
شکست

_اخ کمرم!..

_کاش به سیاوش زنگ میزدی حداقل اینا رو بار کنه

_راست میگی واقعا یه مرد لازم داشتیم

_حالا که تموم شده میگی؟

_بیخیال من برای فردا لباس ندارم بیا بریم یه چیزی بخریم..

_حله

میخواستم در ماشین و باز کنم که با حرف میترا منصرف شدم

_نه میشه پیاده رفت نزدیکه

دنبال میترا راه افتادم جلوی یه پاساژ بزرگ و ایستاد

_تو میخوای چی بخری؟

_یه چیزی که مناسب فردا باشه..

با هم اومدیم داخل به چند تا مغازه سر زدیم ولی چیزی پیدا نکردیم از کنار
ویرین یه مغازه رد شدم که دوباره برگشتم یه کت و شلوار سفید نظرمو جلب
کرد به کت و شلوار اشاره کردم

_اون قشنگه؟

_آره خیلی شیکه..

اومدیم داخل

فروشندهش یه خانم ۲۹ ۳۰ ساله به نظر میاد

_خانوم میشه یه نمونه از اون کت و شلوار رو بیارین؟

_یه کت و شلوار دقیقاً مثل مدل تو ویرین آورد گرفتمش و اومدم تو اتاق پرو
مانتومو در آوردم و اونو پوشیدم

_میترا بیا..

درو باز کردم و خودمو به میترا نشون دادم

_خوبه بهم میاد؟

_عالیه تن خورش خیلی خوبه..

دوباره لباسمو عوض کردم و اومدم بیرون

_همینو می خوام..

خانمه لباسمو تو کاور گذاشت بین لباسا چشمم به یه پیراهن افتاد مشکیه و
استینای گیپوری داره..

_لطفاً اونو هم بدین

هر دو شونو تو پلاستیک گذاشت

_چقدر میشه؟

_۵۰۰ هزار تومن

پولشو پرداخت کردم اومدیم بیرون دوباره تو مغازه ها دنبال لباس گشتیم که آخر میتر هم یه تونیک یاسی رو انتخاب کرد که آستیناش توریه و روی کمرش به شکل یه کمر بند نگین کاریه درکل شیکه داشتیم از کنار یه بوتیک لباس مردانه رد می شدیم که چشمم به یه کت و شلوار خوش دوخت قهوه ای افتاد

بابارو توش تصور کردم مطمئنم باهاش خیلی خوشتیپ میشه

_ میتر بیا بریم تو

با هم اومدیم داخل به فروشنده کت و شلوار و نشون دادم

_ میشه نمونه اونو ببینم؟

_ متأسفانه اون نمونه نداره؟

پکر شدم.. ولی من اونو برای بابا می خوام

_ قیمتش هرچقدر باشه پرداخت می کنم میشه همونو بیارید؟

_ پس صبر کنین تا از تن مانکن در بیارمش..

_ واسه کی میخوای بخری؟

_ واسه بابام می خوام اون پیرهن کرمه به کت و شلواره میاد؟

_ آره خوبه

_ اقا لطفاً این پیرهن رو هم با اون حساب کنید

_ بله چشم..

بعد خرید از مغازه خارج شدیم و از فروشگاه اومدیم بیرون و برگشتیم جای ماشین..

سوار شدیم

اول میترارو رسوندم خونشون خودمم بعدش برگشتم خونه.

_ مامان بیا ببین چیزی کم و کسر نیست؟

_ عه اومدی بذارشون همونجا لباساتو عوض کن بیا شام .

اومدم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و یه آبی به دست و صورتم زدم و برگشتم پایین..

_ دستت درد نکنه خیلی زحمت افتادی وای چقد کار دارم برا فردا..

_ مامان..

_ بله؟

_ یه مهمونی کوچیک کافیه نه که مهمونی به این بزرگی رو هر سال بگیری، میدونم باهات کنار نیومدی ولی..

_ خودت باهات کنار اومدی؟

به مامان نگاه کردم

_ من باهات.. نمیدونم!

بلند شدم

_ اشتها ندارم ممنون..

قبل از اینکه چیزی بگه اومدم تو اتاقم لباس خوابمو پوشیدم رو تخت ولو شدم..

هر وقت میخوام از این موضوع لعنتی فرار کنم همیشه..

همیشه هست.. همیشه فراموشش کرد!

انقدر با خودم کلنجار رفتم که خوابم برد

*دربینگ دربینگ

والی آخه این ساعته یا شیپور جنگ؟ اه با دست محکم روش زدم که خفه شد بلند شدم و اومدم تو دستشویی دست و صورتمو شستم و مسواک زدم

اومدم بیرون یه مانتو پاییزه نسکافه ای با شال و شلوار جین مشکی پوشیدم و
اومدم بیرون قبل از اینکه پامو از در بزارم بیرون مامان صدام کرد
_مانلی..

_سلام صبح بخیر..

یه ساندویچ به طرفم گرفت

_بخورش ضعف نکنی کی برمیگردی؟

_دو بعد از ظهر..

_مواظب خودت باش خداحافظ

_مرسی خداحافظ.

اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و راه افتادم سر راه مهدیسو سوار کردم

_خوشم میاد وظیفتمو میدونی آفرین راننده شخصی گلم

_قند خونت بالا نره انقدر کانادا واسه خودت باز می کنی

_نمیره عزیزم رواله

اداشو در آوردم که زد پس کلم

_وحشی

ماشین و پارک کردم

اگه صلاح میدونی پیاده شو رسیدیم

_امم اگه ندونم چی؟

_پرتت میکنم پایین گمشو دیگه!

پیاده شد که اومدم تو دانشگاه از دور میترا و سیاوشو دیدم واسشون دست

تکون دادم اونا هم اومدن پیش ما

_ سلام

_ سلام بهار و میلاد هنوز نیومدن؟

_ فکر نکنم

_ لابد دوباره رفتن ددر

_ زن ذلیل بدبخت حتما بهار باز قهر کرده آقا رفته ناز کشی کنه..

صدای میلاد اومد:

_ پشت سرما چی میگین ها؟

_ ذکر خیر بود فقط

یه پس گردنی بهم زد که یه وحشی نثارش کردم.

اومدیم داخل راهرو

_ باید بریم طبقه بالا کلاسمون اونجاست

اومدیم طبقه دوم

_ همینه

درو باز کردم و اومدم داخل

پشت سرم بچه ها اومدن و سرجامون نشستیم

تقریبا کلاس خالیه فقط چند نفرو اون اکیپ چهارتایی اومدن..

_ بچه ها چند وقته باهم مسافرت نرفتیم؟

_ بزار دو روز از دانشگاه اومدنت بگذره بعد به فکر مسافرت باش.

_ خب مگه چیه تازه میدونی از کی شمال نرفتیم؟..

تند به سمتش برگشتم

_ خب نرفته باشیم مگه همه جا فقط شماله برای مسافرت خیلی جاهای دیگه هست..

_ ولی شمال یه چیز دیگس

_ اگه خیلی دوست داری چرا نمیری؟

_ بدون شماها که خوش نمیگذره مخصوصاً خودت برای اونجا به یه اسباب سرگرمی نیاز دارم..

با پام محکم کوبیدم رو کفشش که اخ بلندی گفت!..

_ دختره عنتر چرا میزنی؟؟

_ گومیخوری حداقل قاشق قاشق کاسه رو سر نکش..

با اومدن استاد بحثمون تموم شد یه خانم مسن ای بابا از استاد جوون انگار خبری نیست اینم از همین اول شروع کرد به فک زدن از مخچه میرسه به بیکاری جوانان.. یاد دبیرای دبیرستان افتادم..

خمیازه کوتاهی کشیدم و

دستمو ستون چونم کردم و به استاد زل زدم در حین حرف زدن ده بار عینکشو صاف و صوف میکنه آه خسته شدم بالاخره افتخار داد و سخنرانیشو تموم کرد فسیل آوردن سر جلسه..

_ کلاس تمومه به امید دیدار بچهها

با رفتنش منم سرمو کوبوندم رو میز

_ الهی خدا اون امیدو ازت بگیره من غلط بکنم دیگه سرکلاس تو پیام!

صدای مهدیس بلند شد: سرت به درک میز شکست اینا همش بیت‌الماله داغونش کردی

یه نیشگون محکم از پهلویش گرفتم که جیغش رفت هوا

_ بگو گوه خوردم تا ول کنم سر بدبخت من اهمیت نداره اینا اهمیت داره؟ اون موقع که میزای دبیرستانو غلط گیری می کردی باید به فکر بیت المال میبودی

_ مانی! مانی جون غلط کردم! گوه خوردم آخ درد میکنه ول کن دیگه

_ بگو.. نه ولش کن بدآموزی داره نمیخواد بگی

ولش کردم اونم شروع کرد به ماساژ دادن پهلوش

یهو بهار زد تو سرم

_ آی چرا میزنی؟

_ بیشعور تو فضای عمومی میخواستی چی بشنوی؟

_ آخ که جیگرم حال او مدعده ی چند سالم خالی شد دست خانم گلم درد نکنه

بهار میلاد و هول داد که از صندلی افتاد زمین

_ اوا بهار

زبون دراوردم

_ حقت بود

_ حق جفتونه

_ خانوما آقاییون بعد دانشگاه همتون باید بیاین خونه ما حمالی

سیاوش: این خیلی افتخار داره؟ میخوایم حمالی کنیم ها

_ بعدش اون شکم وامونده تو سیر می کنی

_ اول یه ناهار بهمون میدی که نیرو ذخیره کنیم بعد شروع به کار می کنیم

_ خیر ندیده همین پریروز جیبامو برای سیر کردن شکم بی صاحبیت خالی کردم

_ حالا یه دیزی و کبابو بستنی بلوبری و پشمک که این حرفارو نداره خب
تهش یه شامم بهم دادی اتفاق خاصی نیفتاد..

_ کارد بخوره تو اون شکمت.. ساعت چنده؟

_ مانی خانم حداقل یه ساعت برا خودت بگیر که چپ و راست ساعت نپرسی

_ اخی ببخشید یادم نبود یه بنده خدایی ساعتو انداخت تو دیزی و تیلیتش کرد

_ خب از دستم در رفت

زهرمار مگه ساعت من اندازه ی توعه گوریل میشه؟

توقع داشتتم جوابمو بده ولی با یه لحن جدی صدام کرد:

_ مانلی

_ هان؟

_ تو چرا هروقت حرف شمال میشه جا می زنی؟

_ منظورت چیه؟

_ حتی وقتی ما رفتیم شمال نیومدی هر دفعه هم که میگم بریم شمال مسافرت

بحثو میپیچونی

_ خب از دریا خوشم نمیاد..

فک کنم جواب خوبی نبود که تعجب کرد

_ چرا مگه میشه کسی دریا رو دوست نداشته باشه؟

_ حرفه میزنی؟ علاقت دیگه

_ اما..

_ سیاوش خواهش می کنم نمیخوام چیزی در موردش بشنوم..

سیاوش دیگه حرفی نزد و ساکت موند استاد اومد و درسو شروع کرد ولی
اصلا به درس گوش ندادم یعنی نمی خواستم گوش کنم بلند شدم
_ استاد..

_ بفرمایید خانم برنا

_ میشه.. میشه من برم حال زیاد مساعد نیست..

فکر کنم قیافم بیش از حد ضایع س که سرشو تکون داد

_ میتونید برید

با گفتن یه ممنون از کلاس اومدم بیرون و به سمت محوطه دویدم با بادی که
به صورتم خورد یه نفس عمیق کشیدم شروع کردم به قدم زدن دور تا دور
محوطه دانشگاه راه رفتم دستامو تو جیبم فرو کردم و آرام آرام قدم زدم یه
قطره اشک چکید رو گونم با پشت دست سریع پاکش کردم ولی فایده ای
نداشت چون قطره های اشک پشت سر هم اومدن و صورتمو خیس کردن آخه
چرا روز تولدش؟

چرا این روز باید عزاشو بگیرم روز تولدش باید شاد باشم.. ولی از دوریش
دارم میمیرم..

با سرعت از دانشگاه اومدم بیرون و سوار ماشین شدم سرمو روی فرمون
گذاشتم و هق هق کردم یه ربعی گذشت که صدای تق تق شیشه رو شنیدم
سرمو آرام بلند کردم با دیدن میترا پشته شیشه لبخند کم جونی زدم اشکامو
پاک کردم و درو برآش باز کردم نشست تو ماشین

_ مانلی حالت خوبه؟؟

فقط سرمو تکون دادم

_ گریه کردی بازم..

آه عمیقی کشیدم

_بچه‌ها هم اومدن؟

_آره

_بریم مامان منتظره

ماشینو روشن کردم و راه افتادم ..

بعد نیم ساعت رسیدیم خونه

ماشین سیاوش و میلادم پشت سرمون اومدن

ماشینو تو پارکینگ گذاشتم و پیاده شدم

اومدیم داخل

مامان اومد استقبال بچه‌ها

_خوش اومدین بچه‌ها خسته و بیحال نباشین که امسال کلی کار داریم

باز خوش و بش اینا شروع شد کلا مامانم با دوستانم بیشتر از خودم رابطه
تنگاتنگی داره..

کم کم هممون دست به کار شدیم

میلادو سیاوش رفتن تا به مامان تو تغییر دکور کمک کنن ما هم اومدیم
آشپزخونه

_خب خانوما نشون بدین چه دستپخت مزخرفی دارین..

صدای غر و اعتراضشون بلند شد کلا هرسه تاشون از دم همیجوری بی هنرو
از زیر کار در روان..

فقط من به خاطر زور مامان دوسال کلاس آشپزی رفتم و خوب همچیو یاد
گرفتم

بالاخره به قول خودش وقتی میخواد شوهرم بده برم نگردونن..

شروع کردیم..

بهشون طرز پخت و برنامه کار و میگفتم و همونطور خودمم غذامو درست کردم

حدوداً ۲ و نیم ساعت طول کشید تا همه دسرا و غذاهارو آماده کنیم

_لباساتون همراهتونه؟

_آره اوردیمشون

_باشه پس بریم زیاد وقت نداریم

همه مون اومدیم تو اتاق من اول من دوش گرفتم بعد بهار و بعدش میترا و در آخر مهدیس پیراهن مشکی که خریدم و پوشیدم و بعد کت و شلوارم و تنم کردم کیپ تنمه موهامو سشوار کشیدم و آزاد دورم ریختمشون یه جفت صندل مشکی پام کردم انگشتامو لاک مشکی براق زدم یه سایه کم حال نقره ای پشت چشمم کشیدم و به لبام فقط برق لب زدم رژگونه صورتی رو برداشتم و روی گونه هام کشیدم از تو اینه مهدیسو دیدم که عین مارمولک زل زده به من

_ چته باز؟ موقع لباس پوشیدنم کم دید زدی دختره ی هیز تموم شدم چشاتو درویش کن

_مانی اگه یه وقت فکر تغییر گرایش به سرت زد من هستما فکر کس دیگه ای رو نکن..

حتی اگه گرایشتم عوض بشه سمت توعه سگ ماهی نمیامم

_گرچه نره داشتتم تعریف میکردما

_هم تو یکی اصلاً نظری راجبم نده

اومدیم پایین

سیاوش و میلاد کنار پله ها و ایستادن،

سیاوش نگاهی بهمون انداخت

_ از این سالایی که مامانت مهمونی گرفته چرا یکی پیدا نمیشه توعه لیته رو بیره؟

_ الان حقت نیس با پاشنه تخت کفشم دهننتو صاف کنم؟ من لیتم؟

_ الان مثلا شوهر نمیکنی که چی؟

تهش که باید بچه ترو خشک کنی دیگه..

_ بیا برو جمع کن خودتو به فکر خودت باش که زنم بت نمیدن

مامان صدام زد که از بچه ها جدا شدم

_ بیا برو استقبال الان دیگه مهمونا میان..

چشمامو تو کاسه چرخوندم

واقعا کی حوصله تعارف تیکه پاره کردن با اون همه ادمو داره

اومدم جلوی در ورودی و به همسایه هایی که همشونو میشناختم خوشامد گفتم و راهنماییشون کردم داخل

یه خانم غریبه رو دیدم که داره میاد

فکر کنم همون همسایه های جدید باشن

با لبخندگرمی اومد سمتم که جوابشو دادم

_ خیلی خوش اومدین خانم..

_ ممنونم دخترم

_ بنظر میاد شما تازه به اینجا نقل مکان کردین درستة؟ اخه تا حالا ندیده بودمتون

_ بله درستة تازه یکی دوروزه اسباب کشی کردیم

_ خیلی خوشبختم از شناییتون خانم..

_ثریا هستم عزیزم میتونم اسمتو بدونم؟

_بله حتما منم مانلی هستم ثریا خانم

عذر میخوام دم در نگهتون داشتم بفرمایین داخل..

_چه اسم برارنده ای ممنونم عزیزم منتظرم پسرم بیاد بعد میریم داخل..اوناهاش اومد

سرمو برگردوندم که با دیدن چهره اونقد اشنایی یکم جا خوردم..
پسرش اینه؟

اونم فکر کنم توقع نداشت منو ببینه..

_اقای فاتح پسر شما هستن؟

_مگه میشناسیش؟

_بله..همدانشگاهی هستیم..

_آهان اشنایی دارین..چه تصادفی

_بله بفرمایین داخل خیلی معطل موندین..

تشکری کردو رفت داخل که پسرشم دنبالش رفت.

مرتیکه ادم به دور سلامم بلد نیست.

اومدم داخل

اون ۵ تا که نشستن یه سره از خودشون پذیرایی میکنن این وسط منم که سرویس دهی میکنم به مهمونا..

یه ساعتی گذشت کم کم فکر کنم وقت شام داره میرسه

بشقابارو گذاشتم رو کانتتر که صدای سیاش اومد:مانی؟

_هان؟

_ بیا برو دم در کارت دارن

کی

_چمیدونم

شالمو رو سرم مرتب کردم و اومدم پایین درو باز کردم و اومدم بیرون

هیچ کس بجز آراد تو حیاط نیست و این چرا اینجاست..

نگامو ازش گرفتم اومدم دم در یه آقای اومد جلو

_خانم مانلی برنا؟

_بله خودمم

یه پاکت بهم داد

_این مال شماست با اجازه

روی پاکتو نگاه کردم فرستنده نداره بازش کردم

"مانلی فکر نکن اگه شمارتو عوض کنی و منو بیچونی دست از سرت

برمیدارم این تازه اول راهه نباید منو پس میزدی سیاوشم بخاطر تو منو

گذاشت کنار ولی اینو بدون هر جور که شده بدستت میارم منتظرم باش حسام"

نامه رو تو مشتم فشار دادم و پاره اش کردم دیوونه ی روانی! تو مریضی..!

برگشتم تو خونه

میترا اومد سمتم

_کی بود؟

_هیچکی بابا یکی از دوستای مامان

یه جوری نگام کرد که معنی همون خر خودتی خودمونو داشت..

_اونجوری نگا نکنا

_ چه جوری؟

چشمامو چپ کردم

_ اینجوری

محکم زد به پیشونیم

_ آخ چته وحشی

چشمای خودت چیه

پشت سر هم پلک زدم

_ چشمای من به این خوشگلی کجاش چیه

_ مانلی..مانلی

_ بله مامان

_ برید تو حیاط وقت شامه

اومدیم پایین که سیاوش و میلاد و دیدم سیاوش یکی زد پس کلم که اخم در
اومد

_ مگه مریضی

_ تاتوباشی به بزرگترت نگی هان

_ گمشو بابا

اومدیم بیرونو سر میزا نشستیم حالا منم حتماً باید جایی بشینم که این الهه
اعتماد به نفس رو به روشه

مهدیس: آخی چقدر آقای فاتح امشب مظلوم شده نه؟

حالا میمرد کمتر تیپ میزد دخترای همسایه هاتون از راه بدر شدن..

_ میترا جا تو با من عوض میکنی؟

_ واسه چی

_ واسه اینکه ویو سندلی تو بهتره خب احمق نمیخوام روبروی این برج ادعا باشم..

_ نچ دلم نمیخواد از سندلیم دل بکنم

_ بمیر با اون سندلیت مهدیس.. هوی.. مهی

_ ها چی میگی؟

_ جا تو با من عوض میکنی؟

_ وا براچی

این پسره روبرومه نمیخوام ریختشو ببینم این بزغالم جاشو عوض نمیکنه..

به میترا نگا کرد:

_ تو باز خر شدی؟

_ دور از جون خر به اون حیوون معصوم چیکار داری اخه..

یهو میترا بلند شد و محکم کوبوند تو کله من و مهدیس که جیغمون رفت هوا اون چند نفر نزدیکمون نگامون کردن که یه لبخند تصنعی زدیم..

مثل بچه ادم سرجام نشستم و تا اخر غدام سرمو بالا نیاوردم..

بعد شام کم کم مهمونا عزم رفتن کردن ولی ارادو مامانش یکم دیرتر

اخه مامانم یجوری گرفته بنده خدارو به حرف انگار نه انگار غریبس..

سعی کردم زیاد دوروبرشون افتابی نشم تا وقتی که همه رفتنو منم تونستم برم کپه مرگمو بذارم..

جلوی آینه مقنعمو مرتب کردم و دستی به بارونی قهوه ایم کشیدم..

کیفمو برداشتم و اومدم طبقه پایین

نیم بوتای شکلاتیمو پوشیدم و درو باز کردم

_مامان من دارم میرم

_باشه خداحافظ..

از خونه اومدم بیرون و سوار ماشینم شدم و راه افتادم به سمت دانشگاه ..

بعد یه ربع رسیدم و ماشین و پارک کردم پیاده شدم و اومدم تو دانشگاه اینا از من زودتر اومدن با هم اومدیم تو کلاس میترا زد پس کلم

_بابا شما چگونه اختیار دستتونو ندارین یه سره میکوبین تو سر من؟

_دیشب ساعت چند گرفتی مردی که انقد دیر کردی؟

_برو گمشو تو فاز سحرخیز شدن گرفتی من همیشه همین موقع دانشگاهم

روی صندلی هامون نشستیم راس ساعت هفت و نیم استاد رنجبر اومد مثل همیشه

روز بخیر بچه ها امیدوارم برای امتحان خودتونو آماده کرده باشین و از این چرت و پرتا..

آه از نهاد همه بلند شد رنجبر ورقه هارو بین بچه ها تقسیم کرد..

نگاهی به برگه انداختم اوه اوه لامصب عجب سوالاییه رابرت جونم جلو اینا کم میاره حالا خوبه شیش تا بیشتر نیستا ۵ تا از سوالا رو با هر بدبختی حل کردم ولی سر ۶ موندم فکر کن ..فکر کن.. مخ خشگلم دوزار فسفر بسوزون

بالاخره بعد کلی فشار آوردن نوشتمش و دستمو بالا بردم

_تموم شد استاد

رنجبر برگمو گرفت

_خوبه حداقل تو این کلاس کسایی هستن که بلد باشن درس بخونن

لبخند کوتاهی زدم، رنجبرم بهم از این لبخندایی زد که توش خرم میشی موج
میزنه تحویل داد..

بیا برو خونتون بابا ترند شده رابطه استاد دانشجوام ها..

بین استاد رنجبر از همه جوانتره حدود ۲۷ یا ۲۸ سالشه خدایی خوشتیپیم
هستا از رفتاراشم معلومه داره نخ میده نخ که هیچی کش میده..

ده مین بعد امتحان تموم شد و رنجبر همه ی برگه ها رو گرفت.

_ بزغاله چجوری انقدر سریع حل کردی؟

_ از نبوغ هوشیارم استفاده کردم

_ بیا پایین بابا

_ قد یه الاغ شعور نداری

اومدم سمت در ارادم اومد بره بیرون که خیلی نامحسوس پام جلوتر از خودم
رفت جلوی پاش، اونم یه سکندری جانانه نوش جون کرد

اخ که جیگرم حال اومد

برگشت سمتم و مثل میر غضب بهم خیره شد، یه لبخند خیلی شیرین بهش زدمو
فلنگو بستم..

از دانشگاه اومدیم بیرون و سوار ماشینامون شدیم من عاشق روزاییم که یه
کلاس فقط داریم

_ خانوم خانوما این روز در هفته فقط یک بار پدیدار میشه و روزیه که رنجبر
باهاتون کلاس داره نه؟

بازم این باد فتح اظهار نظر کرد

منظور ندای درونمه..

_ اگه قرار باشه واسه کوری چشم تو دروغ بگم میگم اره واسه این خیار
خوشحالم

_ خیلی خب فهمیدم نمیخواه تاکید کنی قصد نداری این لگنو راه بندازی بری خونه؟

نگام افتاد به ماشین روبروم

بی ام و اراد بهم چشمک میزنه.

_ برم رو ماشینش یه طرح مامان بندازم پیام؟

_ برای اولین بار در عمر بی فایده ام باهات موافقم

_ خوبه خودتم میگی بی فایده، موقع تقسیم وجدان چرا من باید خزشانسیم گل می کرد تو نصیبم میشدی اخه

_ اینو من باید بگم

راه بیفت کارشو تموم کن

از ماشین پیاده شدم و یه نگاه به دور و بر انداختم پاورچین پاورچین اومدم کنار ماشین اراد

منو ببخشید جناب بی ام و خیلی باحالیا ولی با صحبت حال نمیکنم..

سوئیچمو در آوردم و روی کاپوت و درای خوشگل ماشینش انواع و اقسام خط خطی و شکلک های عجب و جق کشیدم ولی خدایی دلم واسه ماشینه سوخت خیلی نازه..

سریع جیم شدم و پریدم تو ماشین و به سمت خونه حرکت کردم تو راه کلیم با این وجدان ناقصم به قیافه آرد وقتی اونو ببینه خندیدیم ..

_ باید خداتو شکر کنی که وجدان منی

_ چرا؟

_ چون اگه یه آدم دیگه این کارو با آرد میکرد تو باید کلی آه و ناله میکردی و درد و عذاب می کشیدی ولی وقتی برای من فرصت رو کم کنی اراد جون پیش بیاد خبری از عذاب وجدان نیست..

_ اون دیگه از بیشعوریه خودته من چرا باید شاکر باشم؟!!

_ بیشعوری کجا بود عدالت طلبیه!

بعد یه نیم ساعت رسیدم خونه

این وقته روز بابای محترمه رفتن سرکارشون ننه جونمم که تو کلاس یوگا
تشریف دارن

من چی کار کنم خب؟

هیچی دیگه میرم میکیم

اومدم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و رو تختم وا رفتم .

فکرم رفت سمت اراد

حتما تا الان ماشینشو دیده

معلوم نیست چه بلایی سرم بیاره فکر کن اراد فردا با یه گیوتین دم در
دانشگاه کشیک بده تا من پیام بعد همون طرحای قشنگ رو ماشینشو رو من
پیاده کنه..

البته از این بخاری بلند نمیشه فقط زبونی کار میکنه قربون خودم برم که کلا
تو فاز فیزیکییم..

ولی حتی تصور اینکه یه نفر این کارو با جنسیس قشنگم بکنه عذاب آورده ..
وای خاک بر سرم نکنه دیوونه بشه بیاد خط خطیش کنه؟..

گوه میخوره اصن مرتیکه عنتر..

دست از فکرای پرت و پلام برداشتم و گرفتم خابیدم

ماشین و پارک کردم و پیاده شدم یه نگاه به دوروبرم انداختم خبری از اراد و
ماشینش نیست خب خداروشکر اصلاً کاشکی نیاد امروز داشتم خوش خوشان

میومدم تو دانشگاه که نگام یه جا میخ شد آراد از یه هیوندا پیاده شد چه زود
ماشینشم عوض کرده آقا تا منو دید با چشمای به خون نشسته نگام کرد
اوپس وضعیت ناجوره..

اومد سمتم که مثل جت فلنگو بستم و اومدم تو حالا صدای اینم رو مخه خدایی
تهدیداش بوداره یه جوریه که مطمئنی بعدا یه بلایی سرت میاد..
_ وایسا تا بهت بگم! وایسا! دعا کن دستم بهت نرسه..

از بین بچه ها رد شدم به پشت سرم نگاه کردم که دیدم اون پشت مشتتا مونده
سریع اومدم به امن ترین جای دانشگاه یعنی دیواره پشتش..
هووف...

_ آخه یکی نیست بگه دختره ی خر مگه مجبوری سیخش کنی که الان مثل
چی ازش فرار کنی..
صدای آراد اومد:

_ خوبه خودتم میدونی مریضی

برگشتم سمتش یا امامزاده اسماعیل نگو چشم بگو کاسه خون اومد سمتم
_ میدونی چقدر خسارت رو دستم گذاشتی؟ میدونی با هزار تا چک و چونه
تونستم دیروز یه ماشین دیگه بخرم؟

همونجور که حرف میزنه اومد سمتم حالا منو بگو مثل لاکپشتی که سرشو از
ترس تو لاکش میکنه سرمو تا حدی که جا داره کردم تو یقم تو فاصله ۲۰
سانتی صورتتم وایستاد

_ میشه بپرسم با این کارات چیو میخوای ثابت کنی؟

سرشو آورد نزدیکتر اب دهنمو قورت دادم

_ این کارات برای جلب توجه خیلی ناچیزن ..

سرشو گذاشت رو دیوار کنار صورتم دیگه حتی میتونم نفساشو بشمرم یه لرزش نامحسوس تو کل بدنم حس کردم اراد در گوشم زمزمه کرد:

_ولی میدونی هیچجوره نمیتونی منو جذب کنی ..

جونم؟؟ یکی اینو بگیره اون بالا بالاها هوا خوبه؟؟ جذب کنم تورو؟؟ از حرص دندونامو روی هم فشار دادم اراد بایه پوزخند رفت کنار پسره ی بیشعور با همون پوزخند مسخرش از دیواره رفت بیرون

احمق از خود راضی !!

با حرص اومدم بیرون ارادو دیدم که داره دور میشه اخ شیطونه میگه الان.. چرا که نه ،کفشمو در اوردم و نشونه گرفتم به لطف بچه های محترمه ی اکپیم نشونه گیریم حرف نداره یعنی اگه با لنگام چیزی رو پرت کنم صد در صد میخوره بهش حتما باید برم المپیک شرکت کنم به جان خودم کسی تو نشونه گیری رو دسته من بلند نمیشه که ..

هدف گیریم که کامل شد پرتش کردم اونم صاف خورد تو کله این کدو حلوایی اوخ چه صدایی داد!

رسم اگه واقعا کدو حلوایی بود تا الان باید ترک برمیداشت..

اراد دستشو گذاشت رو سرش بعد اروم برگشت سمت من و یهو مثل پلنگ به سمت یورش برد تصور کنین الان یه میوه ی عصبانی از دهن اراد بپره بیرون اوه اوه اوضاع خیلی خسته منم مثل شتر مرغ زدم به چاک.

این در به در شده کفش داره من بدبخت چی با یه لنگ برهنه دارم میدوم یه شیرجه زدم و پریدم تو کلاس همه ی سرا به سمتم چرخید یه خیز برداشتم و رو صندلی نشستم اراد با چشمای قرمز اومدتو و پشت بندش استاد اومد با نگاهی برام خط و نشون کشید..

_سلام بچه ها صبح بخیر امروز یه مبحث جدید... خانوم برنا؟

_بله استاد ..

__ کفشتونو باد برده فکر کنم تمریناتونم روی جورابتون نوشتید نه؟

همه به پاهام نگاه کردن و بعد پقی زدن زیر خنده رو اب بخندید بی شعورا روی جورابم پر از تیکه های مهم درساست پارسال که امتحان داشتیم جای دیگه ای نتونستم تقلب بنویسم واسه همین رو جورابم نوشتم و از اونجاییکه صندلیم ردیف اخر بود زیاد دید نداشت منم پامو میاوردم بالا و مینوشتم و وقتی مراقبا میومدن پامو میزاشتم زمین از اول تا اخر سرم پایین بود تهشم چقدر تحسین شدم که سرم رو برگه ی خودم بود و مثل بقیه تو حلق بغل دستیم نبوده امروزم از هولم نفهمیدم چی پام کردم از خجالت سرخ شدم ولی خیلی ضایعس نتونم جوابشو بدم اچه..

__ راستش واسه تنوع پام کردم ببینم مفتشو انتن دانشگاه کیه..

نه تنها نیش استاد بلکه نیش بچه ها هم بسته شد حالا خوب شد همین دوتا جمله جوابو داشتما از اونموقع که سرم تو استین و پاچم بود تا یه جوابی پیدا کنم.. استاد بدون حرف درسو شروع کرد منم خط به خط نکته برداری کردم و هر دو دقیقه یه بار ارادو زیر زیرکی نگاه کردم که اعلام وضعیت کنم تا استاد گفت خسته نباشید و رفت بیرون منم دوتا پا داشتم ده تا دیگه هم قرض کردم و عین جت پریدم بیرون حالا این پنج تا بدبخت پشت سرم هی صدام می کنن اون از ورود ناگهانیم و این از خروج پر شکوهم ..از دانشگاه اومدم بیرون و سوار ماشین شدم

میتر اومد کنار ماشین

__ معلومه تو چته؟ اول کلاس که اونجوری پریدی تو و جلوی استاد سوتی دادی حالا هم که اینجوری داری در میری متفکر نگام کرد..

__ نکنه..ورپریده نکنه بازم اتیش بپا کردی؟

با نیش باز نگاش کردم

__ تو آدم بشو نیستی نه؟ این پسره کاری به تو نداره که..

نگام افتاد به در دانشگاه که اراد ازش اومد بیرون

__ باشه بعدا موعظه کن فعلاً باید در برم .

ماشین و روشن کردم و پامو رو گاز فشار دادم که صدای جیغ لاستیکا بلند شد
اخه این پسره چرا باید همسایه ی ما می شد آقا مهدوی مگه کرم داشتی خونه
به اون خوبی رو دادی دست این جبارسینگ از بین ماشینا رد شدم که صدای
بوقشون دراومد و بی ادبا چهارتا فحشم دادن اتوبان و رد کردم و پیچیدم تو
خیابون فرعی از ۲ تا چهارراه رد شدم و اومدم تو کوچه خودمون ماشینو
آوردم تو خونه قبل از اومدن اینا از ترس دزدا ماشینو می آوردم تو خونه حالا
از ترس این روان پریش پیاده شدم و اومدم تو خونه

__ مامان.. مامی جون.. ما.. آه یادم نبود مامان و بابا دیروز رفتن تبریز و تا
هفته آینده بر نمیگردن..

چون مادر بزرگ مامانم سخته کرده و اینا رفتن اونجا خدا عمرش بده پا به
پای مامان و مامان بزرگم داره میگذرونه بعد تو این سن و سال درازش سخته
کرده مامان بزرگم به دکتر گفته سابقه نداشته تو این سن و سالش سخته کنه آخه
مادر من این بنده خدا مگه چند بار تا این سن اومده که اینو میگی..

لباسامو با یه شلوار جین مشکی و تاپ مشکی عوض کردم و موهامو دم اسبی
بستم زدم فلشمو زدم به دستگاه و به قول خودم یه آهنگه گوپس گوپسی گذاشتم
و شروع کردم به قر دادن.. صدای ضبطو بلند کردم الان خونه مثل تو فیلما
باریتم آهنگ بالا و پایین میپره

واقعا چشم مامان روشن چجوری بهم اعتماد کردنو گذاشتن با خونه تنها باشم..

از دور صفحه گوشیمو دیدم که داره روشن و خاموش میشه ضبطو کم کردم و
گوشیمو برداشتم.. اووو ببین کی زنگ زده ،دختره ی غریب نواز ..

دکمه اتصالو زدم

__ به به چه عجب خانم افتخار دادن زنگ زدن میذاشتی واسه عید یهویی
میومدی دیگه پول شارژ تلفن نمی دادی من اگه میدونستم تو شوهر کنی مارو

یادت میره شب خواستگاریت با مشت و لگد کامشاد و پرت می کردم بیرون
بعدم یه دبه سیرترشی می گرفتم و تو رو میذاشتم توش واسه دکور اتاقم البته
میدونم ترشیتم چیز خوبی در نیماه ..یهو صداش بلند شد:

_مانلی خفه شو دیگه دختر یه ریز داری حرف میزنی بعدشم تو غلط کردی که
من شما رو یادم رفته هر وقت به مامان زنگ زدم و سراغ تو رو گرفتم تونه
در بدر شده نبودی اون گوشیه لامصبتم که هیچ وقت در دسترس نیست بیشعور
به شوهرم چیکار داری برو عمتو بکن تو دبه سیرترشی دختره.. الله اکبر ببین
چیکار می کنی آدم میخواد یه چیزی بارت کنه..

_ امیدوار بودم ازدواج کنی شعور ارتباط بدست بیاری ولی بدترم شدی اصلاً
خوب شد رفتی راحت شدم از دستت..

_عه پس حتما من بودم شب عروسی گریه میکردم و میگفتم مانیا جون دیگه
اذیتت نمیکنم بیا بریم خونه من تنها میمونم؟

_چقدرم که تونه شوهر ندیده دلداریم دادی لیاقت نداری برات خواهری کنم
وای وای وای نگو فشارم افتاد.. از مامان بابا چه خبر؟

_خوبن رفتن تبریز دیدن ننه ی ننه بزرگمون شماها چی کياشا خوبه ماهک و
کامشاد خوبن؟

خندید

_ مثل همیشه حال کياشارو جلوتر می پرسی..

_ پس چی میخوای حال تورو بپرسم؟

_ ممنون از لطفت خواهر جان بعله شازده پسر خاله حالشون خوبه ..

_نمیدونی چقدر دلم بر اش تنگ شده برسم بهش میچلونمش..

_ خب حالا نکشی بچمو

صدای آیفون او مد

_ کیه مانلی؟

_ نمیدونم بزار نگاه کنم

اومدم جلوی ایفون که قیافه عبوس ارادو دیدم وا قیافشو نگاه کن توروخدا
خوبه با بیل نزدمت آیفونو برداشتم

_ فرمایش؟

_ میشه بگی این سرو صدا چیه راه انداختی صدای آهنگت تا سره کوچه هم
میاد..

_ مگه تقصیر منه خونتون چفت خونه ماست؟ نمیتونم یه آهنگ بزارم؟

_ میتونی ولی نه اونقدر بلند که صداش کل کوچه رو برداره..

_ الان واسه این اومدی در خونمون؟ واسه آهنگ؟ نیشخند زدم.. راستی سرت
چطوره؟

چشمای عصبانیش از پشت آیفون انگار دارن فحش پرتاب می‌کنند

_ هر چی بگی خودتی

_ چیزی که لیاقت خودته رو به من نسبت نده دختره دیوونه ببین اگه پا رو دم
من بزاری نمیتونم تضمین کنم بلایی سرت نیارم ..

_ شاید اینو باورت نشه ها ولی خیلی ترسیدم یکم دلرحم تر باش..

_ بهت هشدار دادم..

راهشو کشید و رفت

مرتیکه سلاخ تعادل روان نداره..!

_ کی بود؟

_ هیچی پسر همسایه جدیدمون همدانشگاهی هم هستیم دیروز حالشو گرفتم
تویش پر بود..

_ انقد جفتک بنداز که تا تهش ور دل مامان بمونی..

_ حداقل مثل تو شوهر ندیده بازی در نمیارم سری عروشم..

_ کمتر چرت بگو منم باید برم کیاشا از مهد بیارم خدافظ..

_ گمشو

قطع کردم..هم مانیا هم اراد مود رقصو از سرم پروندن ..

کی حوصله داره حالا ناهار درست کنه بیخیال بابا میرم بیرون هم یه دوری میزنم هم خندق بلارو پر میکنم..

بلند شدم و اومدم تو اتاقم سر ده دقیقه دوش گرفتم اومدم بیرون یه مانتوی ساده خاکستری و شال و شلوار طوسی با سویشرت خاکستری تنم کردم و از خونه زدم بیرون ماشالله خیابونا همه از دم خالیه آدم که هیچی دو تا پشه مذکر و مونث هم پیدا نمیشه بخدا، شونه ای بالا انداختم و راه افتادم چند تا کوچه رو رد کردم ..

وقتی رسیدم با دیدن مغازه دلم میخواست جیغ بزنم

بابا من گشمنه اخه این همه راه کوبیدم اومدم اینجا که ببینم این اشغالی بستس؟

خب بی خانواده‌های یالغوز یه مشت چرت و پرت میریزین تو شکم مردم این وقت روز مغازه بستنتون چیه؟؟

به ناچار کوچه های دیگه رو هم رد کردم که رسیدم به یه ساندویچ فروشی یه ساندویچ همبرگر سفارش دادم که آقا بعد کلی فس فس کردن این سفارش وامونده من بی صاحبو آوردن ..

نیم ساعت طول کشید همش باهم خسته شدم از بس سوسری شوت کردم و مگس پروندم پولشو دادم و اومدم بیرون راه بینیمو ازاد کردم و یه نفس عمیق کشیدم.. داشتم خفه میشدم از بوی اون روغن سوخته ها راه افتادم به سمت خونه که یهو یه ماشین مثل فشننگ از بغلم رد شد منم منتظر شدم که مثل تو فیلما ۶۰ بار دور خودم بچرخم دوتا کاغذم رو هوا پیچ و تاب بخوره..

چه کنیم دیگه بچه ی با تخیلیم باور نداری از این وجدان درموندم بپرس، تو این زمینه استعداد دارم به جان خودم یه کم که گذشت از تو فاز چرخیدن در اومدم و دور و برمو نگاه کردم که دیدم همون ماشینه داره دنده عقب می‌گیره یا خدا نکنه دزدی چیزی باشه بیاد منو بگیره دل و رودمو در بیاره بعد خودمو یه گوشه پرتاب کنه تا اینکه یکی بیاد پیدام کنه ببرتم بیمارستان بعد اونا بگن ما هرکاری تونستیم کردیم متاسفانه سقط شد نه بابا من که همون موقع مرده بودم بنده خدا رو سرکار گذاشتم منوبرده بیمارستان..

اوه اوه مامانم چقدر گریه کنه برام، بمیرم برای خودم چه سرنوشتی داشتم کفتم کردن رفت وای مادر حالا چجوری جواب نکیر و منکرو بدم؟

همش از این می ترسیدم که شب اول قبر سوال پیچم کنن بعد من نتونم جواب بدم اونا هم شوتم کنن تو جهنم و بعدش با اون گرزای گندشون بکوبونن تو کلم خدایا حیف بود من شوصون تا آرزو داشتم چرا گلچینم کردی آخه؟!

همینطور که تو فکره مدله تلف شدنم بودم متوجه یه صدایی شدم سرمو اوردم پایین ..

ببند نیشتو مسواک گرون میشه آدم ربا هم انقد دهن گشاد

_گم شدی نانا؟

بله؟! نانا؟ برادر من چرا اسم مردمو لکه دار می کنی به جان تو من نانا نیستم من مانیم..

اه چقدر چرت و پرت میگم من گمونم آفتاب بدجور روم تاثیر گذاشته بی توجه به اونا به راهم ادامه دادم اونا هم دنبالم اومدن

_ میخوای برسونت خانم خوشگله؟ برگشتم سمتش

_ تاکسی تلفنی؟

_ تو بپر بالا سره کرایش یه جوری با هم کنار میایم ..

_ بیا برو گمشو با اون قیافت سگ بت پا نمیده

_ راه او مدن با شما دخترا اصلا به درد نمیخوره

_ ساینز بندیش کن شاید به دردت بخوره

_ انقدر حرف نزن بیا سوار شو

_ چیز دیگه ای هم میخوای؟

پیاده شد

_ مثل اینکه تو زبون خوش سرت نمیشه نه؟

_ جربزه داری بیا حالیم کن

_ خودت خواستی

به سمتم یورش برد که در رفتم

_ موش و گربه بازی رو تمومش کن بالاخره میگیرمت

یهو پرید جلو و دستامو محکم گرفت منم نامردی نکردم و با پام محکم زدم سر
دلش آخ آخ بدبخت آپاندیشش ترکید از فرصت استفاده کردم و مثل همون
شترمرغه دویدم الان دوبار داد بزنم میگ میگ مهیج ترم میشه تا خونه تخته
گاز رفتم یعنی تخت گازای یکی دوتا کوچه رو هم عوضی اومدم کلا تو میون بر
زدن شاهکاریم واسه خودم وای الهی گیربکس ماشینت پاره شه بیشعور نفس
نموند برام یکم که نفس نفس زدم صاف و ایستادم.. حالا از خیر شکمم هم
نذشتما ساندویچرو سفت چسبیدم دستمو کردم تو جیبم که.. اوا کلیدم کو؟ خاک
بر سرت مانلی که عینه این پیرزنای ۶۰ ۷۰ ساله حواس نداری میترسم برم
جایی خودمو جا بزارم ..

وجدان: کمتر شرو ور بگو

_ آقا من دوست دارم چرت و پرت بگم مشکلی داری؟

_ بله دارم

_ تو مهم نیستی که مشکل داشته باشی مهم منم که مشکلی ندارم ..حالا چه جوری درو واکنم؟

_ جو میمونیت گل نکرده ؟ این همه از دیوار دبیرستان بالا رفتی یه بارم از رو دیوار خودتون برو..

_ خنگ خدا اون خیلی خیلی دو متر بود این سه یا چهار متره..

_ این درختای کنار خونتون باید به یه دردی بخورن یا نه؟

_ با اینکه نقشه‌ها ت بدرد کاغذ درست کردن عمو سبزی فروش میخوره به امتحانش می ارزه..

_ پس برو بالا شامپانزه

_ هفت جدت

تنه ی درختو گرفتم و خودمو کشیدم بالا دنبال جاپا می گشتم که یهو صدای آرادو شنیدم

_ به لقبای قشنگت میمون درختی هم اضافه شد

سرمو چرخوندم سمتش

_ میشه شبا کمتر تو آب نمک شنا کنی

اصلا به توجه خیارشور؟

_ از توعه بوزینه بهترم که

_ هی خدا حالا حتما امروز باید با فامیلای میمونا آشنا بشم..

_ اگه من بوزینه ام لابد توام گوریلی دیگه

_ من که از درختا بالا نمیرم

_ مگه هرکی از درخت رفت بالا گوريله پس اون هیكلت واسه جابه جایی آب انباره؟

_ آها پس از هیز بازی یه چیزایی دستگیرت شده

_ خودت هیزی مویز

_ کلاً فحشات تریپ خوراکیه نه؟

_ اون دیگه به تو ربطی نداره

پامو گذاشتم رو شاخه که یهو در رفت و منم خیلی شیک سقوط کردم و رسماً
فکم انتقال یافت واحد کناریه گوشم همونطور که کمرمو میمالوندم به زور از
جام پاشدم

آی کمرم صاف رفت تو کلیه هام ..

رو به درخته داد زدم :

_ کود زیر پات که فقط واسه من قد علم کردی به هیچ دردی نمی خوری فقط
جا گرفتی

یه لگد محکم زدم بهش که برخلاف تصورم که این فرایند قمر در عقرب فقط
مال تو فیلماست یه دونه میوه ی کاج خورد تو ملاجم ..

_ خیلی بی شعوری اون کودا و ابایی که ریختم به پاتو صاف از تو معده ی
نداشتت میکشم بیرون

به آراد نگاه کردم که دیدم با قیافه ی گنگ زل زده به من

_ تو چته

تعجبش جاشو به یه پوزخند داد شیطونه میگه دهنشو از این سر تا اون سر
بدوزم که دیگه نتونه از این پوزخندا بزنه ..

_ ببین اگه فکر می کنی با این پوزخندای خرکیت خیلی خوشگل میشی باید بگم
سخت در اشتباهی ..

_ به علاوه ی دیوونه بودن خود درگیری مزمن داری در ضمن من از تو نظر
نخواستم سعیم نکن با این کارا و راحت حرف زدن خودتو بهم بچسبونی ..

یعنی الان کلنگ بزنی بهم یه قطره ی خونم ازم نمیاد
_ همیشه تشریفتونو ببرین زیادی وقتمو گرفتین با اراجیفتون..
میخواست دهن باز کنه که یهو در خونشون باز شد..
ثریا جون اومد بیرون و تا مارو دید بلبلاش چه چه زدن..

_ سلام عزیزم

_ سلام ثریا جون

ثریا جون رو به آراد :

آراد سبزی و تخم مرغت کو ؟

آراد دستی به گردنش کشید

_ اممم خب داشتم میرفتم بگیرم

_ تو یه ربعه از خونه اومدی بیرون

آراد چیزی نگفت تا بیشتر از این خیت نشه وقتی میای تو کارای من رخ
نشون میدی و به حرف مامانجونت گوش نمیدی همین میشه..

_ مانلی جان چرا دم در وایستادی داری جایی میری ؟

_ نه رفتم واسه ناهار یه چیزی بگیرم که یادم رفت کلیدو بردارم الانم موندم
پشت در

_ پشت در موندی مگه مامان و بابات نیستن ؟

_ نه رفتن تبریز واسه چند روز

_ یعنی الان تو خونه تنهایی

_ بله ..

_ همیشه که یه دختر تنها تو خونه این بزرگی

_ مشکلی نیست من..

جفت پا پرید وسط حرف زدند :

_ یعنی چه مشکلی نیست اگه بلایی سرت بیاد چی؟؟

من چه میدونم خواهر من چه در قبال من احساس مسئولیت می کنن به خدا تو
خونمون گم نمیشم قول میدم النگوهامو نشکونم..

_ چه بلایی ثریا جون شب میگم دوستان بیان پیشم تنها نیستم..

_ این شد یه چیزی..اون چیه دستت ؟

از لحن سرعش جفت کردم به خدا

_ ساندویچ

_ ساندویچ؟ این چند روز میخوای از این کوفتی های چرب و چیلی بخوری
مریض میشی دختر

_ همین یه روزه به جون خودم قول میدم دیگه نخورم

چش شد یهو این ثریا جونم از راه نرسیده شد دایه ی عزیزتر از مادر ..

_ همین یه روزی که میگی کم کم میشه هرروز نمی خواد بخوریش ناهار
درست می کنم بیا خونه ی ما ارادم میره یکی رو پیدا میکنه که در خونتونو
باز کنه..

همینم مونده مامان بفهمه سرمو میزاره لایه در

_ نه ثریا جون لازم نیست به آقا اراد زحمت بدین منم مزاحمتون نمیشم

اینو که گفتم انگار بهش فحش دادم همچین نگام کرد

_ دیگه نبینم بگی مزاحما مهمون حبیب خداست...

لحنش ولوم پایین شد

_ ارادم کاریش نمیشه یه در وا کنه ..

_ وا انگار ثریا جونم با این زی زی گولو مشکل داره.

_ آخه..

_ آخه ماخه نداریم بیا بریم تو اراد توهم برو دنبال همون چیزی که داشتی
میرفتی بخری مانلی جان بیا دیگه ..

با این حرفش خیلی سر به زیر اومدم سمت در که بین راه اراد زمزمه کرد:

_ آقا اراد دیگه..

_ فکر نکن خیلی محترمی ها

دوباره پوزخند زد تو سرت بخوره الهی با ثریاجون اومدیم تو قبلا اومده بودم
اینجا البته موقع آقای مهدوی بود یه حیاط بزرگ که راهرو سنگفرش شده داره
و دورتادور خونه درختای شمشاد و کاجه ۱۰ تا پله میخوره رو به بالا و یه
پاگرد گرد داره یه در چوبی بزرگ با منبت کاری روش ثریا جون درو باز
کرد یه حال نسبتاً بزرگ که یه دست مبل قهوه ای چرم وسطش چیده شده و
سمت راست یه ال ای دی روی دیوار نصب شده سمت چپ حال آشپزخونه
است از حال که رد میشی یه راه پله رو به طبقه بالا داره و بعد از راه پله
سالن پذیراییه که مبلا سلطنتی توش چیده شده نگاهی به راه پله انداختم چی
میشد میتونستم برم بالا و توی اتاق اراد سرک بکشم ..

_ بشین عزیزم راحت باش

روی مبل نشستم

میدونی مانلی جان من دوساله که آشپزی نکردم تا قبل از اینکه بیایم اینجا
سمیرا همه ی کارای خونه رو انجام میداد منظورم خدمتکار خونمونه، چند
سال با ما بود ولی بعدش رفت شهرستان الانم به اراد گفتم سبزی و تخم مرغ
بگیره که کوکو سبزی درست کنم البته اگه خوب از آب در بیاد راستی غذاهای
اون شب مهمونی رو کی درست کرده بود؟ واقعا خیلی خوشمزه بودن..

_ شما لطف دارید منو دوستام هر سال غذاها رو میپزیم..

ثریاجون بایه سینی و دوتا فنجون اومد تو حال و روی مبل روبروی من
نشست

__ واقعاً؟ معلومه دستپخت خوبی دارین پس ببخشید اگه غذای من مورد پسندت
نباشه..

__ این چه حرفیه نظر لطفونه

__ میتونم بپرسم مناسبت این مهمونی چی بوده؟

به صورت ثریا جون نگاه کردم چقدر آراد شبیه مادرشه از فیگور این صورت
معلومه که منتظر جوابه سرمو انداختم پایین صدام خیلی ضعیف شد

__ تولد برادرم..

__ تولد؟ کدوم یکی از اون پسرا برادرت بود؟ خواهر چی.. خواهر داری؟

__ من یه خواهر دارم که الان ازدواج کرده و با شوهر و بچه هاش همدانه یه
برادرم داشتم..

__ داشتی؟ منظورت چیه..

__ چهار سال پیش فوت کرد..

__ وای ببخشید عزیزم نمیخواستم ناراحتت کنم..

__ اشکالی نداره.. ماهان پنج سال ازم بزرگتر بود، بعد از مرگش مامان هر
سال روز تولدش جشن میگیره با اینکه از مانیا بزرگتر بود از اون بهم
نزدیکتر بودش ماهان بیشتر از یه برادر بود اون مثل یه حامی بود برام همیشه
تشویقم می کرد تو اوج ناراحتی همیشه همراهم بود ولی اونروز لعنتی..

بغض کردم نم اشک توی چشمام نشست ثریا جون اومد کنارم و با دستش
پشتمو ماساژ داد

__ گریه کن عزیزم گریه کن بزار خالی بشی اینجوری حالت بهتر میشه..

سرمو گرفت تو بغلش یهو دلم برا مامانم تنگ شد

ثریاجون واقعا یه مادر خوب و مهربون برای اراده ولی اون هالک بی
خاصیت قدرشو نمیدونه..

_ ثریا جون تو خیلی خوبی واقعا برای این احمق حیفی.

هق هق کردم

_ اراد فقط هیکل بزرگ کرده هیچی تو کلش نیست الهی حیف تو برای این
کینگ کنگ از خود راضی..

یهو ذهنم کارکرد و فهمیدم داشتم چی میگفتم از تو بغل ثریا جون دراومدم
دستپاچه شدم ..

_ ببخشید آقا اراد خیلیم پسر آقایی هستن فکر بد نکنین ها ولی ایشون واقعاً
واسه شما برآزنده ان نه ببخشید برآزنده ی فرزندیه شما

همه ی اینا رو چشم بسته گفتم یهو صدای قهقهه ثریا جون بلند شد با تعجب
بهش نگاه کردم

_ وای مانلی.. اراد ..

دوباره قهقهه زد

_ کینگ کنگ؟؟

_ ببخشید ثریا جون قصد توهین نداشتم

_ وای دختر تو چقدر بامزه ای..

خنده هاش تموم شد صداشو صاف کرد

_ میدونی منم باهات موافقم اراد

یهو صدای اراد اومد:

_ مامان

هردومون برگشتیم سمت در و دیدم اراد با یه شونه تخم مرغ و سبزی جلوی
در و ایستاده چشمش به من افتاد چشماشو ریز کرد

__ احمق هان؟ من هیچی تو کلم نیست؟

رو کرد سمت ثریا جون

__ مامان توهم که با این نیم وجبی موافقی هان؟ دو دقیقه نبودم شست و شوی
مغزیت داد

اراد تخم مرغا و سبزی هارو گذاشت رو میز و به من خیره شد

__ میدونم چیکارت کنم

مثل فشنگ از جام پریدم ارادم با داد دنبالم اومد

__ بالاخره که میگیرمت انقدر ندو دختره ی دیوونه

ای بابا این از شتر مرغ سریعتر میدوئه از پله ها مثل چلاغا اومدم بالا و
اینور و اونور نگاه کردم در یه اتاقو باز کردم و پریدم توش اراد اومد سمت
در که محکم درو بستم و قفلش کردم محکم به در زد

__ درو باز کن

__ نمیکنم

__ باز کن وگرنه میشکونمش

__ بشکن به خودت ضرر زدی

بی توجه به سروصداهاش به اتاق نگاه کردم دگور خاکستری و سفید یه تخت
یه نفره وسط اتاق و زیر پنجره ی بزرگ اتاقه چه نورگیر خوبی هم داره
اتاقش یه میز تحریر سفید که روش لب تابو کتاباشه سمت چپ اتاقه و یه کمد
خاکستری سمت راست تابلوی روی دیوار نظرمو جلب کرد یه عکس بزرگ
از خودش که روی صخره نشسته و تو دستش یه گیتار خاکستریه توی عکس

نیمرخش معلومه که به افق خیره شده یه پیرهن سفید تنش و یه جلیقه ی مشکی پوشیده میگم از خود راضیه دیگه ولی بیشعور عجب تیپ و قیافه ای داره..

_خودم میدونم جذابم ولی این دلیل نمیشه انقدر هیز بازی دربیاری

برگشتم سمتش

_تو چجوری اومدی تو؟

_قلق این درو من میدونم

دوباره به عکسش نگاه کردم

_زیادیت نشه؟

_اشغال خور نیستم..

یدفعه به سمت دیوار پرت شدم به چشمای قرمز و حرصیش نگاه کردم از لای دندونای کلیک شدش غرید:

مثل اینکه تو زبون ادم حالیت نمیشه نه؟

_زبون ادم حالیم میشه ولی اگه طرف مقابلم ادم باشه ..

فشار دستاش رو بازو هام بیشتر شد گوریل گنده بک چه زوریم داره ..

_به موقعش حالتو جامیارم دختره ی اویزون

وای که چقدر تو بیشعوری اراد!..چقد تو نفهمی..چقد تو اعتمادبه سقفی چقد

تو کره خری چقد تو گستاخی چقد تو بی پروایی چقد تو ابلهی چقد تو.. چقد..

هیچی ولش کن بابا..

_هرچی هیچی نمیگم توام از رو نمیری من گوه بخورم بخوام توجه یکی مثل

تورو جلب کنم دست از این فکرای احمقانت بردار..

تکخند تمسخر آمیزی زد..

_چیزی که واضحه رو لازم نیست ثابت کنم

فقط پاتو از گلیم من بکش بیرون خانم کوچولو.. فهمیدی یا بهت بفهمونم??

این تیکشو داد زد که قلبم پرید کف پام

مثل خودش داد زد: بیا حالیم کن ببینم مثلا چه غلطی میکنی??

اومد سلاخیم کنه با صدای ثریاجون و ایستاد

_چه خبرته اراد چرا اینقدر داد میزنی؟ چیکار کردی با دختر مردم ببین رنگش شده گچ دیوار ..

ثریا جون اومد سمتم و دستمو گرفت

_بیا بریم بیابریم یه چیزی بدم بخوری رنگت پریده

نگاهم رو صورت اراد که از عصبانیت قرمز شده افتاد همچین نگاه میکنه انگار اموال باباشو بالا کشیدم دنبال ثریاجون کشیده شدم باهم اومدم طبقه پایین روی مبل نشوندم و غرغرکنون رفت تو اشپزخونه قیافشم یادم میاد تتم میره رو ویبره ثریا جون برگشت و یه لیوان اب قند بهم داد یه قورت ازش خوردم و مزه مزه اش کردم ..

_پسره ی بی عقل نمیگه با اون دادایی که میزنه تو پس بیفتی شرمنده مانلی جان اینجور موقع ها منم ازش میترسم ..

بیا نره غول سرمامانشم داد میزنه

_اخه میدونی این شازده ی ما شخصیتش خیلی واسش مهمه وقتیم احساس کنه بهش توهین شده کلا قاطی میکنه چیکار کنم دیگه مدلتشه

حالا انگار کی هست پاچه ورمالیده با دوتا حرف سیماش اتصالی میکنه.. نگام افتاد به پله ها که اراد ازش داره میاد پایین یا جدسادات هنوز همونجوریه.. خودمو جمع کردم یه چشم غره ی وحشتناک بهم رفت که جامو بارونی کردم رفت بیرونو درو جوری بست که اسکلت ساختمونی خونه بدبخت وا رفت ..

_بهتری؟

_ کجا رفت؟

_ نمیدونم ولش کن هر جا بره زودی برمیگرده..

ماشالا به این مادر همچین میگه ولش کن انگار رفته سیب زمینی پیاز بخره بی خیالش اصلا خوددرگیر روان اشفته ..

_ من برم غذا درست کنم دیگه

_ ثریاجون

_ بله؟

_ میشه من درست کنم؟

_ نمیشه که تو مهمونی

_ مشکلی نیست که..

_ خب باشه ولی بدون واسه این قبول کردم که آشپزیت خوبه وگرنه نمیذاشتم مهمونم دست به چیزی بزنه

بلند شدم اومدم تو آشپزخونه وسط آشپزی چند بار به در نگاه کردم که اراد یه وقت نیومده باشه با اون دادایی که زد یه نمه ازش ترسیدم کوکو سبزی رو تو ۴۰ مین درست کردم و توی دیس چیدمشون ثریاجونم میزو چید، نشستیم..

_ الاناست که پیداش بشه..

به صورت ثریا جون دقت کردم معلومه وقتی جوون بوده خیلی خوشگل و ناز بوده البته هنوزم هست به خاطر سن و سالش یکم شکسته شده ولی از زیباییش چیز زیادی کم نشده..

صدای باز شدن درو شنیدم نگاه هر دومون کشیده شد سمت در اراد اومدتو سویچشو انداخت روی میز وسط حال به ما نگاه کرد نگاش که به من افتاد یه اخم ریز کرد

_ بیا بشین غذا بخوریم

اراد او مد سمت میز و روی صندلی نشست یه نگاه به غذا انداختم و بعد یه نگاه به اراد

__ بخورین دیگه

شروع کردیم به غذا خوردن با هر لقمه ای که میذاره تو دهنش منتظر عکس العملشم حالا اخم نکن میمیری اخه؟ اینقدر به غذا خوردن این توجه کردم اگه تو این ۲۳ سال عمر به خوردن خودم توجه کرده بودم هیچ وقت دل و رودم به هم نمی پیچید غذاش که تموم شد بلند شد و گونه ثریا جون بوسید

__ مرسی مامان جون خیلی خوشمزه بود

احمقو نگاه کن حالا دستپخت مادرشو تشخیص نمیده یعنی؟

__ از مانلی باید تشکر کنی اون ناهارو پخته

اراد نیم نگاهی به من انداخت

__ متوجه یه تغییر شدم.. غذاهای شما هیچ وقت بی مزه نمیشه..

مرتیکه خرچسونه یه ساعته عین بز دارم به غذا خوردن تو نگاه می کنم دست آخرم آقا میگه بی مزه شده د اگه بی مزه بود که مرگت نمی کردیش..

__ یکم رو اشپزیت کار کن زشته دست پخت یه دختر انقدر افتضاح باشه

یعنی خون خونمو میخوره الان ..

پاشد و رفت

__ ثریا جون منم دیگه رفع زحمت کنم

__ زحمت چیه عزیزم حالا یکم دیگه میموندی

__ نه دیگه باید برم

__ از اراد دلگیر نشی ها اون یه چیزی رو هوا میپرونه

__ نه دلگیر واسه چی خداحافظ دیگه؟

بلند شدم و از خونشون اومدم بیرون ای بابا حالا چه جوری اون دره وامونده
رو درست کنم حالا واهم نمونده بسته است با اون گندی که زدم عمرا این
بادمجون آفت زده بیاد کمکم

با وایسا گفتن یه نفر برگشتم سمت در خونه که ارادو دیدم یه جعبه هم دستشه
اومد سمت در خونمون و جلوش زانو زد بعدش یه سری اچار در آورد و
شروع کرد به انگولک کردن قفل در ..

_اینو باز می کنم تلافیه ناهار نمی خوام بابت چیزی از تو تشکر کنم واسه
همین جبرانش می کنم

ایش افتابه بی دسته میمیری بگی ممنون؟ جبرانش میکنم یه جوری میگه انگار
داره برام اورانیوم غنی میکنه در بایه چلیک باز شد آرام وسایلشو جمع کرد
و رفت بدون هیچ حرفی اومدم تو و درو بستم ..

با دو اومدم تو خونه و خودمو پرت کردم تو اتاق بعدم ولو شدم رو تختم کلا
اگه این ساعت نخوابم نامیزون میشم ..

چشمامو رو هم گذاشتم و خوابیدم

بنگ بنگ بنگ بیو بیو بیو بی بو بی بو بی بو بیغ بیغ بیغ ایوو ایوو ایوو زینگ
زینگ زینگ

ای مرگ! ای زهر مار! ای حناق! ای یرقان! ای یارتاقان! نمیزارن ادم یه
تنظیم خواب درست داشته باشه خب بی خانواده دزدگیر اون بی صاحبو بزن
بذار من آسایش داشته باشم..! چشمامو باز کردم و بلند شدم .. همونو زودتر
بزن دیگه فقط میخواست منو بیدار کنه به ساعت نگاه کردم هفت و نیم؟؟

چرا من اینقد خوابیدم؟

اومدم تو دستشویی و صورتمو شستم و برگشتم بیرون جزه مو از روی عسلی
برداشتم و بازش کردم تک تک بخش هارو مرور کردم و صورت مسئله
نوشتم ولی این یکی چرا اینجوریه نمیفهمم چرا جور درنیامد آخه.. آه من هیچی

از این نمیفهمم چی کار کنم حالا .. شانس گند من این فرمولو فقط اراد فوت ابه
استادا برای حل این مسئله اون تن لشو بلند می کنن اگه برم باز مدیونش نشم
اگه نرمم که امتحانمو گند میزنم ای خدا چیکار کنم انگشتامو باز کردم نرم برم
نرم برم ای تو روح این شانس

لباسامو سرسری پوشیدم و جزومو برداشتم پله ها رو دو تا یکی پایین اومدم و
در خونه رو باز کردم.. اصلا بیخیالش یه امتحانو گند بزنم چی میشه مگه؟

بابا شانسم میگه برم ولی... اصلا هرچی شد شد به درک!.. اومدم جلوی در
خونه شونو اف افو زدم جواب نداد یه بار دیگه زدم صدای اراد اومد:

__ بله

بله و بلا حالا خوبه میبینم منما..

__ همیشه درو باز کنی؟

__ شما؟

جان؟ شما؟ شیطونه میگه جوری بزنمش دو سه ماه بره تو کما نکبت!..

__ نمیبینی منم دیگه..

__ منم کیه؟

__ هوف.. مانلیم

__ کارت؟

__ با خودت کار داشتتم

__ ولی من کاری ندارم

__ باز کن من کارت دارم

__ چیکار؟

__ همینجا بگم ??

_بله

_..خب کمک می خوام

_ باز پشت در موندی؟

_نخیر باز کن خب میگم بهت

_ باشه بیا تو

در باز شد مرتیکه از همین جا هم پوز خندش معلومه اومدم تو خونه و دیدمش
که به در تکیه داده

_ بگو چیکار داری؟

وا امون بده خب..

جزوه مو آوردم بالا

_درسی..

_ شرمنده تقلب نمیرسونم

_ کی گفت تقلب برسون فقط توضیح بده

نگاهش شیطون شد ولی صورتش همونجور سرد و بی حرکت..

_ بیا تو

باهاش اومدم داخل

_ثریاجون کو؟

_رفته خرید

یکی نیس بگه توئه دسته خر چیکاره ای اینجا ثریاجون باید بره خرید.. نشستم
رو مبل

_ بگو کجاش..

مسئله رو بهش نشون دادم که بهم نگاه کرد چرا این چشماش قر میدان ولی صورتش بی حرکت؟!

شروع کرد به توضیح دادن منم گوش دادم بعد ۱۰ دقیقه توضیحاش تموم شد.. دست به سینه نگام کرد منم مشکوک بهش زل زدم

_مرسی

بلند شدم و اومدم بیرون نمی دونم چرا حس می کنم خر فرض شدم والا خودمم نفهمیدم چمه برگشتم تو خونمون لباسامو عوض کردم و نشستم پای تی وی حدود یک ساعت نگاه کردم و بعدش فلشو زدم به تی وی و یکی از فیلمای خودمو پلی کردم بلند شدم و اومدم تو آشپزخونه

گوشت چرخ کرده هارو از تو یخچال در آوردم و بهشون ادویه زدم سر نیم ساعت کباب دیگی ها رو درست کردم و خوردم کجای دستپخت من افتضاح بی سلیقه؟؟ اصلا لیاقت نداری غذا های منو بخوری..

شونه بالا انداختم و بعد از مسواک اومدم تو اتاقم..

بعد چهار پنج تا گوسفند و گاو و گوساله شمردن کم کم خوابم برد ..

**

۱۰ مینه که بی حرکت به سقف روبروم زل زدم.. به هزار سختی از خواب نازم دل کندم بهترین جفت همین رختخوابه بخدا من وقتی ازش جدا میشم یه شکست عشقی جانانه میخورم.. دست و صورتمو شستم و از توی کمد یه مانتو گلبهی با مقنعه و شلوار جین مشکی برداشتم پوشیدمشون.. کولمو برداشتم و اومدم پایین کفشای آدیداس مشکیمو پوشیدم و سوار ماشین شدم و راه افتادم..

سر راه میترا رو سوار کردم تو کل مسیر مخمو تسویه کرد بس که پرسید چیکار کردی؟ باز چه گرمی ریختی؟ آراد چیکار کرد؟ چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ ماشینشو تو اونجوری کردی و هزار تا سوال دیگه و از اونجایی که به هیچکدوم جواب ندادم دهنشو بست..

بعد نیم ساعت رسیدیم..

واسه بچه ها دست تکون دادم اومدم پیششون ..

_چطوری دانشجوی فراری؟

_سر صبحی حوصله ندارم مسخره بازی در نیار..

هممون با هم اومدیم تو کلاسو روی صندلی هامون نشستیم

بعد ۱۰ مین گپ و گفت استاد اومد مثل همیشه یه سری حرف اضافه امیدوارم خونده باشین میدونین که امتحان دارین دقتتونو برای درس بزارین و کلی حرف دیگه برگه ها رو بین بچه ها پخش کرد.. شروع کردم به حل کردن اول سوال یک سوال ۲ یکم سخته سوال ۳ حالا برگرد سوال ۲ حالا سوال ۴ بعدش سوال شیش و حالا پنج فرمولی که آراد گفت یادم اومد ولی این بازم نمی خونه که.. صبر کن ببینم اون نگاه های شیطون و موزی واسه همین بود؟ اخ که الهی وجود نحست از روی زمین پاک بشه خسیس کینه شتری ستیزه جو.. حالا چه گلی بگیرم به سرم؟!

انقده فسفر سوزوندم که تونستم نصفشو حل کنم فقط نصفشو کل سلولای خاکستری مغزم سوخت بلند شدم و برگه رو دادم به استاد و اومدم بیرون یه ربع گذشت که امتحان تموم شد و بچه ها یکی یکی اومدن بیرون تا آرادو دیدم چشم غره پر حرصی بهش رفتم که راشو کشیدورفت..

_مانی بیا

_چیه؟

_بیا اینجا رو نگاه کن

اومدم سمت بچه ها که دیدم یه جمعیت روبه روی برد دانشگاه و ایستادن

_اونجا چه خبره حلوا خیرات می کنن؟

_نه بابا اعلامیه زدن

_اعلامیه چی

_ په امتحان اگه نمره بالا بگیری و اسه یه هفته میبرنت تور ساحلی

_ و ا مگه امتحان چیه ؟

_ مال اون ارشداس.. بنظر سخت میاد..

_ بیابین ماهم شرکت کنیم

_ جانم؟

_ جونت بیبلا عزیزم میگم ماهم شرکت کنیم

_ اها بعد تو مغزت با این امتحانا سازگاره؟

_ وقتی تو باشی خب اره..

_ شرمنده خانوم جون من قصد شرکت ندارم به شما هم تقلب نمیرسونم

_ ا مانلی.. اینکه خیلی خوبه میتونیم یه هفته بریم عشق و حال امتحانش که

مجانیه.. ولی همه نمیتونن قبول بشن..

_ حالا کجا هست؟

_ رامسر ..

رامسر .. رامسر.. چندبار زمزمه اش کردم که مخم شروع به کار کرد ..

_ شمال؟؟

_ آره دیگه میریم دریا ..!

دریا .. شمال .. همینو کم داشتیم واقعا..

_ خیلی خوبه نه؟ میتونیم شانسمونو امتحان کنیم ..

_ نه!

_ چی نه؟؟

_ شرکت تو امتحان..

_ برای چی؟

_ شما ها اگه دوست دارین میتونین امتحان بدین ولی من نمی تونم

_ واسه چی؟ چرا نتونی؟؟

_ فقط همین که نمیتونم پیام

ز مزمه کردم :

_ مخصوصا الان که فهمیدم مقصدشون رامسره.. هیچ جای دیگه هم نه و رامسر..

میترا و سیاوشم اومدن پیشمون..

_ پس میلادکو؟

_ از دیروز که مسموم شده ندیدی قیافشو همش کنار دستشویی کشیک میده..

_ پس بگو چرا صبح بی حال بود.. خاک تو سرت بهار نامزد بیچارت آب روغن قاطی کرده بعد تو این جا داری واسه شمال نقشه میکشی؟

_ وا خب هیجان زده شدم..

_ کی بشه که تو از هیجان زده بشی..

_ من مرده زاویه بینی کلماتم

اداشو دراوردم.

یهو میترا عین تافی بهم چسبید و از گردنم آویزون شد

_ چطول مطولی عشقم؟

_ این چه طرز حرف زدنه؟

_ خواستم بهت محبت کنم مثلا..

اومدم دهن وا کنم که سیاوش حرفمو قطع کرد: راستی اعلامیه رو دیدی؟

_بله به لطف دوستان زیارتشون کردم ..

_خیلی خوبه مگه نه؟ کاش از خدا یه چیز دیگه خواسته بودم مسافرتمونم جور شد..

_نیشتمو جمع کن هیچم خوب نیست من نه شرکت می‌کنم نه میرم..

_ برای چی؟ مگه چه اشکالی داره؟ این اولین باری نیست که هممون با هم میریم مسافرت مشکلی نداره که..

_ خودم میدونم شماهم اگه میخواین برین خب برین الکی معطل من نشین..

_ واسه اینکه شماله میگی نه؟

_ چه ربطی داره؟؟

_ میدونم همینه من آخر نفهمیدم مشکل تو با اونجا چیه..

به میترا نگاه کردم یه جورى با نگاه بهش فهموندم که نجاتم بده ..

_ انقدر اصرار نکنین دیگه

_ وایسا ببینم.. تو مشکلت چیه؟ چرا اینطوری میکنی؟؟

_ آقا اصلا من مشکل دارم از دریا بدم میاد ازش متنفرم!

سیاوش فقط نگام کرد..

_ آروم باش مانلی همه فهمیدن..

به درک.. به جهنم بزار بفهمن خود میترا هم همه چیزو نمیدونه پس چطور

ازشون توقع داشته باشم درکم کنن پشتمو بهشون کردم و اومدم تو کلاس

سرجام نشستم تا ده مین دیگه کلاس شروع میشه میترا اومد تو کلاس رو

صندلی بغلیم نشست

_ خوبی؟

_ بد نیستم..

_ مانلی میگم میتونی به این فرصت به عنوان غلبه کردن به ترست نگاه کنی ها.. میریم شمال.. چند روزی میمونیم دریا رو میبینی وقتی آرامش دریا رو ببینی ترست از بین میره..

بهش توپیدم:

_ چه فرصتی؟؟ فرصتی که ترسم بریزه؟؟ من از دریا نمیترسم چند بار بگم ازش نمیترسم فقط ازش متنفرم متنفرم اصلا پیشنهاد نمی خوام نمی خوام آرامشی که میگی رو حس کنم دریا آرامش نداره تو چی میفهمی اگه خودتم مرگ و جلوی چشماات ببینی ولی...

حرفمو خوردم هیچکی نمیدونه هیچکی نگفتم سرمو بین دستام گرفتم میدونم تند رفتم میدونم نباید با میترا اینجوری حرف می زدم اون چه تقصیری داره .. این منم که زود عصبانی میشم صدام یکم خشدار شد :

_ معذرت می خوام.. ناراحتت کردم.. میدونم تو نمیتونی درکم کنی میترا هیشکی نمیتونه ..

کولمو برداشتم و بلند شدم

_ کجا میری با سودایی کلاس داریم

_ من اگه بمونمم فایده ای نداره حواسم به درس نیست..

از کلاس اومدم بیرون که به خاطر سرعت زیادم به یکی تنه زدم

_ هر روز دارم به یه ویژگیت پی میبرم دختره ی کور..

چشامو تو کاسه چرخوندم و بدون جواب دادن بهش راه افتادم..

از دانشگاه اومدم بیرون که صدای سیاوش و از پشت سرم شنیدم:

_ مانلی!! مانلی وایسا کجا میری!؟!

بهش توجهی نکردم در ماشین و باز کردم و توش نشستم سیاوش زد به پنجره پنجره رو دادم پایین

_ چیه؟

_ میشه بگی چت شده؟

_ بعدا سیاوش الان حوصله ندارم..

ماشین و روشن کردم و راه افتادم سیاوش به پنجره چسبید

_ نمیری تا جواب منو بدی اصلا دلیل این رفتارات چیه؟؟

_ گفتم بعدا

سرعتمو بیشتر کردم طوری که سیاوش از ماشین جدا شد

میخواستم برم خونه ولی پشیمون شدم و راهمو به سمت بام تهران کج کردم..

بعد ۳۵ مین تو ترافیک موندن رسیدم.. ماشین و پارک کردم و پیاده شدم از تو ماشین هودیمو دراوردم و پوشیدم.. دستامون تو جیبام فرو کردم و قدم زدم.. این مود واقعا غیر قابل تحمله..

مخصوصاً برای من که همیشه سعی کردم شاد و پر انرژی باشم و بودم.. ولی مگه من حق ندارم پکر بشم؟ حتی شادترین آدمای هم بعضی وقتا ناراحتی هاشون بهشون فشار میاره و دوست دارن انقدر گریه کنن تا سبک بشن.. کاش یکی پیشم بود که بتونم هرچی تو دلمه رو بهش بگم.. درسته میترا یا مهدیس و بهار بهترین دوستانم ولی حس می کنم یه چیزی فراتر از اونا می خوام یه سنگ صبور.. یه حامی.. یه پشتیبان.. یه همدم درست مثل ماهانم.. کاش میدونست با رفتنش زندگی منو هم می بره شاید اون موقع در برابر تصمیم سرنوشتش مقاومت می کرد.. ولی نشد.. نشد فرصتی برای مقاومت پیدا نکرد؛

رسیدم به تله کابین سوار شدم شروع به حرکت کرد بالا و بالاتر رفت تا رسید به بام و ایستاد منم پیاده شدم با قدمای سست اومدم جلو چشمم افتاد به جای همیشگی یا بهتر بگم جایه همیشگی سابق.. دستی به نیمکت کشیدم دو ساله که نیومدم اینجا.. دو ساله که نیومدم اینجا باهاش حرف بزنم، ماهان عاشق اینجا بود.. این نیمکت.. این چشم انداز.. این سکوت..!

همیشه می گفت من هیچ وقت خواهر کوچولومو تنها نمیذارم ولی اگه یه روز ازت دور بودم.. اگه دل کوچولوت تنگ شد.. بیا اینجا یاد خاطره هامون بیفت که اینجا ساختیم منم اگه تو نبودی میام اینجا..

نگامو چرخوندم تا اون دکه رو پیدا کنم یادمه ماهان یه روز از اینجا دو تا بستنی خرید و اومد تا یکی رو بده به من ولی نرسیده به نیمکت سکندری خورد و بستنی صاف اومد تو صورتم هر دو مون مات موندیم تا اینکه ماهان زد زیر خنده منم نامردی نکردم و بستنی هارو از رو صورتم پاک کردم و رو صورتم مالوندم چقدر اون روز خندیدیم و کثیف شدیم یه لبخند کمجون زدم دقیقا همین جا بود که گفت می دونی اگه پیشت نبودم چه جوری با هام حرف بزنی؟ منم گفتم خب بهت زنگ میزنم.. اونم به قلبم اشاره کرد و گفت مگه نمیگی من اونجام؟

من همیشه تو قلبت اون بالا بالاها نشستم.. دلت تنگ شد یه سری به اونجا بزن من در بست همیشه اونجام..

لبخند تلخی زدم.. از دستم ناراحتی داداشی؟ دو سال نیومدم باهات حرف بزنم.. نیومدم اینجا تا دلتنگیم رفع بشه..

میدونم اگه بود چی میگفت " معلومه که ناراحتم خواهر من انقدر بی معرفت نبود.. تو خجالت نمیکشی دختر بعد این همه عمر دلت برا داداشت تنگ نمیشه؟" شرمندم داداشی.. میدونم چقدر بی معرفتم خجالتم میکشم.. از تو.. از دلم.. که نیومدم به دلتنگیش جواب بدم.. ماهان کاش بودی و میدیدی چقدر بی طاقتم.. کاش میدیدی چقدر جات خالیه.. دستمو به سمت گردنم آوردمو گردنبنده ماهانو لمس کردم با ارزشترین شیئی که دارم.. صدای زنگ گوشیم بلند شد

گوشیمو برداشتم

"قاصدک"

جواب دادم

_ الو قاصدک خانوم؟ فکر کنم اشتباهی شماره من و گرفتین من قطع می کنم شما به زنگتون برسید..

_ نکبت عنتر مگه خودت زنگ میزنی؟؟ حالا من رحمت کردم زنگ زدم تو چی انگار نه انگار..

_ جیغ نزن خب با اون صدات نمیخواد منت یه زنگو بزاری سرم..

_ معلومه که میزارم اصلاً معلومه کدوم قبرستونی هستی؟؟

_ فعلاً در دانشگاه تهران تحصیل می کنم و ساکن خونمونم الانم رو نیمکت بام تهران تمرگیدم..

_ مرگ بگیری با این اعلام وضعیتت چه خبرا چه غلط کردی؟

_ خبر که زیاده فقط منتظرم خبره مرگتم ..

_ خیلی بی شعوری من اینجا دارم بال بال میزنم برات عفریته..

_ خو بال بال نزن عزیزم دوسه تا هلیکوپتری بزن حالت جا بیاد..

_ شعورت قده جلبکه به خدا

_ ممنون از لطفی که به شعورم داری حالا چی شد زنگیدی

_ مانلی؟

_ ها

_ ها و کوفت یه بار شد جواب ادمو درست بدی؟

_ عزیزم تو آدمی؟

_ زبون نیست ماشالله طول چناره ..

لحنش درمونده شد :

_ مانلی؟

_ ها

_ به خدا اگه گيرت بيارم چنان كف گرگی بزnm تو دهننت كه نتونه ببياد بالا بگه ها..

_ بفرماييد مادام امرتونو

_ نميایی پيشم؟

_ كدوم گوری هستی كه بيام پيشت همش يه گله ادمو تو شهر اين ور و اونور مييري جای ثابت داری كه بيام پيشت؟

_ الان رامسرم

وای چرا از همه جا می رسم به رامسر.. شهر قحطه اخه

_ شرمنده خواهر نميتونم روی نحستو زيارت كنم..

_ من از دست تو دق نكنم خوبه چرا نشه ميذونی چند ماهه نديدمت؟؟

_ ای بابا چرا امروز من هر وری ميرم همه رامسر رامسر می كنن اون از امتحان دانشگاه واسه رامسر اينم از تو..

جلوی دهنمو گرفتم خاك تو سرم لو دادم..! قاصدك از اون سيريشای خرابه خدایا هزارتا صلوات نذر می كنم پيله نشه..

_ چی گفتی امتحان چی؟

_ هيچی چرت گفتم

_ نه يه خبری هست چرت نگفتی

_ گمشو توام ميگم يه چیزی پروندم ديگه ..

_ قضيه امتحان چيه مانلی بگو خودت ميذونی اگه نگی انقدر پيلت ميشم تا بفهمم..

_ بله ميذونم چه كنه ای هستی

_ خب حالا مثل يه دختر خوب بگو چی به چيه

..._ دانشگاه یه امتحانی گذاشته که اگه قبول بشی میبرنت تور ساحلی
رامسر..نمیدونم با چه فکری واقعا اول سالی..اونم شناس منه ..

_عهه مانی به منم گفتن باید یه تور جدید از تهران که دانشجویان و تعطیلات
فرجه ای دارن راهنمایی کنم مانی جون لیدرتون خودمم..

_ جدی؟

_ نه الکی حالا که اینجوره تو میای حتما میای مفهومه؟!!

_نوچ نیست نمیام

_ میای خوبم میای جرات داری مخالفت کن اینجا منتظرتم بای..

قطع کرد.. از همه طرف میباره برامون.. نگاهی به ساعت انداختم دو ده
دقیقه وا چه زود گذشت بلند شدم..

خداحافظ داداشی..

سوار تلهکابین شدم و برگشتم پایین و به سمت خونه راه افتادم هوف جدا چرا
من هر وقت میام بیرون باید تو ترافیک بمونم ..

چراغ سبز شد منم تا تونستم گاز دادم صدای زنگ گوشیم اومد سیاوش وصل
کردم:

_ الو؟

_ همیشه بفرمایید کجایی؟

_ سر قبر تو داشتم فاتحه می خوندم

_ خدا اموات شمارو هم بیامرزه اگه میشه تشریف بیارین منزل افتخار حضور
بدین؟

_ شما در خونه مایی؟

_ پ ن پ تو مراسم ختمم زود بیا زیر پامون گلستون دراومد

_باشه اومدم

سر عتمو زیاد تر کردم بعد یه ربع رسیدم خونه که ماشین میلاد و سیاوشو دیدم
پیاده شدم..

_سلام بر دوستان عزیز تر از جانم گلستونت کو پیش اقا سیاوش؟

سیاوش به سمت برگشت و دستشو گذاشت رو قلبش

_بسم الله دختره عین جن میمونه اونم از نوع متواریش.. یه اهنی او هونی ۳ تا
سکته رو رد کردم وقتی صدای نخراشیدتو شنیدم..

_جن اون عموته صدای نخراشیده هم ماله عمته..

_کلا قصد منور کردن خواندن منو داری نه؟

_کاملا درست فهمیدی

_لال شی الهی به جای بلبل زبونی گمشو برو تو حاضر شو بریم یه قبرستونی
حال و هوامون عوض شه

_خب بابا توام..

اومدم تو خونه و تقریباً پریدم تو اتاقم در کدمو باز کردم و یه مانتو سفید که
یه کمر بند سرمه‌ای داره با شال و شلوار سرمه‌ای برداشتم پوشیدم گوشیمو
توی کیف دستی سفیدم گذاشتم اومدم پایین

از توی جاکفشی یه جفت نیم بوت سرمه‌ای برداشتم و پوشیدم از خونه اومدم
بیرون..

_من امادم

سوار ماشینم شدم میتراهم روی صندلی شاگرد نشست ماشین و روشن کردم و
راه افتادم..

ضبطو روشن کردم و ولومو بردم بالا

_به بقیه زنگ بزن بگو بیان فرحزاد

_ اوکی

گوشیشو در آورد و زنگ زد حدود نیم ساعت طول کشید تا رسیدیم ماشین و پارک کردم و پیاده شدم ..

_ بقیه کجان؟

_ اوناها اونجان

واسشون دست تکون دادم تا مارو ببینن اومدن این طرف

_ خب الان کجا بریم؟

_ بریم بالاخره ۴ تا صندلی پیدا میشه روش اتراق کنیم سیا جونم شما هم برو
یه کوفت و زهر ماری پیدا کن بیار بریزیم تو حلقامون

_ یعنی ته درست حرف زدنت همینه نه؟

_ برو کمتر نمک پراکنی کن

_ خیلی خوب بابا رفتم

_ بریم اونجا بشینیم

اومدیم سمت یه آلاچیق و نشستیم ..

_ ساعت ۳ ظهر مثل منگلا اومدیم بیرون باد به کلمون بخوره اینجا که همش
آفتابه که صاف میخوره تو ملامون ..

غرغر نکن الکی کی بود گفت بیاین _ فرحزاد ها؟

_ خو کدوم قبرستونی میخواستی بری؟

_ خفه لطفاً.. صدای کیه داره میاد؟

_ روح فرحزاده داره میگه میتی جون بیا بریم دو تا جمله فاز دار بگیم از مود
دپ بزنیم بیرون ..

_د اڅه بيشعور مگه مزار فرحزاد اينجاست که روحش اينجا باشه در ضمن
ميتی اون عمته..

_به عمه شهدخت من بی احترامی نکنا وگر نه عمت که هیچی جد و آبادتو
متبرک می‌کنم..

_راست میگه ها صدا میاد..

_بیا ویروست دامن اینو هم گرفت

یهو صدای جیغ و داد اومد

برگشتیم و پشت سرمونو نگاه کردیم

_اوه اوه دعوائه ها

میلاذ: از دعوا اونورتره دهن دختره رو نگاه خونیه

بهار: تو از همه جا فقط دهن خونی دختره رو دیدی نه؟

_رگ غیرتش زد بالا میلاذ جون بگو غلط کردی وگر نه ولت نمی‌کنه ..

_خفه بزار ببینم چی میشه

_مگه اومدی تاتر

_سیا اومد بچه‌ها

_هله هوله هارو بده کن بیاد فیلم سینمایی داریم

نفری یه بسته پاپ کرن برداشتیم و زل زدیم به سوژه..

_که با ساسان بهم زدی اره؟؟ که عوض شدی؟؟ پس تو اون کافه چه گوهی
میخوردی؟؟

_به چه حقی سره من داد میزنی؟؟ رفتم که رفتم خوب کردم !

_ اینقدر وقیحی که خودت اعتراف میکنی تو عوض نشدی هیچ کثافت ترم
شدی یه بار دیگه.. فقط یه بار دیگه به من زنگ بزن و گوهوری کن تا ببینی
چیکارت میکنم ..

_ نمیتونی منو ول کنی ما نامزدیم نمیتونی بزنی زیر همه چی..

_ این مال موقعی بود که از گندکاریات خبر نداشتم ولی الان پرتت می‌کنم جلو
خانوادتو بهشون ثابت می‌کنم چه هرزه ای بزرگ کردن..

_ حق نداری این کارو بکنی بابام نمیذاره

_ لیاقتت همون پسرای خیابونین یکی مثل همون ساسان

دهن دختره واشد و چند تا حرف مثبت ۱۸ زد بی تربیت که پسر هم نامردی
نکرد و چندتا درشت‌تر بارش کرد بعدش یه چک خوشگل زد بهش که به جای
دختره من فکم رگ به رگ شد دختر افتاد زمین پسره هم رفت حالا قیافه های
ما دیدنیه هممون چشم شدیم و این دوتا رو نگاه می‌کنیم دهنهام پر پاپ کرن..

یکی از پاپ کرنا پرید تو گلوم منم یه جوری سرفه کردم انگار روده کوچیکم
داره میاد بیرون اینا به کنار ضرب دستای مهدیس به کنار انگار انتقام
ناسازگاریه روزگار و از من فلک زده میخواد بگیره با هر ضربه هی میام
پایین هی میام بالا

_ اهِ..نکن..بیشعور..نکبت..الاغ..خفه شدم بسه نزن..اهِ

بالاخره اون دستای قلم شدشو کشیدکنار

_ مرگ بگیری شلغم گندیده.. ایکیبری دستش هرز میره همش رو پشت من..

_ خدا نکنه شکنجه گر بشی مهدیس مگه خمیره اونجوری میزنی

_ واقعا خیلی محکم بود؟

_ زهرمار پاشو بریم دستشویی داغونم کردی شمام تا موقع کوفت کنین هرچی
این گرفته پاپ کرناش که اشغالی بیش نبود

بلند شدیم و اومدیم سمت سرویس بهداشتی اومدم برم تو که یه صداهایی رو شنیدم

_ مهی میشنوی؟

_ آره بیا اینور

اومدیم این سمت دیوار که یه دختر و پسر دیگه رو دیدم اخه پشت دستشویی دارین ابراز محبت می کنین؟؟

نگام رو حلقه تو دستای دختره و روجعه ی روی زمین ثابت موند..

یکی نیست بگه الاغ.. پشت مستراح جای خواستگاری کردنه؟؟

ما با دهن باز اینارو نگاه کردیم اونا با چشمای گرد و قلمبه مارو..

جفتمون عین جت از محل حادثه دور شدیم تا بیشتر از این محفل لبریز از عشق واقع در پشت دستشویی این دوقناری عاشق رو به هم نزنیم حالا یه جوری میدوییم انگار دنبالمونن یهو محکم به یه چیزی خوردم..

_ اخ.

اومدم عقب که اشکانو بابکو دیدم

اینا اینجا چیکار میکنن؟

_ عه مانلی خانم شماییین!؟

_ چه تصادفی

_ منم فکر نمی کردم شمارو اینجا ببینم

اشکان به پشتم نگاه کرد

_ کسی دنبالتونه؟

_ نه چطور مگه؟

_ اخه خیلی تند میدوییدین

_ اها نه همينجوري بود فقط دليل خاصي نداشت. شما هم اومدين گردش؟
_ نه راستش ما يكي از دوستانمون اينجا كار ميكنه با اون يه كار كوچيك داشتيم..

_ خب تا اونوقت يكم بفرمايين پيش ما بقيمون اونجان..
_ مزاحم نباشيم..

_ نه چه حرفيه

_ پس شما جلو ببرين

آقا منم يه تعارف زدما.. منو مهديس جلو اومديم اونا هم پشت سرمون وقتي
رسيديم پژمانو ارادو ديدم كه دارن به سياوش و ميلاد دست ميدن..
ميتر زودتر مارو ديد..

_ چه عجب خانما تشريف آوردن

_ خيلي چشم انتظار موندی؟

_ اره از دلتنگي داشتم بال بال مي زدم

يعني شما دوتا مكان و زمان براتون فرقي نميكنه نه در هر صورت بايد با
زبوناتون همديگرو بزنين..

_ شماها چرا اينقدر دير كردين؟

_ نرفتيم گشت و گذار كه داداش من رفتيم كار اين جناب و رديف كنيم..
به اراد اشاره كرد..

منو مهديس کنار بهار و ميتر نشستيم اشكان و بابكم کنار اراد و سياوش
_ تو اين آفتاب اينجا اومدين چي كار؟

_ پيشنهاد ابجي گلگونه ديگه

_لابد عمم بود گله ای اومده بود دم خونمون می‌گفت بریم هواخوری..

_ مگه با گوسفند طرفی؟

_ اینم میشه گفت

صدای زنگ گوشیم اومد

" مانیا" جواب دادم :

الو؟

_ سلام خاله جون

فهمیدم کیاشائه

_ سلام عزیزم

از جام بلند شدم و از بچه‌ها دور شدم که بین راه صورت ارادو دیدم دوباره پوزخند کلا ناف این بشر و با پوزخند بریدن بریدن یا بستن چه میدونم ..

_ خوبی خاله جون؟

_ خوبم خاله تو خوبی کجایی؟

_ منم خوبم قربونت برم جات خالی اومدم ددر عزیزم

_ دلم برات تنگ شده خاله

_ منم دلم برای اون لپات تنگ شده

خاله هر دفعه میام پیشت لپام آویزون _ میشه انقدر نکش دیگه

پدر سوخته این حرفا رو مامانت یادت _ داده؟

خندید

_ اره الانم کنارمه هی داره شکلشو عوض میکنه

_ کلا مامانت شکل ثابت نداره خاله جون سکنه اییه دیگه ..

صدای جیغ مانیا در اومد که گوش‌ی رو از گوشم فاصله دادم

_ خیلی بیشعوری کی سخته ایبه هان؟؟

_ تویی دیگه

دوباره جیغ جیغ کرد کلا پنج دقیقه گوش‌ی رو کنار صورتم نگه داشتم تا این
ور وراش تموم بشه بعد حرف بزوم

_ کلکسیون فحشانو میخوای واسه من رو کنی نه؟

_ حناق شانس آوردی غدام رو گازه وگرنه می دونستم چیا بهت بگم خداحافظ

صدای خش خش اومد

_ الو خاله

_ تو چرا صدات در نمی اومد

_ دستام رو گوشام بود به خاطره جیغای مامان

صدای داد مانیا اومد

_ کیشا بعداًم میتونی با خاله جونت حرف بزنی قطع کن

_ به مامانت بگو خیلی بزمجه ای

_ مامان خاله میگه خیلی بز خاله بز چی

_ بزمجه

_ اها خیلی بزمجه ای

_ کیشا قطع کن تا نیومدم توئم دست پرورده همون خالتی

_ خاله جون کاری نداری؟

_ خاله لوگوی منو درست کردی؟

_ آخراشه عزیزم

_ مرسی خداحافظ دیگه

_ خداحافظ

پووف خدا هم هرچی جیغه تو حلقوم این مانیا ریخته برگشتم پیش بقیه

_ کیشا جونت بود؟

_ از کجا فهمیدی

_ کاملاً مشخصه

_ نمیری انقد باهوشی

اشکان: کیشا اسم پسره؟

_ وا معلومه که پسره

_ سلام میرسوندین خدمتشون

چه عجب این لب از لب جنبوند این اخری فکر کردم لال شده حالا یه جوری
میگه خدمتشون انگار چند سالشه به بچه ۶ ساله چی بگم

_ خیلی ممنون

_ راستی شما تو اون امتحانه شرکت میکنین؟

_ معلومه که شرکت می‌کنیم اصلاً تو فکر کن یه فرصت واسه خوش گذرونی
پیدا بشه ما ازش استفاده نکنیم

_ مطمئنین که قبول میشین؟

_ صددرصد حتما قبول میشیم شما چی شرکت میکنین؟

ایش پسره از خود راضی حتما قبول میشیم یهو از دهنم در رفت

_ معلومه که ما هم هستیم

بچه ها با تعجب نگاه کردن تازه فهمیدم چی گفتم بمیری اراد که به خاطر تو
تومنگنه افتادم..

_جدی هستی؟

به تته پته افتادم

_خب نه.. یعنی اره چیزه..

_پس یعنی نمایین؟

حرصم گرفت من اگه پوزه ی تو رو به خاک نمالم مانلی نیستم

_شرکت میکنیم خوبم شرکت میکنیم و این اطمینانو بهتون میدم که قبول
میشیم..

_عه اینجوری که خیلی خوبه

میترا بهم سقلمه زد

_معلوم هست چته یه بار پاچه میگیری میگی نمیخام حالا داری اطمینان قبولیم
میدی؟

_من چیزیم نیست ولی نمیتونم ببینم من اینجا بمونم درس بخونم این برج ادعا
بره خوش بگذرونه عین فرشته عذابش باید برم دنبالش عذابش بدم مرتیکه
خرخاکی

_خدا خیر این خر خاکی رو بده که تو رو راضی کرد

_زیپو بکش درشم قفل کن

_بیشعور

یهو صدای جیغ یه دختر اومد سرم و آوردم بالا که یه دختر رو دیدم که داره
میاد سمت ما بسم الله این جنه یا ادم

_سلام پسرا شما کی اومدین؟؟

حالا قیافه این چهارتا دیدنیه اشکان که چشمش لوچ شد از بس بهش چپ چپ نگاه کرد..

بابک یه نگاه بی تفاوت ارادم که کلافه با اینکه اصلاً بهش نگاه نکرده پژمانم یه نگاه درمونده انگار این بلا رو سر اون نازل شده و حالا دختره یه لبخند زده که تمام پک و پوزش معلومه موهای بلوند که از اون یه وجب شال بیرونه رژ نارنجی با طیف صورتی زده سایه پر رنگ آجری چشمش که ماشالا عین چاه نفت سیاه دیگه از لباسش نگم خیلی بهتره یهو خودشو تلیپی بین پژمان و اراد انداخت

_ این دیگه کیه؟

_ نویره ملکه انگلیس من چه بدونم از خودش بپرس کدوم خریه

_ شیما خانم شما اینجا چیکار می کنین

_ با چند تا از بچه ها اومدیم بیرون بعد من ماشین شما رو دیدم فهمیدم اینجااین

موقع حرف زدن همش دستش تو موهاشه هی میاره بیرون هی می بره تو..

_ این چشمه نکنه ساس داره انقدر به موهاش ورمیره؟

_ شاسکول جان خیر سرش داره عشوه میاد

ارواح عمش اگه عشوه اومدن اینجوریه من اگه بمیرم واسه کسی عشوه نمیام

_ نیست که تا حالا میومدی

_ یه وقت دوستان معطل نشن

_ آره دیگه زشته منتظر بمونن برین باهاشون خوش بگذره ماهم بعداً مبینمتون

_ مگه اینکه شما از ما یه خبری بگیرین این پسر خاله بی معرفت من که

اصلاً انگار نه انگار ..

پژمان یه لبخند کج و کوله زورکی زد

_ بله حالا شما بفرمایین ما بعداً خدمت میرسیم

اخه چقدر نفهم این دختر یعنی خدا وکیلی حالت نیست دارن ردت میکنن با همون ناز و کرشمه بلند شد

_ باشه من رفتم بای هانیا

اوق به میترا سقلمه زدم

_ هان؟

_ پاشو بریم انتشارات

_ واسه چی

_ کاریت نباشه پاشو

از جامون بلند شدیم

_ بچه ها من و میترا کار داریم باید بریم شما بعدا بیاین خداحافظ

ازشون دور شدیم و اومدیم سوار ماشین شدیم روشنش کردم و دور برگردون زدم

_ نگاه کن ببین نزدیکترین انتشارات کجاست

باشه یه لحظه صبر کن امم اها اینجاست برو

_ بعد ۲۰ مین این ور اون ور رفتن رسیدیم پیاده شدم اومدم تو

_ سلام چند جلد کتاب تست می خواستم

اسم کتابا رو گفتم فروشنده چند تا کتاب آورد که هم تشریحی هم تستی رو گرفتم

_ بسته بندیشون کنین لطفاً

کتابا رو گرفتم اومدم بیرون تو صندوق عقب گذاشتمشون اومدم سوار شدم

_ امشب میای خونه ما به مامانتم خبر بده

_ ممنون که از من نظر خواستی عزیزم

_ هر کاری میگم بکن خواهشاً

_ چشم قربان

گازشو گرفتم اومدم خونه پیاده شدیم کتابا رو آوردیم تو

_ وای چقدر سنگین اینا دزد اومد یه دونه از اینا بزنیم تو سرشون کارشون تمومه

_ حالا کی گفته دزد میخواد بیاد لباساتو عوض کن یه چیزیم بپز می خوام برم حموم

_ مانی جون شما باز جو سرجوخه بازیت گل کرد

_ حرف نباشه

_ ناهار چی بزنم

_ یه املت ساده درست کن تموم شه بره دیگه

_ خوشم میاد چیزایی میگی که در حد آدم هستا

اومدم تو اتاقم و پریدم تو حموم وان پر آب کردم و نشستم توش

شروع کردم به شستشو حدود یه ربع فقط درگیر موهامم..

صدای در اومد

_ مانی چیکار می کنی اونجا؟

_ چیکار می کنم به نظرت محترم؟

_ درد بیا بیرون ناهار حاضره

_ باشه

سریع خودمو اب کشیدم و اومدم بیرون موهامو خشک کردم و یه تاپ و شلوارک لیمویی پوشیدم اومدم پایین

_ کارمون به بیمارستان نکشه خوبه

_ زهرمار دیگه املتو خوب درست میکنم

_ کدوم ماست بندی میگه ماست من ترشه؟

_ هه هه هه بامزه بیا کوفت کن بگو برنامهت چیه

_ برنامه اینه که این کتابارو گرفتم هر شب با برویج محفل اندیشه سازان راه بیندازیم و بعد امتحان بدیم باروبندیلو جمع کنیم بریم اون خراب شده تا روی اون مارمولک هفت خط کم بشه ..

_ چه هوشمندانه

ناهارمونو خوردیم و بعد اومدیم تو اتاقم مثل دوتالش مرده افتادیم رو تخت و کپه گذاشتیم..

_ مانلی.. مانلی..! مانلی الاغ بلند شو

_ ها؟؟

_ ها و درد پاشو چقدر میخوابی

_ ولکن توروخدا

_ یعنی چه پاشو دیگه اگه پانسی از یه روش دیگه استفاده می کنما

_ ما به پارچ آب عادت داریم اذیت نکن خودتو

کی گفت آب این..

یهو با پاش هولم داد منم شیلق افتادم زمین

_ آخ دختره عفریته وحشی چخبرته؟؟

_ زبون آدم حالیت نمیشه که

بلند شدم

_ خب بلند شدم چیکار کنم الان

_ پاشو مگه نمی خوای از الان شروع کنیم

_ اوف خوب بابا پاشو برو یه چایی بزار تا بیام

میترا رفت بیرون منم دوتا کتاب برداشتم و اومدم پایین نشستم رو مبل بعد ۵ دقیقه میترا با یه سینی چایی اومد پیشم

_ نگاه کن اول توضیحارو میخونیم بعد تست میزنیم آخرشم چندتا تشریحی حل می‌کنیم..

_ باشه اول چایی رو کوفت کن سرد میشه

چایی رو خوردیم و شروع کردیم به درس خواندن حالا بخون که بخون مثل گاو خر زدیم همه درسارو این آخری دیگه حس کردم مغزمو دارن تیلیت میکنند.. اینقدر تو درس غرق شدم که متوجه گذر زمانم نشدیم..

_ وای مانی

سرمو از تو کتاب در آوردم

_ مگه نمیبینی دارم تست میزنم؟

_ کار خیر می کنی ساعت ۱۱ طالبی

_ من کجام شبیه طالبیه حالا یازدهم باشه چیه مگه؟

_ اینقدر درس خوندی کلت عین طالبی شده احمق فردا ساعت ۶ باید بلند بشیم بریم دانشگاه با رنجبر کلاس داریم

_ اوو گور بابای رنجبر

_ دیدی چجوری بهت لبخند ژکوند تحویل میده؟

_ بله ملاحظه کردم ..

_ خره همین خوبه دیگه بچسبش وگر نه در میره

_ مگه کش تنبونه که دربره حالا گیرم در رفت چی میشه مگه؟؟

_ اینقدر این اراجیفو گفتی که الان وردل مامانت موندی دیگه

_ تو اگه بیل زنی باغچه خودتو بیل بزن

_ کوفت هی میگه

_ حقیقت در اصل تلخه ولی واسه شما نمکی میزنه

_ کم چرت بگو شام چی بخوریم؟

_ باشه میزنم اون کانال میرم ناگت بیارم توهم اینارو جمع کن

اومدم تو آشپزخونه و چندتا ناگت مرغ با سیب زمینی سرخ کردم

_ میترا کدوم گوری موندی بیا معدم داره بندری میره

اومد تو آشپزخونه و سر میز نشست

_ به به دست سرکار خانم عالیه درد نکنه

_ نمک نریز غذا شور شد

_ چشم

شامو خوردیم و اومدیم تو اتاقم و باز هم مثل دوتا لش مرده افتادیم رو تخت و خوابیدیم..

جییییییییغ ..

با ترس و دستپاچگی مثل فشنگ از جام پریدم بالا که کلم خورد به یه کله ی دیگه که به گمونم کله میترا بود..! یهو صدا قطع شد..

همونطور که سرمو میمالونم به میترا نگاه کردم

_ صدای جیغ کی بود؟

نیششو تا پس کلش کش آورد..

_ درست سر ساعت تایمر گذاشته بودم زود بیدار شیم..

_ میکشمتنت میتر||

از تخت پرید پایین و از اتاق رفت بیرون منم دنبالش دمپایی ابریمو در اوردمو پرت کردم که خورد تو سرش

_ خیلی خری اخه کدوم احمقی ساعت ۶ صبح با صدای جیغ بلند میشه ها؟؟

_ مانی جون غلط کردم شکر خوردم مانی جونم ببخشید..

وایستادم

_ یعنی با این صدای جیغ سخته رو نزدم خیلی شانس آوردم

_ حالا شما جوش نخور بیا بریم کلاس دیر میشه

اومدیم تو اتاق

_ اول حاضر شیم یا اول صبحونه بخوریم

_ صبحونه نمیخواد تو دانشگاه یه چیزی می خوریم بیا حاضر شیم زودتر بریم..

موهامو شونه زدم و بستم که یهو احساس کردم باید تخلیه شم... سریع پریدم تو

دستشویی هم کارمو انجام دادم هم دست و صورتمو شستم اومدم بیرون و

برگشتم تو اتاق یه مانتوی سفید با مقنعه و شلوار مشکی پوشیدم یه کرم ضد

آفتاب به صورتم زدم یه رژ کم رنگ صورتی به لبام کولمو برداشتم

_ بریم میتر||

از خونه اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم

_ بریم دانشگاه که یار منتظر نماند

_ فقط از دسترس این کف دستم دور باش تا نیومده تو دهن

راه افتادم بعد ۱۰ مین یا یه ربع رسیدیم

_ خالی کن ماشینو میخوام پارک کنم

میترا پیاده شد منم بعد پارک کردن ماشین پیاده شدم اومدیم تو دانشگاه

_ بدو بریم تا ۵ مین دیگه میاد

اومدیم تو کلاس که بهار برامون دست تکون داد نگام به اراد افتاد مثل همیشه عبوس و اخمو وقتیم که منو دید دوباره اون سگرمه های لامصبشو تو هم کشید.. نامحسوس براش زبون درآوردم که بابک دید و خندید..

یکم از این دوستاش یاد نمیگیره ها .. کنار مهدیس و بهار نشستم

_ سلام برویچ

_ سلام علیکم خواهران گرام دیروز زود جیم شدینا کجا رفتین؟

_ یه جایی تورو سننه؟

_ نفهمیدم منو سننه؟ دفعه آخرت باشه با بزرگترت اینجوری حرف میزنی ها

_ حساب نیستی

_ بچه ها استاد اومد

ساکت شدیم و سرجامون نشستیم

رنجبر کیفش و گذاشت رو میزش..

_ صبح بخیر بچه ها امیدوارم حالتون خوب باشه قراره که امروز رو درس جدید کار کنیم..

اوف باز شروع شد خدا باید از تپیش کم کنه بزاره رو کم تکون خوردن فکش بس که زر میزنه..

_ بچه ها خیلی ممنون میشم اگه همکاری کنید

هر جلسه همینو میگه..

به بیرون پنجره نگاه کردم که دیدم دوتا پسر رو نیمکت نشستن و دارن اینورو نگاه می کنن یکیشون چشمک زد اون یکی یه کاغذ نشون داد..

والا مردم بیکارن ساعت ۷ صبح داری مخ میزنی وجدانا؟

سرمو برگردوندم فک زدنای رنجبر قابل تحمل تره ۲ ساعت پشت سرهم شر و ور گفت تهشم گورشو گم کرد

_ آخیش..

_ میگما تا روز آزمون چقدر وقت هست؟

_ حدود ۵ روز

_ چه کم

_ این ۵روز چترمونو خونه مانیشون وا میکنیم

سیاوش سرشو برگردوند

_ که چی بشه؟

_ دیروز کلی کتاب گرفتیم تا تمرین کنیم

_ راستی تو چطور یهویی قبول کردی

چشمک ریزی بهش زدم

_ زیاد بهش فک نکن..

تو کل این ۵ روز مثل خر چماتمه زدیم رو کتابا انقدی که حس میکنم روزای کنکور برگشتن..

همون روز اولم مامانم زنگ زد و کلی گلایه کرد که خبر نمیگیرم بعدشم گفت چند وقت دیگه میمونن منم جریان آزمون و شمالو کوفتو درد و گفتم و مجوز رفتنو گرفتم..

الانم اومدیم یه لنگه پا وایستادیم آزمون بدیم این بهار که خودشو کشت از بس استرس داره..

شماره های ۸۱، ۸۳، ۷۰، ۸۴، ۶۶، ۷۵ به سالن دوم..

کوله هامونو برداشتیم و اومدم سالن دوم شماره صندلی رو پیدا کردم و نشستم حدود ۲۰ مین به در و دیوار زل زدم که بالاخره رحمت کردن و برگه هارو آوردن به سوالا نگاه کردم.. بدک نیست بریم ببینیم چی میشه..

واسه همچین امتحانی بایدم اینجوری سوال طرح کنن..

شروع کردم به نوشتن دیگه از روند امتحان دادن نگم بهتره هی تقلبا رو به هم پاس دادیم ولی خدایی با اون وضعی که من درس خوندم نصف سوالارو از خودم نوشتم به هر سختی که بود تمومش کردم و برگه رو تحویل دادم.. اومدم تو حیاط که ارادو دیدم اونم منو دید ای خدا من آخر خودکشی می کنم از دست این مارمولک شیطونه میگه برو دهنشو جر بده دیگه نتونه پوز خند بزنه

_ مثل اینکه خیلی ادعات میشه

_ به پای شما که نمیرسم

زیر لبی زمزمه کردم :

_ یه جوری مطمئن قبول میشه انگار نوه ی انیشتین..

_ شنیدم چی گفتیا..

_ اصلا گفتم که بشنوی

منتظر جوابش واینستادمو اومدم تو پارکینگ سوار ماشین شدم راه افتادم چند وقت سراغی از شرکت نگرفتم طفلی شروین همه کارا رو میکنه گوشه گوشه رو برداشتم شمارشو گرفتم بعد چهار بوق جواب داد:

_ به سلام به رئیس با مسئولیت و دختردایی گرام..

_ سلام.. خب توام نمیخواد به رو بیاری ببخشید چند وقت درگیر درس بودم

_ بله خبر دارم قراره برین شمال صفا سیتی ما بدبختا باید اینجا جون بکنیم

دلم بر اش سوخت

_ نگران نباش شروین جونم اگه قبول شدم کارا رو بسپر به لقمانی بیا باهم

بریم

_ دروغ میگی؟؟

_ من کی به تو دروغ گفتم؟

_ من مخلصتم چاکرتم خاک زیر پاتم..

_ زبون داری ده وجب همشم از اش روغن میریزه

_ اختیار دارین

_ من دارم میام اونجا الان

_ باشه منتظرم

تو نیم ساعت خودمو رسوندم شرکت ماشین و پارک کردم و پیاده شدم اومدم

تو.. شروین از دور برام دست تکون داد بعدش اومد پیشم

_ احوالات خانم رئیس؟

_ مزه نپرون چه خبر؟

_ بریم اتاقت تا بگم

با هم اومدیم طبقه بالا در اتاق باز کردم اومدیم تو

_ خب؟

_ دو روز پیش یه نماینده از شرکت سپهراد اومد اینجا

_ سپهراد؟

_ تازه تاسیسه اونا هم مثل ما قطعات خودرو تولید می کنن اومد اینجا بعد یه طرحی رو نشونم داد مثل اینکه بعضی از قطعات شونو از کره وارد می کنن بهم گفت اگه ما هم تو پروژه جدیدشون همکاری کنیم نتیجه با سود افزوده درصد بندی میشه و بعد بین دو شرکت تقسیم میشه ..

_ گفتم تازه تاسیس پس تجربه زیادی ندارن شاید بهمون ضرر بزنن..

_ اینو منم بهش گفتم ولی گفت که یه شرکت دیگه سرمایه اصلی شونو تامین میکنه و اگه ضرر کنیم جبران مالی می کنن..

_ بازم همیشه اعتماد کرد با این حال درباره شون تحقیق کن اگه به چیز مشکوکی برنخوردی بگو نصف پول قطعات و ارداتی رو ما می دیم و یک سوم قطعات داخلی رو ما تولید می کنیم..

_ چشم رئیس

فقط خندیدم حدود سه ساعت تو شرکت موندم و قراردادارو تنظیم کردم انقدر که پشت این صندلی نشستم کمرم خشک شد.. کش و قوسی به بدنم دادم شروین اومد تو اتاق

_ خسته شدی نه؟

_ آره ولی کلی کار دارم این چند وقته که نبودم پرونده زیاد جابجا شده باید بررسی کنم شون..

_ باشه به کارت برس

نمیدونم از موقع شروع کارم چقدر گذشته بود که شروین صدام زد

_ ها؟

_ خسته نباشی خانم کاری شرکت تعطیل شد تو هنوز تعطیل نشدی

_ ساعت چنده مگه

_ یک و نیم ظهره دختر خوب

_ ولی من هنوز کار دارم

_ بیا برو خونه بقیشو فردا انجام بده

_ همیشه فردا کلاس دارم تو برو من خودم بعد میرم

_ باشه هر جور که تو میخوای فعلاً

_ خداحافظ

رفت

پوف

گشتم شده چقدر صبحونه ام نخوردم زنگ زدم به نزدیک ترین رستوران و
غذا سفارش دادم بعد یه ربع غذا رو آوردن

بین کارم غذا رو هم خوردم..

نیم ساعت دیگه طول کشید تا پرونده ها رو مرتب کردم

آخیش تموم شد..

کیفمو برداشتم و اومدم بیرون کلید شرکت دادم دست نگهبان سوار ماشین شدم
و به سمت خونه راه افتادم..

نوک کتونیمو به سرامیکا زدم الان دقیقاً ۱۷ مینه منتظریم برد و بچسبونن بریم
ببینیم چه گندی زدیم دروغ نگم یکم استرس دارم استرس برای این که نتونم
روی اون پسره احمقو کم کنم دستم که بدبخت الان به اندازه همون ۱۷ مین تو
پنجه های مهدیس اسیره و مطمئناً بعدا جاش کبود میشه..

_ بچه ها بردو زدن

بدو بدو اومدیم سمتش

_ مانی تو بخون من طاقتشو ندارم

_ وا چته خرس گنده

به لیست نگاه کردم و با دیدن ردیف سوم جیغم رفت هوا

_ قبول شدیم

اینا هم عین بمب ساعتی یهو منفجر شدن کل ذوقم با دیدن اسم اراد خوابید
ایش غول بی شاخ و دم همه جا هست آقای کریمی اومد تو سالن

_ دانشجو های قبولی آزمون قرار بود فردا ساعت ۱۲ راه بیفتیم برنامه عوض
شده امروز میریم میتونین الان برین ولی ساعت ۱۲ دانشگاه باشین اوناییکه
ماشین دارن با ماشینشون بیان و بقیه با اتوبوس
مردد همو نگاه کردیم..

_ چرا نگاه می کنین زود باشین جا میمونیم

بدو بدو از دانشگاه زدیم بیرون سوار ماشینا شدیم دیگه خیلی سعی کردم
فشنگی حرکت کنم سرهم تو ۴۰ مین رفتم خونه و ساکم و جمع کردم
برگشتم.. بقیه هم رسیدن.

_ خب دخترا تو ماشین مانلی میلادم تو ماشین من

ساکارو گذاشتم صندوق عقب همه سوار ماشین شدیم..

_ خانوما کمر بندا رو ببندین که ۵ یا ۶ ساعت تو راهیم

ماشین و روشن کردم و راه افتادم میترا ضبطو روشن کرد که صدای جیغ
جیغ این میمونا هم دراومد

_ خاک بر سر شمال ندید تون بکنن

وقتی وارد جاده شدم همه اون لحظه ها یادم اومد چهار سال بود که رنگ این
جاده رو ندیده بودم..

"ماهان وسط صندلی نشست من و مانیا هم کنارش

_ باباجون تندتر برو مانلی خانوم دلش آب بازی می‌خواد..

_ بیخ نکنی نمکدون.. بابا جون بازم تندتر برو مانیا خانم میخواد زیر آفتاب خودشو ذغالی کنه..

_ یهو ماهان زد پس کله من و مانیا ..

_ حالا بیاین بپرین به هم بعضی وقتا فکر می‌کنم منو به فرزندى قبول کردین مامان من کجام شبیه این دوتا جونوره؟؟

_ جونور اون زننه

_ خانوم کوچولو بزار زن بگیرم بعد تو حسودی کن

_ جرئت داری بگیر ببین چی کارش می‌کنم

_ با صدای خور خور از فکرم بیرون اومدم وا اینا کی حروم شدن من نفهمیدم؟

_ هر سه تا شون خروپف شون به راهه.. تکخند زدم ..

_ دو ساعت از وقتی که راه افتادیم میگذره ولی اینا هنوز خوابن گوشیم زنگ خورد "میلااد" جواب دادم:

_ الو

_ الو مانلی دخترا رو بیدار کن می‌خوایم یه جا وایستیم ناهار بخوریم

_ از کجا فهمیدی خوابن

_ قشنگ فهمیده همیشه رفتن اون دنیا

_ باشه جلو برین شما من پشت تون میام

_ باشه

_ قطع کردم ماشین سیاوش جلو افتاد دنبالش اومدم که جلوی یه رستوران وایستاد نگه داشتم حالا چجوری اینا رو بیدار کنم دستمو گذاشتم روی بوق و

فشار دادم یهو مثل جن زده ها پریدن هوا و چسبیدن به هم پقی زدم زیر
خنده..!

_ گور به گور بشی الهی دختره چشم سفید

از ماشین پریدم پایین این سه تا هم عین گله ی آدم خوارا دنبالم افتادن اومدم
سمت سیاوش پشتش پناه گرفتم

_ سیاوش منو از دست اینا نجات بده

_ بیا بیرون ببینم ورپریده نزدیک بود سخته کنم

_ یه جوری از خواب پریدم که نفهمیدم مردم یا زندم ..

_ بسه دیگه شما هاهم یکم از خوش خوابیتون کم کنین این جونور مجبور نشه
اینجوری بیدارتون کنه..

واسشون زبون درآوردم

_ چه ست همم شدن پدر سوخته ها..

منظورش به منو میتراعه من یه مانتو خفاشی سفید با شلوار جین ابی پررنگ
با شال همرنگ شلوارمو کفش ال استار سفید تنمه..

میترا هم یه مانتو لی با شلوار و شال سفید و یه کفش نایک آبی..

_ استایلم تکه بخدا منو با بقیه یکی نکن.. اومدیم تو رستوران

تایم ناهار حدودا ۱ ساعت طول کشید و برای اینکه به تاریکی نخوریم زودی
دوباره راه افتادیم..

تو راه دخترا کلی سر به سرم گذاشتن و باهم میخندیدن ولی هیچکدوم استرسی
که الان دارمو نمیتونن بفهمن.. ترجیح میدم همینطور نفهمن ..

تقریبا غروب شده.. فکر کنم رسیدیم..

_ رسیدیم خانوما.. اینم شمال..

از دور دریارو دیدم همه ی او صحنه ها برام تداعی شدن تند تند سرمو تکون
دادمو رومو برگردوندم..دنبال ماشین سیاوش رفتم که جلوی یه ویلا نگه
داشتیم..

_چرا اینا اومدن اینجا؟

پیاده شدیم

_چرا ما اینجاایم؟

ویلای اراده دوسه نفر دیگه رو بردن هتل..دقیقا نمیدونم کیا هستن ولی ما به
پیشنهاد اراد اومدیم اینجا..

_پروردگارا چه سخاوتمند!..

_یکم ادم باش درست تشکر کن راحت اوردمون ویلای خصوصیش..

_اصلا وظیفشه همدانشگاهی به چه درد میخوره پس؟؟

_بچه پررو همین که با اون بلایی که سر ماشینش آوردی پرتت نمیکنه بیرون
باید سجده شکر به جا بیاری..

_وای که تو چقدر نصایح ارزنده به ادم میگی اگه چیزی مونده زود بگو
نمیخوام از پند و اندرزات بی نصیب بمونم..

_شعورت قد یه تاپاله عنه..

_بیشین بینیم بابا واسه ما ادم شده

_باید یه تذکر به معلم پرورشیت بدم خیلی بی ادب شدی

از کنارش رد شدم ..

_خانوما ماشینو خالی کنین

_ساکامونو برداشتیم

_بیاین بریم تو

دنبالشون اومدیم ..

اول یه اسطبل خیلی بزرگ پر اسب دیدیم..

_ اینا همش مال توئه ؟

آراد: اره خب ویلا و اسطبلو باهم خریدم..

_ دمت گرم ..

_ پسره مارو آورده محل تولدش نیگا ایناهم همزاداشن..

به اسبا اشاره کردم میترا بهم چشم غره رفت مهدیسو بهارم هرهر زدن
زیرخنده

_ خجالت بکش مانلی

میلا و سیاوش برگشتن سمتمون

_ چیزی شده خانوما؟

مهدیسو بهار به من اشاره کردن

_ بله نیازی به سوال نیست

اومدیم تو ویلا یه حیاط خیلی بزرگ با دارو درخت فراوان وسط حیاط یه
استخر بزرگ پر ابه نگام که بهش افتاد کل بدنم لرزید

_ چند متره ؟

_ چی؟

_ استخر

_ ۴ متر

نگامو سریع از استخر گرفتم ..

_ خوبی مانی ؟

فقط سرمو تکون دادم..

وارد خود ویلا شدیم واقعا خیلی شیکه دوبلکسه و بیشتر ام دی اف..

_هم بالا و هم پایین اتاق هست برای اینکه راحت باشین خانوما برن بالا ماهم
پایین میمونیم

همه تایید کردن اراد اومد کنارم و سرشو آورد دم گوشم

_حواست باشه به ویلام مثل ماشینم گند نرنی که خسارتشو از حلقومت میکشم
بیرون

رفت کنار اداشو در اوردم که دید و یه چشم غره ی توپ بهم رفت..

میترا کنارم وایستاد

_چی گفت بهت؟

_به سنت نمیخوره عشقم

_نه بابا شما هم؟

_مغزت عین آخور گوسفنده.

اومدیم طبقه بالا هرکدوم یه اتاق برداشتیم ولی منو میترا توی یه اتاق افتادیم

_به خدا اگه اتاق اضافه میومد عمرا باتو هم اتاق میشدم

_چه غلطا ۲ رکعت نماز شکر بخون که با من هم اتاقی ..

_حتما

اومدیم طبقه پایین

بابک: خب شام چی داریم؟

اشکا: من میگم شام درست کنیم بریم لب دریا چطوره؟

میلاذ یکی یکی نظر همه رو پرسید که همه اوکی دادن ولی منو جا انداخت..

_ قربون قد و بالات پسر م مشکل بینایی داری؟ منو نمی بینی؟

_ چون تو جوابت معلومه ازت نظر نخواستم ..

_ خوبه میدونی جوابم چیه بعد توجه نمی کنی غذاتونو درست کنین برین دریا منم همینجا میمونم ..

همه به جز آراد اعتراض کردن

_ ای بابا مگه زوره نمیخوام پیام

آراد مشکوک نگام کرد

_ راست میگه مگه زوره دلش نمیخواد خودمون میریم ..

آراد: شما برین منم میمونم

_ ای بابا

_ حرف نباشه

این دیگه چرا موند اخه ..

سر سه سوت شیربلال کباب کردن بندو بساطشونو جمع کردن و پا شدن رفتن من موندم و این ابلیس ..

_ یعنی یه مین از دست تو نباید آرامش داشته باشم؟

_ نه که من دارم؟ .. به تو اعتمادی نیست تنها میموندی یه دسته گندی میزدی به خونم مثل ماشینم ..

_ حالا هی بگو ماشینم ماشینم

_ هی هی هی دختر خانم حواست باشه همین که از دستت شکایت نکردم کلی بخشایش به خرج دادم ..

_ بابا بخشایشگر

_ دیگه داری دور برمی داری

ساکت شد و یکم مرموز نگام کرد

_ ها چیه؟!_

_ تو با این همه ادعا از دریا میترسی؟

انگار برق ۲۰۰ ولتی بهم وصل کردن..

_ برای چی میپرسی؟؟_

_ پس میترسی!

_ هیچم اینطور نیست

_ خوبم که دروغ نمیگی..

_ من چرا باید به تو جواب پس بدم؟!_

_ من که فهمیدم نیازی به انکار نیست.. با تاکید ادامه داد: تو از دریا می

ترسی!

_ بس کن!

عصبی عقبگرد کردم و اومدم طبقه بالا تو اتاق و خودمو پرت کردم رو تخت..

گریم گرفت..

ماهان ببین به کجا رسیدم.. اینم باید یادم بیاره.. اینم باید ترسمو به رخم

بکشه..

گردنبندمو تو دستم فشار دادم آخه چرا باید اینجوری میشد؟ چرا؟

یکم که دراز کشیدم کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد..

با تکون های یه نفر چشمامو باز کردم که میترا رو دیدم..

_ پاشو بابا چقدر میخوابی؟_

_ ساعت چنده؟_

۹:۲۰ _

_ اونوقت من زیاد خوابیدم؟

_ ما هفت بیدار شدیم

_ اوو انگار دنارو و جب کردن حالا..

بلند شدم هنوز لباسای دیشب تنمه از جام بلند شدم و دست و صورتمو شستم
لباسامو با یه شلوار جین مشکی و تونیک گشاد سفید عوض کردم اومدم طبقه
پایین..

_ به به خانم خوش خواب..

_ یه بار تو عمرت ۷ بلند شدیا

یهو یکی محکم کوبید به در ویلا یه جوری میزنه انگار میخواد بشکنه درو!

_ کیه؟

_ هرکی هست داره درو از جا میکنه _

این مدل در زدن فقط به..

_ قاصدک!

_ کی؟! _

اومدم تو حیاطو درو باز کردم یهو مثل اورانگوتان پرید تو بغلم و جیغ کشید

_ وای مانی خودتییی؟؟ خدا نکشتت نباید یه خبر بدی؟؟

_ گمشو اونور لهم کردی بوزینه

_ بمیری به حق پنجن

ازش جدا شدم

_ چقدر عوض شدی تو حیوون

_ الان بزمنت حفته ها توام از این رو به اون رو شدی..

یهو صدای اون سه تا اومد :

_ مانلی!

_ ها چیه حسودیتون شده ؟

_ معرفی نمیکنی خانومو؟

برگشتم سمتشون

_ ایشون دوست شریف من هستن و تورلیدر محترم شمان..

_ تورلیدر؟

_ دیگه به این گفتن ما رو بیره دور دور اسمشونم سرکارخانم قاصدک

مقصودی هستش ..

_ سلام جمعیت

تو ۲ مین با همه آشنا شد و عین ور وره جادو شروع کرد به فک زدن..اره
خب اگه ارتباط اجتماعیش خوب نبود تورلیدر نمیشد..رو مبل نشستم

آراد: فقط ماییم یا بازم گردشگر تو تورتون هست ؟

_اره یه گروه دیگه هم هستن

_فعلا بی خیال این موضوعا بشین بیاین بیرون باید یه کارایی انجام بدین..

نگا پامون تازه رسیده به این خراب شده برنامه هاش شروع شد..خدا بخیر
کنه..

هممون دنبالش اومدیم بیرون

آراد رفت تو اصطبل ما هم دنبالش..

_ بایدچیکارکنیم ؟

_ سوارکاری

_ جان؟؟

_ داداش بیخیال رو ما حساب نکن

_ اومدی شمال چه غلطی کنی پس اینم یه نوع سرگرمیه دیگه.

یه اسب آورد بیرون و بردش تو میدون سوارکاری..

_ بابک بیا این مال توئه

_ من بلد نیستم

_ یاد میگیری بجنب

_ آقای آرسن لوپن چه لطفایی می کنن..

قاصدک خندید

_ معلومه باهات شاخ تو شاخی ها

_ اوف چه جورم

یکی یکی اسب آورد بیرون و داد دست بچه ها اونا هم رفتن تو میدون

_ دیوونه!!

دور و برمو نگاه کردم.. کی بود؟.. نه کسی نیست..

_ با توام دختره ی دیوونه

برگشتم سمتش

_ دیوونه خودتی

_ اوک حالا بیا این اسبو بگیر

_ نمیخوام!

_ چیه نکنه از اسبم میترسی؟

حرصم گرفت..

اومدم جلو و افسار اسبرو گرفتم که یهو اسبه هرچی محتویات تو دهنش بود فوت کرد تو دهن من..

به سرفه افتادم پر گاه و جو شدم..

روشو اونور کرد و دستی به دهنش کشید

فکر کنم داره میخنده..

_ اسبت خیلی نفهمه

_ اینم اثرات همنشینی با تو رو حس کرد

از حرصم پوست لبمو کندم انقد جویدمش این چطور انقد راحت میتونه تو روی من انقد حرف بزنه..

_ مواظب شعله باش دیوونه

شعله؟.. اها اسبه رو میگه..

اومدم تو میدون اراد تکتک به هممون نکته‌ها رو گفت حالا من همه رو رعایت می‌کنم این اسب زبون نفهم رعایت نمیکنه.. نمیدونم اینو صاحبش چه پدر کشتگی با من دارن هی وسط راه رفتن وایمیسته از رو مانع‌ها هم که الحمدلله نمیره..

کلا هم این اسب هم اون خر از شعور بویی بردن.. افسار شعله رو کشیدم و وایستادم ازش پیاده شدم کلاهمو در آوردم و چیوندمش تو بغل اراد

_ چی شد کم آوردی؟

_ نخیر اون حیوون بد قلقه شعور خودتو اون اسبت یکیه!

اومد جواب بده که با صدای گوشیم ساکت شد.. از تو جیم درش آوردم
"شروین"

جواب دادم

_ سلام بر دختر دایی عزیزم عرضم به حضورت که من تا یه ربع دیگه بیخ گوشتم فقط آدرس و برام بفرست راستی یه تحفه ام دارم میارم ناقابله خودش بهونه می گرفت باند پیچیش کردم خلاصه ما تو راهیم دیگه خودتو واسه استقبال آماده کن چاکرتم از همینجا هم خاک پاتو میریزم تو سر اون بلوریان یکم دیگه صبر کن کنار دستتم سالم و آسوده فعلاً بای..

دهنم عین غار واموند.. من آخر نتونستم به راز درون این جونور پی ببرم.. آدرس اینجا رو فرستادم براش حدوداً همون یه ربع گذشته از اس ام اس ادرس صدای لاستیکای ماشین اومد.. نگاه کردم که پرادوی شروین و دیدم.. اومدم سمتش خیلی شیک از ماشین پیاده شد

_ سلام

_ سلام بر بانوی برنا و رئیس مسئولیت پذیر

_ شروین هندونه بار کردی چقدر حرف می زنی

_ راستی تحفه ای اوردم صندلی عقبه

اومدم در عقب ماشین و باز کردم که شاهینو با دست و پای بسته دیدم

_ شاهین؟؟.. چرا اینجوریش کردی؟؟

_ گفتم که نمیومد به زور اوردمش

_ خاک بر سرت

شاهینو بلند کردم و دست و پاشو باز کردم.

_ سلام

_ سلام خفه نشدی که نه؟

_ نه بابا سالمم آخه پسر تو کله ی تو عقل هست؟؟ خیر سرم داداشمی

اومد بیرون

_ خیلی خوب بعداً بزنین همو بیاین بریم

با هم اومدیم سمت بچه‌ها داد زدیم:

_ خانما و آقايون مهمون داريم

سياوش زودتر متوجه ما شد

_ شما ها کی اومدين؟

_ اومدیم ببينيم مانلی خانم در چه حالنو شما چی میکشين از دستش بدون ما

_ نگو که دلم خونه از اين دختر داييت

_ مانی عمو؟

عمو هارو اذيت کردی؟

_ بی مزه

اشکان: معرفي میکنين؟

_ شروين پسر داييمه و مدير برنامه منه بخاطر کار از گروهمون جدا شد و اين

یکی شاهين برادرش

اونا مشغول صحبت شدن و من اومدم سمت مهديس

_ مهديس جونم

_ چی ميخواي؟

_ من گشتمه

_ چشماشو نگا باشه بابا الان ميرم يه تخم مرغ اب پز ميزنم برات بيا بخور

رفتش داخل منم اومدم دنبالش

نشستم رو كاناپه و مشغول گوشيم شدم

بعد يه ۱۰ مين مهديس صدام زد

_ مانی بيا حاضره

_ الان میام

رفت بیرون، قبل من اراد رفت داخل اشپزخونه و سر یخچال..

شونه بالا انداختم و یه دو مین بعد بیرون رفتنش اومدم داخل..

سر میز نشستم، تخم مرغو گرفتم دستم و با قاشق بهش ضربه زدم که یهو تق
ترکید و محتویاتش ریخت بیرون!

اینکه خامه.. خواستم مهدیسو صدا کنم که یاد اراد افتادم

این بشر قصد نداره تمومش کنه ها..

یه تخم مرغ برداشتم و اومدم بیرون که دیدمش

پرت کردم سمتش که خورد تو سرش و پیرهنش کلا به کثافت کشیده شد..

صداش دراومد و با چندش به سر تاپاش نگا کرد

_ چته روانی؟

_ خودت میدونی واسه چی خوردی

_ گند زدی به هیگلم اه

همونجور رفت داخل.. لابد داره میره حموم، یه فکری به سرم زد البته اگه ازش
استفاده کنه

بابک: اراد اگه میری حموم سشواری تعمیر کردم

چشمام برق زد و لبخند پت و پهنی زدم.. از تو کابینت یکم رنگ خوراکی
برداشتتم و پاورچین پاورچین اومدم تو اتاق اراد صدای شرشر آب میاد پس
حتما رفته حموم آروم آروم اومدم سمت میز توالت سشواری برداشتم و پودرو
توش ریختم خیلی شیک و تمیز گذاشتمش سر جاش برگشتم و اومدم بیرون
راحت جلو تی وی نشستم.. بعد ۱۵ مین صدای داد اراد کل خونه رو برداشت
یهو با کله رنگی وسط حال پیداش شد ..

_ خفت میکنم!!

مثل همون پلنگه به سمت یورش برد منم فلنگو بستم دورتادور حال و پذیرایی
دویدم اونم دنبالم عین پیرزنا نفرین میکنه مرتیکه نسناس یهو پام به لبه فرش
گیر کردو با کله افتادم زمین برگشتم که این یهو این هرکولم پاش گیر کردو
افتاد رو من و لبام مماس لبام شد ..!

مات سر جام موندم..یکم رفت عقب انگار اصلا حواسش نیست چه اتفاقی افتاده
داره سرشو میماله و غر میزنه

محکم هلش دادم عقبو اومدم سمت اتاق..

"اراد"

بی حرکت سر جام موندم این چرا یهو جنی شد؟ فقط به خاطر این اتفاق
اینجوری هل شدو در رفت؟! اول تکخند زدم ولی بعدش شروع کردم به
خندیدن

وای خدا این دیوونه و خجالت؟ فکر می‌کردم پررو تر از این حرفا باشه، باید
اعتراف کنم از اینکه حرص و عصبانیتشو تحریک می‌کنم لذت میبرم.. تو این
چند وقت اسباب سرگرمی به این خوبی نداشتی.

اومدم تو حیاط همه رو صندلیا نشستن

_ امروز میخوام ببرمتون جنگل اونجا با اون گروه دیگه آشنا میشین

_ جنگلای اینجا سرده نه؟

_ پ ن پ خواهرم مثلا اومدی شمالا

مانی کوش؟

_ داشت صبحونه میخورد

_ همیشه همینجوری بود آزادی بهش بدی همش تو خوابه..

_ اراد موهاتو رنگ کردی؟

_ ها؟

دست زدم به سرم که دستم رنگی شد ای تو روحت مانلی..

_ نه یکی تو سشوآرم رنگ ریخته بود

صدای پا اومد برگشتم که مانلی رو دیدم تا منو دید کلشو تاجا داشت کرد تو
یقش بابا این دیگه کیه؟! نه به اون زیونش نه به این خجالتاش..

نشست رو صندلی همه حرکاتشو زیر نظر گرفتم خیلی طبیعی با دخترا
مشغول حرف زدن شد.. بابک سرشو آورد دم گوشم

_ داداش کمتر نگاه کن به دختر مردم از این عادتا نداشتیا..

_ شیرین خوردنی چقد بامزه ای تو آخه..

با خنده سرشو تکون داد

قاصدک: خب حاضر شین که بریم

مهدیس: الان؟

_ پس کی؟

سیاوش: پاشین بابا از بیکاری که بهتره

هممون اومدیم تو و هر کی رفت تو اتاق خودش تا حاضر شه یه تیشرت
اسپرت آبی پررنگ با سیوشرت طوسی و شلوار کتون آبی نفتی پوشیدم با دوتا
دست هر چی رنگ بود از روی سرم پروندم سشوآرو به برق زدمو دوباره
سشوآر کشیدم از عطر همیشگیم به لباسم زدمو اومدم بیرون.. زودتر از همه
مانلی رو دیدم که تنها روی مبل نشسته و داره با گوشیش ور میره اخماشم
شدید تو همه.. انگار متوجه سنگینی نگاهم شد چون سرشو آورد بالا چند ثانیه
نگام کرد بعد دوباره سرشو کرد تو گوشیش.. بچه ها یکی یکی اومدن پایین
ماشالله چقدرم زیادیم.. به خاطر شاهین و شیروین و قاصدک بعضی از اتاقا دو
نفره شده اومدیم بیرون و سوار ماشینا شدیم وسط راه نگام به شعله افتاد یه
حیوونم با این دختره کنار نمیاد چه برسه به آدم.. بابک سوار ماشینم شد

_ خب خب.. ببینم چرا داشتی اونجور دقیق نگاش میکردی هان؟! اگه اشکان بود میگفتم تاثیرات جنس مونث باز هواپیش کرده ولی تو یکی..

_ خفه بمیر

_ از همون اولم سیستم ارتباطیت با جنس مخالف گند بود آدم میره با طرف حرف میزنه نه اینکه نگاه کنه

فقط خندیدم که بهم چشم غره رفت.

ماشین و روشن کردم و پشت سر ماشین مانلی راه افتادم حدود ۲۰ مین بعد رسیدیم به یه جنگل حفاظت شده اومدیم داخلش.. ماشینا رو کنار هم پارک کردیم و پیاده شدیم قاصدک به یه الاچیق بزرگ اشاره کرد همه دنبالش رفتن منم اولین قدم و که برداشتم بابک صدام زد

_ مستر.. اقاخوشگله.. یه کمکی برسونی ممنون میشم..

برگشتم سمت ماشین و وسایلو از دستش گرفتم

_ بچه پررو داره میره همینجور

_ بیا بریم کمتر غر بزن

اومدیم سمت الاچیق

قاصدک:خب اینا هم گروه دیگمون داوود، ساناز، عاطفه، آهو و یاشار ما رو هم به اونا معرفی کرد و آشنا شدیم..

_ بچه ها دو نفر دیگه هم قراره بیان که نمی دونم کین فقط میدونم تا نیم ساعت دیگه میرسن

_ پس تا اون موقع وسایلو آماده کنین

میلادو اشکان آتیشو روشن کردن مانلی و مهدیسم وسایل چای رو رو به راه کردن فقط یه لحظه مانلی یه چیزی دم گوش مهدیس گفت که جفتشون خندیدن

..

_ کی چای شیرین میخوره

اکثریت موافقت کردن چایبارو ریختنو یه چیز سفید توش حل کردن که به گمونم شکر بود این دختر سر تا پاش مشکوک میزنه.. مهدیس چای هارو دور داد همه برداشتن از چای یه قلوپ خوردم که همه محتویات دهنمو باهم تف کردم بیرون..! اه چقدر شور بود.. صدای قهقهه مانلی و مهدیس بلند شد..
دختره مریض همیشه باید به گرمی بریزه..

صدای لاستیک ماشین اومد.. دوتا ماشینو دیدم که دارن میان سمتون.. یکیشون زودتر رسید و پارک کرد..

درو باز کردو پیاده شد یه پسر که تقریباً ۲۷،۲۸ ساله میزنه.. با لبخند بهمون نزدیک شد داوود رفت جلو و بهش دست داد

_ اقا حسام یکی دیگه از اعضای تورمون

_ از آشنایی با همتون خوشبختم

نگاش به سمت سیاوش کشیده شد

_ چطوری رفیق قدیمی؟

سیاوش با بهت نگاش کرد .. بعد از اون به مانلی نگاه کرد و لبخند زد مانلی هم اخماشو بدجور تو هم کشید.. چه خبره اینجا؟! به وضوح نارضایتی مانلی رو دیدم وقتی اونجور تهدید وار به حسام نگاه کرد صدای پای یه نفر دیگه اومد برگشتیم که یه دختره رو دیدیم

_ سلام

بقیه جوابشو دادن ولی وقتی به مانلی نگاه کردم علامت سوال توی سرم بزرگتر شد..

با نفرتی که توی چشماش موج میزنن به اون دونفر خیره شده..

"مانلی"

وقتی حسام رو دیدم همه اون روزا یادم اومد.. کل سلولای بدنم وقاحتشو بهم یادآوری کردن.. صبحم بهم پیام داده بود نمیدونم شمارمو از کجا گیر آورده چند وقت گم و گور شده بود تا اون شب مهمونی که نامه فرستاد و امروز که بهم پیام داد و الان که روبروم با اون لبخند مسخره اش و ایستاده سیاوشم با دیدنش قفل کرد از دور یه دختررو دیدم که داره میاد سمت ما با هر قدمش که نزدیکتر میشه پازل صورتش بهتر یادم میاد تا اینکه قدمای نحسش تموم شدو به ما رسید..

_ سلام

خونم به جوش اومد طوری که حس کردم الانه که رگام پاره بشه رگ کنار شقیقم شروع کرد به تند تند زدن نفسام به شماره افتادن همه و همه اینا با یاد اوری اون خاطرات بد تشدید شد.. یه چیزی تو وجودم فریاد زد چرا نمیری جلو؟؟ چرا از اومدن به اینجا پشیمونش نمی کنی؟ هان؟! برو! برو جلو برو بهش نشون بده هیچ وقت نباید پیداش میشد.. به سمتش قدم برداشتم

_ مانلی

رنگ ترس تو چشمای ژینوس نشست اینو خوب دیدم یه قدم رفت عقب تند تر اومدم جلو با حرص یقشو گرفتم و کشیدمش جلو

_ تو.. نباید دوباره میدیدمت میدونی چرا؟؟

محکم تکونش دادم که چشماشو بست

_ میدونی دلم میخواد تیکه تیکت کنمو بنذازمت جلوی یه مشتی شغال!

یقشو محکم فشار دادم.. تو اون لحظه فقط صورت غمگین ماهانو دیدم..

_ زجرش دادی.. زجرش دادی کثافت

دستم بلند شد که با صدای سیاوش نگهش داشتم

_ مانلی!! ولش کن.. وقت اینکارا نیست..

با حرص دستمو انداختم پایین و
با شدت پرتش کردم که افتاد زمین
_ آشغال هرزه..

نگاه تندى هم به حسام انداختم.. از کنارشون رد شدم اومدم سمت ماشینم
_ مانلى.. مانلى كجا ميرى؟

در ماشین و که باز کردم قاصدک دستمو گرفت
_ چرا نگفتی ژینوس توی این تور لعنتیه هان؟!!

_ به خدا نمیدونستم به امام رضا نمیدونستم اینم هست اینجا وگرنه سرپرستی
این تورو قبول نمی‌کردم ..

_ خیلی خب فهمیدم

سوار شدم و ماشین و روشن کردم

_ كجا ؟

_ ويلا

چیزی نگفت منم راه افتادم دور زدم.. اومدم تو جاده، یه قطره اشک مزاحم رو
گونم چکید با پشت دست پاک کردمش نگام به دریا افتاد .. دریای
بزرگ.. عمیق.. قاتل..! اون روز نفرین شده، اون قایق موتوری، اون
خداحافظی تلخ، گردنبنده ماهان.. چرا اومدم اینجا؟ که دوباره اون روزا برام
زنده بشن؟ که با دیدن ژینوس اون دردا یادم بیاد ؟ ..

با سرعت خودمو به ویلا رسوندم پیاده شدم اومدم تو بدو بدو پله ها رو رد
کردم اومدم تو اتاق لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم آرامشم فقط
با خواب به سراغم میاد چشمامو روی هم گذاشتم مثل همیشه وقتی حالم بده و
می خوام بخوابم به عادت عمل کردم تا ۱۱ شمردم که کم کم خوابم برد ..

با صدای سر و صدایی که از پایین اومد چشمامو باز کردم فکر کنم بچه ها
اومدن بلند شدم..حالم خیلی بهتر شد..نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم موهامو
مرتب کردم یه تونیک یقه اسکی مشکی تاروی زانوم پوشیدم و یه شلوار جین
مشکی پام کردم در و باز کردم و اومدم پایین

_سام علیک جمعیت

برگشتن سمتم

سیاوش:خواب بودی؟

_با اجازه شما

_ناهارم که نخوردی

_بی خیال گشتم نیست

اراد نگاه کوتاه اما پر سوالی بهم انداخت

ای جونم پسر مون فضولیش گل کرده..

_شام امشب با کیه

قاصدک :من

نگاه مرددی بهش انداختم..خدا بخیر کنه

رفت تو آشپزخونه بقیه هم هر کدوم به یه کاری مشغول شدن نشستم رو
صندلی گوشیمو دراوردم اومدم تو تل اه چه آنتن خرابیه..میلاد یه جدول گرفت
دستشو نشست رو مبل اراد و پژمان و اشکان و شروین نشستن جلو تلویزیون
به فوتبال نگاه کردن بابک کتابشو در آورد تا بخونه شاهینم مجله تحقیقاتیشو
نوشت.. این خانمای گرام گروه ما هم نشستن شروع کردن به حرفای همیشگی
درباره مد و لباس چرت و پرت زیادی سیاوشم مٹ من با گوشیش مشغول
شد.. بعد ۵ مین یهو داد اون ۴ تا دراومد

_چتونه؟؟

_ گل خوردیم بابا گل خوردیم

_ به جوری می‌گن انگار اینا تو زمین دارن میدوان..

می‌لاد: بچه‌ها کندترین چیز تو دنیا چیه؟

اشکان: لاک پشت

شروین: پس حلزون اینجا هویجه؟

تقریباً داد زدم

_ زر نزنین

بلندشدمو گوشیمو کوبوندم رومیز

_ اینه این!

به گوشی اشاره کردم

_ چیه؟

سیاوش: منظور خواهر شریفم اینترنت ایرانیه ..

همشون چند ثانیه به هم نگاه کردن بعد زدن زیرخنده بی شعور ا دلکک خونگی
گیر آوردن با دیدن صورت اراد با ابروهای بالا پریده نگاش کردم برای اولین
بار خندشو دیدم چه خوشگلم میخنده نکبت.. یهو بهار ارنجشو این دسته تبر فرو
کرد تو پهلوم

_ اخ چته؟؟

_ خوردی پسر مردمو

_ توام دیدی؟

_ چیو؟

_ خندید

_ خب آدم باید بخنده

_ ندیده بودم بخنده فقط تا دلت بخواد ازش پوزخند دیدم

_ الهی بمیرم واسه دلت عقده مونده روش

_ مرگ

قاصدک صدامون زد:

_ آقایون خانوما شام حاضره

اومدیم تو اشپزخونه و نشستیم سرمیز قورمه سبزی درست کرده یه قاشق ازش
خوردم که صورتم جمع شد چقدر شوره بقیه هم متوجه شوری غذا شدن لوبیا
هاشم معلومه تو اب نداشتی که نفخش گرفته بشه سرمو آوردم بالا
بدون حرف غذامو خوردم..

همشون به یه بهونه ای نخوردن فقط منه بدبخت موندم.. خوب چیکار کنه آخه
آشپزی به دستش نمیاد این شوهر کنه چی میشه.. باهر قاشق حس حالت تهوعم
بیشتر شد یه لیوان نوشابه خوردم

_ دستت درد نکنه خوشمزه بود من میرم بخوابم..

_ نوش جوننت

اره ارواح عمم دارم بالا میارم اومدم بالا تو اتاق همینجوری با گیجی در یکی
از ساکا رو باز کردم و یه لباس راحتی در آوردم و پوشیدم رو تخت ولو شدم
و زیر پتو خزیدم به دل درد و حالت تهوعم توجهی نکردم و خوابیدم..

**

دلم بدجوری درد گرفت طوری که از خواب پریدم یهو دلو رادم به هم پیچید
بدو اومدم طبقه پایین و پریدم تو دستشویی روشورو که چی بگم گلاب به
روتون آباد کردم صورتمو شستم و اومدم بیرون تا نصفه راهرو اومدم که
دوباره دلم درد گرفت برگشتم که برم دستشویی که یه سایه رو تو راهرو دیدم

اومدم جیغ بکشم که اومد جلوی دهنمو گرفت یهو پاهامون بهم پیچ خورد و
تلیپی افتادیم رو زمین..! هر دو نفسامون به صورتامون میخوره قلبم تند تند زد
نکنه دزده؟؟؟ یه نفس عمیق کشید

_ نمیخوای بلند شی؟؟

_ عه اینکه صدای آراده..

_ اراد تویی؟

_ آره منم بلند شو خفه شدم چقدر سنگینی تو

از روش بلند شدم

_ نصفه شبی اینجا چیکار میکنی

_ به خاطر سر و صدای جنابعالی بیدار شدم

_ سر و صدا؟!!

_ حالت بد شده نه؟ منم بودم غذای خامو شور و می خوردم حالم بد میشد

_ مگه چمه طوریم نیست

_ آره میتونم مطمئن باشم

یهو دلم به هم پیچ خورد دوباره اومدم تو دستشویی و بالا آوردم یکم اینا همش
از لوبیای نیخته و شوری غذا نیست برنجاهم شفته بود..

_ د مگه مجبوری فیلم بازی کنی؟

به صورتم اب زدم و برگشتم بیرون نور لامپ دستشویی یکم راهرو رو
روشن کرده و یه هاله از نور افتاده رو صورت آرادو دیدم که میخ شده رو
لباسم..

به خودم که نگاه کردم به عقل و شعورم کلهم الاجمعین لعنت فرستادم..! ای
الهی جز جیگر بگیری میترا این گیس بریده عادت داره با لباس خواب بخوابه
منم از رو بی حواسی ساک اونو باز کردم لباسم از اون ناجوراست.. مثل

فشنگ از جلوش رد شدم و پله ها رو دو تا یکی رد کردم یه جا هم نزدیک بود
بخورم زمین اومدم تو اتاقم و درو محکم بستم..! به در تکیه دادم ؛ آبروم رفت
با این سوتی..دقیقا هم جلوی کسی که نباید..پووف..

نشستم روی صندلی، ۵ مین بی حرکت بودم و تو فکر بودم که صدای در اومد:
_ باز کن درو..

بلند شدم و اومدم سمت در ،آروم دستگیره رو پایین اوردم و بازش کردم
سرمو انداختم پایین و پشت در پناه گرفتم.. یه سینی داد دستم

_ بخورش دل دردت خوب میشه

بدون اینکه نگاش کنم لیوان حاوی یه جوشونده که نمیدونم چیه رو گرفتم..

_ ممنون

بعد از یه مکث کوتاه درو بستم..

این چیه؟بوش کردم ولی چیزی دستگیرم نشد..

جوشونده رو خوردم و لباسامو با اون لباسای مسخره عوض کردم و خوابیدم...

**

_ مانلی.. مانی پاشو.. پاشو میگم

از جام پریدم

_ ای تو روح تو و ذات خرابت خیر ندیده

_ اوو چه خبرته؟؟

_ چته اول صبحی ؟

_ پاشو دیگه خیلی میخوابی

_ گمشو اومدم

_ لباساتم بیوش میخوایم بریم بیرون

_ کجا؟

_ بیا میفهمی

مردد بلند شدم سریع یه ابی به دست و صورتم زدمو اومدم سر وقت کمدم یه
هودی نارنجی با جین مشکی و شال همرنگش پوشیدم و ارایش ملیحی رو
صورتم نشوندم..

اومدم طبقه پایین، همشون حاضر و آماده نشستن

_ کجا میخواین برین؟

قاصدک بهم نگاه کرد

_ پاشین اومد، میریم جنگل شبم اونجا میمونیم

بچه ها بلند شدن تا برن بیرون

به قاصدک اشاره کردم که بیاد

آوردمش یه گوشه..

_ حسام و ژینوس..

_ بس کن مانلی تا کی میخوای ضعف نشون بدی؟ نشون بده برات ارزشی

ندارن من میرم پیش بقیه اگه اومدی میفهمم که میخوای ثابت کنی ضعیف

نیستی ولی اگه نیایی دیگه خودت میدونی..

از جلوم رد شد و من و تو همون حالت تنها گذاشت،دستی به صورتم کشیدم و

لبمو گزیدم.. باید بتونم.. باید..

اومدم پیش بقیه

_ بریم

قاصدک بهم خندید که لبخند کوتاهی زدم اومدیم بیرون و سوار ماشینا شدیم

با ادرسای قاصدک ۴۰ مینی تو راه بودیم

_ وایسا همینجا

ماشینا رو پارک کردم.. پیاده شدم و از صندوق فلاسک و سبد خوراکی ها رو برداشتم و راه افتادم دخترا هم دنبالم اومدن از دور حسام و ژینوس رو دیدم.. به سرم تکون کوچیکی دادم.. کل روز با اینا.. عالییه.. نزدیکشون شدیم حسام با دیدنم لبخند ژکوندی زد که اخم پررنگی بین ابرو هام نشست.. سرمو انداختم پایین و راهمو کج کردم..

یه جا نشستم که کم کم بچه ها هم اومدن دور هم.. من وسط اراد و قاصدک نشستم بین اینا این دختره آهو خیلی یعنی خیلی هیز و تیزه..! کلا قورت داد این عتیقه رو با نگاش..

مشغول حرف زدن شدیم ولی حواسم به لبخندای مزخرف و ازار دهنده حسام بود که چطور قفلی زده روم..

تمایل زیادی به شرکت توی بحثشون ندارم و البته حوصلشو.. بی حرف سر جام نشستم و فقط شنوندم..

به ساعت گوشیم نگاه کردم ۱۱ ..

بلند شدم

میتر! کجا؟

_ میرم یه دوری بز نم

_ باشه

از جمع جدا شدم وبعد از یکم دور شدن توی یه جاده یک طرفه راه افتادم باد به صورتم خورد همیشه اینکه باد موهامو تو هوا شناور کنه رو دوست داشتم و دارم.. یه نفس عمیق کشیدم خوبه اینجا به دریا دیدنداره وگرنه.. ولش کن.. روی یک تخته سنگ نشستم

دلیل این رفتارای حسام چی میتونه باشه..چند وقت از اون قضیه میگذره ولی هنوز بیخیال نشده..شاید اگه آدم مریضی مثل اون نبود میگفتم مشکوکه..

_ بازم نتونستی فرار کنی..

برگشتم..باد امد و بوی عنبر آورد..

_ فرار؟ تو کی باشی که بخوام ازت فرار کنم؟توی درخواست دادی منم رد کردم دیگه چی میخوای؟!

_تورو

_ولی من اینو نمیخوام

_ من که میخوامت

_ توبه گرگ مرگ هر چند تشبیه گرگ به تو بی عدالتی نسبت به گرگ..

_ خوب بلدی نیش و کنایه بزنی

_ واقعاً عالی شد که قبل از فکر کردن بهت شناختمت

_ شناختی؟

_ آره اتفاقاً خوب یادمه..

بلند شدم

_دروغگو،دورو،خودخواه و..هرزه!

_تو خوش گذرونی رو گناه میدونی؟

_خوش گذرونی نه ولی کارای تو فقط به اینجا ختم نمیشه..

_یه نفر و بگو که هیچ کس تا به حال تو زندگیش نبوده باشه

بی برو برگرد جوابشو دادم

_ آراد.. هیچکی تو زندگیش نیست

ابرو هاش پرید بالا

_ آراد؟..خوبه بالاخره یکی پیدا شد که نظر پرنسس ما رو جلب کنه

نمیدونم چرا یهو اونو مثال زدم ولی قطعاً با این شناختی که از شخصیت مزخرفش بدست آوردم میدونم تا حالا یه نگاه به دخترا نکرده پسره ی خنثی..

_ هر جور فکری که دوست داری میتونی تو اون عقل مریضت جا بدی

از کنارش رد شدم

_ بدستت میارم هر جور که شده

پوزخند زدم

_ سعیتو بکن

_ حتماً

راهمو ادامه دادم تا رسیدم به بقیه

سیاوش: عه اومدی چه به موقع تو و آراد برید هیزم جمع کنین می خوایم ناهار درست کنیم

اراد از جاش بلند شد

_ بریم

بی حرف دنبالش راه افتادم تو جنگل بعضی از هیزمارو از رو زمین بعضیآرم از درختا کندیم

_ ساکتی وروره جادو

_ لقب میزاری حداقل هی عوض نکن تازه انقدر به من نگو دیوونه

_ مگه نیستی؟

بهش چشم غره رفتم..

_ دوباره کم آوردی

_ هیچم اینطور نیست

_ باشه باور کردم

ده قدم که بر داشتیم یهو جفتمون برگشتم سمت هم..

_ میخواستی چیزی بگی؟

_ تو چی؟

_ اره خب ..یه چند وقته یه چیزی ذهنمو مشغول کرده که وقتی بهش فکر می

کنم به عقلم شک می کنم

_ چی؟!

_ تو این چند وقت ما خواسته یا ناخواسته کمک به هم خیلی کردیم که باید

اعتراف کنی مال من بیشتر بوده

بی حرف چند ثانیه نگاش کردم..

میتونم بگم که حق با اونه، درست میگه و شاید این رویه یکم زیادی بچگونه

باشه..

_ عذرخواهیتو قبول میکنم..

ابروهاش بالا پرید

_ خیلی خب.. ولی حرفش با دادی که زد قطع شد و افتاد زمین!

_ چی شد؟؟

_ پالم..

نشستم کنارش ای وای من پاش تو این تله های تیز که دوطرفش تیغ داره

افتاده

_ چیکار کنم؟؟

_ بازش کن! اخخ

_ چی؟؟

_ گفتم بازشش کن

_ خیلی خب باشه

اروم تله رو از دور پاش باز کردم که دوباره دادش رفت هوا تله رو پرت کردم اونور اوه اوه چه بد زخمی شد..

_ باید ببندمش

به دور و بر نگاه کردم که یاد شال گردن لباس زیر مانند افتادم سریع از دور گردنم بازش کردم شلوار ارادو یکم بالا دادم و شال و دوره پاش پیچوندم بعد گره اش دادم..

_ میتونی بلند شی؟؟

_ اره کمک کن

_ چی؟

_ میگم کمک کن بلند شم

ای بابا.. آروم زیر بغلش و گرفتم و بلندش کردم لنگون لنگون باهام راه اومد

_ چقدر سنگینی تو

_ توکه سنگین تری دیشب له شدم

با یادآوری دیشب گونه هام گل انداخت

_ حواستو جمع کن درست بگیر پام درد میکنه..!

_ غر نزن دیگه الانم دارم به زور راهت میبرم.. اعتراف کن الان یه کمک بزرگ بهت کردم

_ فعلا کارای تو وظیفه و جبران به حساب میاد

_ چرا؟؟

_ ماش..

_ آها فهمیدم نیازی به گفتن نیست

رسیدیم به بقیه

بابک: عه آراد..

اومدن سمتمون به اراد کمک کردن تا بشینه کمرمو راست کردم که ترق تروق
کرد

_ آخ کمرم

چقد سنگین بودا..

اومدم پیش دخترا

_ چیشده چرا اینجوری برگشتین..

_ داشتیم هیزم جمع می کردیم یهو تله پایه اینو گرفت منم کشال کشال آوردمش
اینجا

_ مردیار هم شدی به حمدالله

_ داداش ما تو رو فرستادیم بری هیزم بیاری یکی دیگه خودتو آورد اونم
چلاغ..

آراد: هیزما هم جاموند ببخشید

_ بیخیال بابا عیب نداره

مهدیس: تو پختن ناهار لطفاً از خانما کمک نگیرین واسه یه بارم که شده
آقایون غذا درست کنن..

اراد از جاش بلند شد

_ من درست میکنم

سیاوش: نه بابا مگه بلدی گل پسر؟

_ول کن توروخدا الان چلاغی میزنی خودتو میسوزونی بعد ماباید جواب ثریا
جونو بدیم..

اراد بهم چشم غره رفت

_ شما نگران ثریا جونت نباش از تو یکی بازخواست نمیکنه

ایش پسرم انقد حسود..

سیاوش: خب بابا اراد غذا درست کنه چای رو هم..

به من مهدیس نگاه کرد

_ ما؟؟

_ عمرا بزارم دست به فلاسک بزنی خانمای گروه دوم چای درست کنن

من و مهدیس ریز ریز خندیدیم که با تشر سیاوش ساکت شدیم..

از سرجام بلند شدم و نشستم کنار میتر

_ میتی جون من چطوره

_ درست بگو اسممو

_ خب حالا..

به شاهین نگاه کردم

_ درد عشقی کشیده ام که مپرس زهر هجری کشیده ام که مپرس.. اخ اخ امان

از عاشقی...!

میتر به شاهین نگاه کرد

_ نچ نچ نگاه نکن بچم اب شد.. میخوای یه کاری کنم اینورو نگاه کنه؟

_ به تو باشه جار میزنی

_دقیقا..

تقریبا داد زدم :

_کفتر من کیه؟؟

بچه‌ها به من نگاه کردن فقط شروین با خنده به شاهین نگاه کرد

_ او هوی قناری با توام

شاهین برگشت سمتم

_ خدا نکشتت مانلی

قرو تابی به گردنم دادم و به میترا نگاه کردم

_ تو اخرش منو رسوا میکنی من میدونم..

_ خبه خبه انگار رفته.. الله اکبر ببین دهن منو وا میکنیا خب عاشقی که گناه

نیست از قدیم گفتن عاشقی سوزی داره ۳۰۵ روزی داره..

مشتی به بازوم زد

_ هیس ارومتر

دقیقا یک ساعت و ۴۷ مینه که بیکار نشستیم کنار هم و همش حرف میزنیم که

بخاطر گشنگیم نفهمیدم دقیقا اون شرکتی که تو بحثاشون داشتم اصلا سر چی

بود.. داشتم زمینو کنکاش می‌کردم که یه بوهای خوبی به مشامم رسید.. سرمو

سریع آوردم بالا که اول خورد تو فک میترا بعد خودم شپلق به پشت افتادم..!

_ آخ!

میترا دستمو کشید که اومدم بالا.. از بین این همه ادم آراد سرشو به نشونه ی

تاسف تکون داد.. واسه خودت متاسف باش ضعیف النفس.. جزو الوات

بالاشهره انقدر واسه ما طاقچه الاغی میذاره.. مشاممو تیز کردم که دوباره

همون بورو حس کردم وایسا ببینم این بو از همینجاست؟

بهار: اوه اوه چه بویی راه انداخته و یارم گرفت

_ کی؟

_ آراد دیگه داره کباب به سیخ میکشه

_ نگو بو از منقل اینه؟ صبر کن صبر کن توجی گفتی؟؟ گفتی و یارت گرفت؟؟

کفشمو دراوردم و پرت کردم تو کله ی میلاد

_ خاک بر سر بی جنبه ات کنن

_ چرا؟؟

_ درد چرا تو..

بهار حرفمو قطع کرد

_ خاک تو سرتو که انقدر منحرف و بدگمونی

_ بله؟

_ میخواستم تعریف کنم مثلا از این کبابه که اینجوری گفتم خنگ..

_ آها یعنی و یار میار هیچی دیگه؟

_ بالاجازتون..

اون یکی کفشمو پرت کردم تو سر بهار

_ آخ این دیگه چرا؟؟

_ خاک تو سر بی عرضه اتون کنن که گم نمیشین برین سر زندگیتون مردشور

تورو ببرن با این شرطات سالگرد روز خواستگاریم ازدواج میکنم انگار با این

کارش اسمشو تو گینس ثبت میکنن..

_ تو چرا حرص میخوری؟ غرشو باید میلاد بزنه که نمیرنه ..

_ این بدبختم داره ملاحظه تورو میکنه وگرنه تا الان دوقل..

_ خانوما سفره رو بندازین که ناهار حاضره..

داشتم حرف میزدما.. این میر غضب آشپزیم بلد بود؟..

سفره ی یه بار مصرفو پهن کردیم.. مهدیس کبابارو توی ظرف گذاشت و هرکی یه دونه بشقاب برداشت لقمه ی اولو که گذاشتم تو دهنم و خوب مزه مزش کردم.. خوشمزست.. شونه بالا انداختم و غذامو خوردم..

بعد از تموم کردنش یه تشکر زیرلبی کردم و کنار کشیدم.. روی یه کنده نشستم که یکم بعد آرام نشست کنارم.. با یه ایش کشدار نگامو ارزش گرفتم.. خندید؛ بزغاله!

_ چیه خانوم اخمات تو همه؟!

_ باید بگم خیلی سطحی و ناپخته بود..

دوباره خندید

_ باشه حق با توعه حالا جوش نخور

سرشو آورد دم گوشم

_ راستش یه دروغم من بهت گفتم آشپزیت حرف نداره دختر.. تند سرمو برگردوندم سمتش ولی اون زودتر از نگاه من بلند شد و رفت.. ازم تعریف کرد؟! این یه چیزی میزنه ها خیلی مودیه..! بهش مشکوکم با نگاهم دنبالش کردم از تپه رفت پایین یه نفر کنارم نشست از بوی عطر تندش فهمیدم حسامه..

هیچ از این بو خوشم نمیاد.. انگار بینیمو میسوزونه انقد تنده..

_ کوری؟ نمیبینی من اینجا نشستم؟ پاشو برو یه جای دیگه رو قرق کن ..

_ نمیرم دقیقا چون تو اینجا نشستی منم میخوام اینجا بشینم

_ ولی من نمیخوام

بلند شدم

_ ازش خوشت میاد..

سرجام و ایستادم

_ چی؟!_

_ چی نداره خوشگل خانوم ازش خوشت اومده باهاتش میری هیزم جمع میکنی بعد بدون هیزم رو دست تو برمیگرده میگم کی تاحالا کسی تو زندگیش نبوده یهویی میگی آراد موقعی که پیشت بودم نمیداشتی بیشتر از یک متر نزدیکت بشم ولی الان اجازه میدی اون بدون محدودیتی کنارت باشه و از همه مهمتر تو سر به سر کسایی میداری که ازشون خوشت میاد..

_ خفه شو خب؟! اینا همش زاییده ی ذهن مریض توعه اینا هیچ کدوم به آراد مربوط نیست..

_ اتفاقا بیشتر از تو به اون مربوطه ازش خوشت میاد ولی..

بلند شد و اومد کنارم

_ اینو بدون که من این جور آدمارو مانع رسیدن به تو میدونم اگه به تو نزدیکتر بشه تضمین نمیکنم که بلایی سرش نیاد

_ انقدر چرند تحویل من نده زور تو کارای تو اولویت بوده و هست، حالا تو اینو بدون هیچوقت نمیتونی به من یا اطرافیانم آسیب برسونی هر چقدرم خطرناک باشی نمیذارم به دور و بریام ضربه بزنی..

منتظر جوابش نمودم و از کنارش رد شدم.. احمق! از آراد خوشم میاد؟؟ منو چه به این حرفا؟!_

وسط راهم میترا صدام زد:

_ مانلی؟_

_بله؟

_ الان که بیکاریم میای یه سر بریم بازار؟

_ باشه بپر بریم صداشم در نیار

پاورچین پاورچین اومدیم سمت ماشین سوار شدیم که صدای جیغ بهار اومد

_ کجا میرین؟؟

ماشینو روشن کردم گاز دادم.. از شون یکم دور شدیم

_ کجا بریم حالا؟

_ نمیدونم کسی این دورو برا رو نمیشناسه از ماها مگه نه؟

_ چرا یه نفر میشناسه

_ کی؟

_ آراد دیگه

_ شمارشو نداریم

_ مجبوریم بزنگیم از بابک بگیریم من شماره ی اونو دارم

گوشیمو در اوردمو به بابک زنگ زدم بعد دو بوق جواب داد:

_ بله

_ مانلیم بابک ضایع نکنی داری با من میحرفی ها اونا میریزن سرت..

_ حال شما خوبه؟

_ شماره ای آرادو لازم دارم تکست بده بهم.

_ بله حتما

_ مرسی

قطع کردم

_ شماره ی اینو از کجا آوردی؟

_ میدونی که کتاب زیاد میخونه روز قبل اون موقعی که رفتیم کتاب خریدیم شمارشو گرفتم تا بهش بزنم و بپرسم چه کتابایی باید بگیرم.

صدای اعلان تکست گوشیم اومد سریع شماره ی ارادو گرفتم بعد ۴ بوق جواب داد..

_ بفرمایید

_ منم خوش اخلاق

_ تویی؟

_ با اجازتون

_ توشماره ی منو داری؟

_ آره دارم کجایی الان؟

_ چطور

_ منو میترا میخوام بریم بازار ولی اینجاها رو نمیشناسیم میشه..

_ میشه چی؟

_ آدرس اونجایی که هستی رو بفرست میام دنبالت

قطع کردم

_ آدرس بازار ازش میگرفتی دیگه

_ من به این اعتماد ندارم آدرس الکی بهمون میداد بریم دنبالش خودش باشه اسکلمون نکنه

گوشیمو چک کردم.. سمت دریا هم رفته بعد ۲ مین رسیدیم ساحل از دور ارادو دیدم که داره میاد سمت ما،حالا خوبه میدونه ما منتظرشیم.

بالاخره قدم زدن آقا تموم شد و اومد نشست صندلی عقب..

_سلام

_سلام نمیتونستی ازم ادرس بخوای؟ پاشدی اومدی اینجا

_نه نمیشد چون این طرفا رو اصلا بلد نیستم

_باش روشن کن بریم

استارت زدمو راه افتادم..

بعد نیم ساعت رانندگی ممتد جلوی یه مجتمع نگه داشتم.. اومدیم داخل پر از
مغازه های رنگارنگ و جورواجوره..

_چی میخوای بخری حالا؟

_یه لباس مجلسی

ما جلو جلو اومدیم ارادم پشت سرمون اومد.. سخت پسندی میترا هلاکم کرد..

این تیرس این جیغه این بستس این بازه..!

_میترا دیوونم کردی یه کوفتی بخر دیگه

_اون خوبه؟

به لباسی که اشاره کرده نگاه کردم یه لباس با رنگ بنفش سیر که یقه قایقی
داره و از روی سینه ها تا روی کمرش کار شده و قدشم تا زانو میرسه چسب
تم هست.. فکر کنم اندازه میتراست ساده اما شیک.. اومدیم تو مغازه میترا با
فروشنده صحبت کرد ولی من اومدم سمت رگالا یه لباس مشکی که مدل یقش
بستس و روی سینهش سنگ دوزی با نگین مشکی داره و سرشونه هاش لخته و
استینای گیپوری داره که میاد بین انگشتات.. خیلی چشممو گرفت به سایزش که
نگاه کردم پنجر شدم ۲ سایز ازم بزرگتره..

_آقا ۲ سایز کوچیکتر از این مدل ندارین؟

پسره یه نگاه از بالا تا پایین هیکلم انداخت کور بشی الهی..

_فکر کنم اندازتون باشه

_ شما نمیخواه معلوم کنی اندازه‌اشه یا نه وقتی میگه ۲ سایز کوچکتر یعنی میفهمه چی اندازه‌شه!..

_ ببخشید قصد جسارت نداشتم

آراده زمزمه ای کردو روشو برگردوند..

_ عامم.. حالا دارین یا نه؟

_ بله بفرمایین

لباسو نشونم داد..

_ چقدر میشه؟

_ ۹۰۰ هزار تومن ناقابل..

کارتمو در آوردم که یه کارت جلوتر از من اومد..

_ همه چی رو من باید بهت یاد بدم؟ وقتی با یه مرد میای خرید نباید دست تو جیبت کنی فهمیدی؟

_ نمیخواه خودم..

_ ساک باش عقب بمون آقا حساب کن

کار تو گذاشتم تو جیبم و یه تشکر زیرلبی کردم..

اومدیم بیرون.. جلوتر از اراده راه افتادیم

_ چقد جنتلمن، خدا ببخشه به صاحبش

شونه هامو بالا انداختم

_ خرج الکی گذاشت رو دست خودش

چپ چپ نگام کرد که هیچی نگفتم و به راهم ادامه دادم..

کل بازار و دور زدیم تا تونستیم کفش ست با لباسامون و پیدا کنیم از کنار یه گالری رد شدم که دوباره برگشتم عقب یه زنجیر ظریف نقره مردونه چشممو گرفت

_ بیا دیگه

_ تا شما ماشینو بیارین من اومدم

سوییچو پرت کردم که اراد گرفتش اومدم تو مغازه

آقا لطفا اون زنجیرو واسم بیارین

از تو ویتترین درش آورد و گذاشت جلوم گرفتمش تو دستم.. خیلی قشنگه..!

_ لطفاً حساب کنید

پولشو دادم و اومدم بیرون اول ارادو پشت فرمون دیدم بعد میترا رو صندلی عقب دختره ی بیشعور زرت پاشد رفت عقب نشست سوار شدم و اونم راه افتاد..

_ چی گرفتی؟

زنجیرو نشونش دادم

_ این

اراد نیم نگاهی بهش انداخت و پوزخند زد

_ واسه اقا کیاشاست؟

_ نه کیاشا که از اینا استفاده نمیکنه

یه چیزی زمزمه کرد که نفهمیدم

اینو چه به کیاشا اخه..

فکر رفت سمت کاری که میخوام انجام بدم.. برام ترسناکه، خیلی ترسناک!!
حداقل برای منی که خاطره خوبی ازش ندارم.. اونقد تو فکر غرق شدم که
نفهمیدم کی رسیدیم..

پیاده شدم

_ میترا من میرم یکم قدم بزنم

راهمو کج کردم و اومدیم سمت پایین تپه..

از محوطه محافظت شده اومدم بیرون..

با قدمای کوتاه و مردد به سمت دریا راه افتادم.. صدای موجا داره نزدیکتر
میشه و ضربان قلب من میره بالاتر..!

باد خنکی به صورتم خورد، رسیدم.. بالاخره رسیدم به کابوسی که چهار ساله
خوره جونم شده.. خاطره های جا موندش مثل کنه شیره وجودمو میمکه جوری
که اگه بهش غلبه نکنم معلوم نیست چیزی از روحم باقی بمونه یا نه..

اومدم نزدیکتر.. نفس عمیقی کشیدم.. چشمامو بستم و تندتر راه اومدم وقتی
چشمامو باز کردم چیزی ندیدم به جز آب! اونم نه کم.. یه دریای بزرگ روبه
رومه.. همون دریایی که تنها داداشمو ازم گرفت همه تو قبرستون دفن میشن
داداش من.. ماهان من.. تو این دریا دفن شده؛ جایی که می شد الان قبر منم
باشه

_ دیدی اومدم.. دیدی اومدم پیشت.. آهای دریا.. خوشحالی داغونم کردی؟
میخواستی منم بگیری ولی نتونستی به جاش اونو گرفتی بی دفاع تر از اون
نبود؟؟ من اینجام ماهان.. نتونستم روز تولدت پیام ولی الان اومدم کادوتو الان
آوردم نگاه کن.. بیا بگیرش

زنجیرو پرت کردم تو آب

_ اون روز ۴ سال پیش میخواستم واست یه گردنبند نو بخرم نتونستم ولی الان
برات آوردمش.. میدونم بد قولی کردم ولی الان هم خودم اومدم هم کادوت

دریا یه موج به سمت ساحل زد که چند قدم رفتم عقب..

_ ازت میترسم.. ازت میترسم لعنتی از تو و بزرگیت می ترسم..!

از شدت بالا بردن صدام ته حنجرم سوخت.. صدای آشنایی اسممو صدا زد

_ مانلی..

صدای اراده؟ اره فک کنم درست شنیدم خودشه.. به سمتش برگشتم..

بهت و تعجب تو صورتش موج میزنه

_ چرا اومدی اینجا؟؟

اشکام پشت سر هم ریختن رو گونه هام

_ گریه میکنی؟؟

هق هقم شدید شد دو زانو افتادم رو زمین به دریا اشاره کردم

_ ببینش.. همین دریا زندگیمو ازم گرفت نگاهش کن همین دریا..

اومد کنارم نشست

_ ۴ ساله دم نزدم.. ۴ ساله فقط من و خانوادم میدونیم چه بلایی سرمون اومده

به هیچکی چیزی نگفتم دارم خفه میشم..! این بغض لعنتی ۴ ساله تو گلوم
نشسته..

صدای گریم اوج گرفت دستامو حصار صورتم کردم و هق هق کردم یهو
حس کردم تو بغل یه نفرم دستامو که برداشتم فقط چشمای ارادو دیدم.. برام مهم
نیست که جلوش ضعف نشون دادم فقط دلم میخواد یه نفر درکم کنه حتی به
دوستام چیزی در این باره نگفتم ولی دیگه نمیتونم همشو تو خودم بریزم.. به
خدا نمیتونم..!

_ از چی حرف میزنی؟

_.. از کسی که ۴ ساله ندارمش.. داداشم تو همین دریا غرق شد جلو چشمای

خودم جلو چشمای خودم از دستم رفت با دستاش شونه هامو ماساژ داد

_اروم باش.. اروم باش بیا بریم اونجا

کمکم کرد بلند شم روی یه نیمکت کهنه چوبی نشستیم یه نفس عمیق کشیدم
همون عطر همیشه..

_تعریف کن..تعریف کن تا خالی بشی دیگه هم گریه نکن..

با انگشتش اشکامو پاک کرد

_با گریه زشت میشی

خندیدم که اونم کوتاه خندید..

_ماهان برادر بزرگترم بود.. ۵ سال بزرگتر.. خیلی از مانیا بیشتر بهم نزدیک

بود همه جا هوامو داشت خیلی دوستش داشتم بابام بهش قول داده بود تولدش

میایم شمال همونطورم شد اون روز هر ۵ تامون اومدیم رامسر مامانو بابا

رفتن رستوران من و مانیا و ماهانم اومدیم ساحل مانیا تو ساحل موند ولی منو

ماهان سوار قایق موتوری شدیم قایق که تا وسطای دریا اومده بود یهو

موتورش خاموش شد راننده چند بار استارت زد ولی روشن نشد،بعد یهو

موتور شروع کرد به کار کردن ولی چون ناغافل روشن شده بود کنترلش از

دست راننده در رفت..!

بغض کردم خفیفی کردم

_قایق..چپه شد و هممون افتادیم تو آب خیلی عمیق بود چون دست و پا میزدیم

هی به داخل کشیده میشدیم..

فقط یه غریق نجات باهامون بود.. من به بدنه قایق چسبیده بودم و ماهان دقیقاً

زیر پای من بود کشیده شد پایین از یقش گرفتم که نره پایین تر ولی یه نفر از

بالا منو کشید که باعث شد ماهان ازم جدا بشه..موتور قایق هنوز روشن بود و

این طرف و اون طرف می رفت مجبور بودیم از سر راهش بریم کنار و گرنه

له میشدیم یه قایق دیگه اومد تو دریا به زور منو سوار کردن چون تا اون موقع

جیغ و داد میکردم و از مرده شاکی بودم که چرا منو کشیده بالا همش ماهانو

صدا می زدم.. همه غریق نجاتا اون منطقه رو گشتن ولی هیچ اثری از ماهان نبود.. هنوز چشمای مهربونش یادمه..

گردنبند ماهان و از تو گردنم در آوردم

_ این همون لحظه که کشیده شدم به دستم گیر کرد و کنده شد باارزشترین یادگاری ماهان همینه..

تو سکوت فقط نگام کرد

_ متاسفم.. واقعا نمیدونم باید چی بگم

_.. نیازی نیست چیزی بگی..

_ ژینوس کیه؟

_ برات مهمه کیه؟

_ نه فقط فهمیدم ارزش خوست نمید

_ ژینوس.. کسی بود که ماهان میخواستش..

_ چی؟

سرمو تکون دادم

_اره.. اونموقع ژینوس با ظاهر معصومش تو دل همه جا پیدا کرده بود همه از خانومیش می گفتن ولی نمیدونستن پشت اون چهره مهربون چه آدم آشغالی قایم شده چند وقت با هم بودن حتی ماهان میخواست بره خواستگاریش اونقدر می خواستش که من حسودیم شده بود یه روز ماهان طبق عادتش رفت پارک تا پیاده روی کنه ولی اون روز زودتر از ساعت معلوم اومد خونه..

هیچ وقت یادم نمیره چقدر آشفته بود ارزش که پرسیدم بهم گفت.. گفت که ژینوس با یه پسر تو پارک بود اولش فکر کرده آشنایی چیزیه ولی وقتی تعقیبش کرده دیده بعد اون پسر با یه پسر دیگه قرار گذاشته پیگیری که کردیم فهمیدیم ژینوس شیشه مصرف میکنه به خاطر درآوردن پول موادش پسر رو میتیغه..

ماهانم یکی از طعمه هاش بود.. خیلی عصبانی بود به طوریکه نباید اسم ژینوسو جلوش می‌آوردیم.. ولی خوب یادمه اون شبی رو که صدای گریه مردونش کل راه رو رو برداشته بود هق هقش دل سنگ آب می‌کرد..

ولی بعد چند وقت ژینوس بد از چشمش افتاد جوری که حتی یادی ازش نمی‌کرد.. اون دختر غرور داداشمو له کرد؛ پلیس ژینوسو گرفت و فرستادش کمپ بعد از اون ازش خبر نداشتم که اینجا دیدمش..

بعد چند ثانیه سکوت دوباره لب تر کرد:

__ میتونم یه سوال دیگه ازت بپرسم؟

__...بپرس

__ حسام چجوری تو رو میشناسه؟

__ حسام...خب اون دوست سیاوش بود وقتی رفتم کانون موسیقی تا آکوردا رو بهش بدم دیدمش.. سیاوش بهم معرفی کرد و اون بعد چند وقت درخواست دوستی داد قبول نکردم ولی..گفت فقط برای آشنایی بیشتر یه فرصت بدم بهش گفتم دربارش فکر می‌کنم دو روز بعد هر ۶ تامونو دعوت کردن تولد یکی دیگه از دوستای سیاوش ما رفتیم اونجا البته من به اصرار سیاوش رفتم چون شب قبلش مسموم شده بودم و حال درستی نداشتم وقتی رفتیم اونجا از بوی نوشیدنی هاشون سردرد گرفتم دوست سیاوش گفت برم طبقه بالا اگه حالم خوب نیست..وقتی رفتم بالا به اولین اتاقی که رسیدم درو باز کردم ولی..حدس بزن چی دیدم؟ حسام بودو یه دختر که سرووضع جالبی داشتن و خودت بهتر منظور مو میفهمی.. سریع اومدم پایین و به بچه ها گفتم بریم..بعد از اون شب به خاطر مزاحمتاش خطمو عوض کردم و دیگه نرفتم کانون چند وقت ازش خبری نبود تا شب تولد ماهان که اومدم دم در پستی یه نامه ناشناس برام آورد که معلوم شد از طرف حسامه وقتیم که اومدیم اینجا فهمیدم از خیلی وقت مواظبم بوده..دیگه صبرم لبریز شده از دستش نمیدونم چیکارش کنم..

اراد یه نفس عمیق کشید

__ عجب.. هواداره تاریک میشه بهتره برگردیم

بلند شد که صداش زدم

_ اراد

_ بله؟

_ ممنون که به حرفام گوش دادی باید سبک می‌شدم

دستی به گردنش کشید و لبخند کمرنگی زد..

_ خواهش می‌کنم..بریم

_ باشه

دوتایی برگشتیم سمت اردوگاه احساس سبکی عجیبی تمام وجودمو گرفت اراد
بهتر از اونی بود که فکر می‌کردم حتی به روم نیاورد که چه کولی بازی
جلوش در آوردم البته اگه شعورش بکشه چیزی نگه

رسیدیم به بقیه قاصدک زودتر ما رو دید و دوید سمتم با حالت نگرانی ازم
پرسید:

_ خوبی؟

سرمو تکون دادم

_ خوبم..میشه بریم؟

_ بقیه میخوان برن بازار

_ پس خودم میرم

_ میخوای باهات بیام؟

_ نه لازم نیست

_ هر طور که راحتی

اومدم سمت ماشین درو باز کردم و سوار شدم موقع بستن در چیزی مانع شد
سرمو آوردم بالا که با حسام چشم تو چشم شدم.. نفس بلندی از سر کلافگی
کشیدم

_برو کنار

_خلوت کرده بودی.. ولی نه تنها

_ببین ناجور حوصلتو ندارم بکش کنار

_فقط داری خودتو خسته میکنی.. حریف من نمیشی حتی اگه پای اون پسره
وسط کشیده بشه..

_خوب گوش کن من با تو کاری ندارم اگه هم داشته باشم به بقیه مربوط
نیست..

درو محکم بستم که کنار رفت ماشین و روشن کردم و با سرعت از شون دور
شدم کم اعصابم خط خطیه اینم شده سوهان روح دستمو به در تکیه دادم، یه
ربعی طول کشید تا رسیدم به ویلا ماشینو پارک کردم و پیاده شدم هوا تاریک
شده.. اومدم داخل پله هارو دوتا یکی رد کردم و اومدم تو اتاق لباسامو بایه
هودی سفید و یه شلوار جین مشکی عوض کردم موهامو یه ور بافتم و روی
شونم انداختم صدای تکست گوشیم اومد برداشتمش "قاصدک"

ما میخوایم بیرون غذا بخوریم آدرس بدم میای؟

اینا هم دلشون خوشه ها..

نوشتم: "نه" و سند کردم.

گوشیمو تو جیبم گذاشتم و اومدم پایین در ویلا رو باز کردم و اومدم بیرون از
تو ماشینم گیتارمو در آوردم..

_بریم با هم خلوت کنیم

به روبروم نگاه کردم از اینجا خیلی واضح دیده میشه نفس عمیقی کشیدم سبک
شدم.. بالاخره سبک شدم ؛ کلاه هودیمو رو سرم انداختم و روی یه صخره

نشستم تقریباً از دریا دورم هنوز اونقدر ا جرأت پیدا نکردم که برم نزدیکش
هنوزم از عمق میترسم.. گیتار و کوک کردم
_ واسه تو میخونم ماهان.. خوب گوش بده..

انگشتمو رو سیمای گیتار حرکت دادم

با تو زندگی همیشه ماه بود..

عمر لحظه ها چقد کوتاه بود..

خدا از دوری تو بی خواب بود، برای مردن تو بی تاب بود..

حالا من بدون تو بی خوابم.. تو بتاب به روی من مهتابم

نمیدونی چه بده تنهایی.. چرا من اینجام و تو اونجایی

چرا من اینجام و تو اونجایی..

تو همه ستاره ها دور و برت من ولی تنها با عکس آخرت..

آسمون با تو چقدر آبی شده دل غرق تنهایی شده

بی تو یه دریا گریه داره.. گریه داره..

صدای کف زدن یه نفر اومد با شک برگشتم عقب.. وقتی دیدمش اخمام بد تو
هم رفت

_ خیلی وقت بود صداتو نشنیده بودم خیلی خوب میخونی

_ تو اینجا چه غلطی میکنی؟

_ دیدم نیومدی اومدم پیشت تنها نباشی

_ من تنهایی رو به تو ترجیح میدم

_ اگه یکم نرم تر برخورد کنی دیگه دلت نمیخواد تنها باشی

صدای آشنایی از پشت سرش اومد:

_ برگرد تا نرم رفتار کردن و بهت نشون بدم

هر دو سرمون و برگردونديم طرفش.. حسام پوزخند زد ولی آراد بدجوری اخم کرده..

_ این قضیه چه ربطی به تو داره؟ یه چیزی بین من و مانلیه پس دلیلی نداره دخالت کنی

_ هر چیزی که به اون مربوط باشه به منم مربوطه

از حرف آراد شکه شدم منظورش چیه..

_ مثلاً تو چیکاره ای؟

_ دوست پسرشم

چشمام تا جایی که تونستن زدن بیرون چی گفت؟؟ حسام دوباره پوزخند زد

_ دروغ جالبی بود

_ وقتمو واسه ثابت کردن به حیوونی مثل تو هدر نمیدم

_ گنده تر از دهننت حرف میزنی بچه هیچ چیز مانلی به تو مربوط نیست پس واسه من رول بازی نکن

_ ببند دهننتو اسمشو نیار

_ فکر کردی میتونی منو به کاری مجبور کنی؟؟ تو تا حالا حتی دستت به

مانلی نخورده چطور میگی دوست پسرشی؟

_ میخوای بهت ثابت بشه اره؟

حسام نیشخندی زد

_ ثابت کن ببینم

آراد او مد نزدیکم و به صورت بهت زدم نگاه کرد زمزمه کرد:

_ منو ببخش

دستاش جلو اومدن و دو طرف صورتمو گرفتن و بعد گرمی لباشو رو لبام
حس کردم

لرزش خفیفی تو کل بدنم پخش شد چشمای من گرد و از حدقه بیرون زده و
چشمای اون با آرامش بسته شده اونقدر از این حرکتش هنگ کردم که قدرت
تکون خوردن ندارم..! صدای قدمای حسام اومد که دور میشه اراد خیلی آرام
ازم دور شد با تعجب و بهت بهش نگاه کردم.. نگاهمو که دید با کلافگی دستی
تو موهاش کشید و نگاه درمونده ای بهم انداخت یهو پشتشو بهم کرد و ازم دور
شد..

به راه رفته اش نگاه کردم بعد چند ثانیه به خودم اومدم آرام لبامو لمس کردم
چه اتفاقی افتاد؟ واسه اینکه حسامو قانع کنه اینکارو کرد؟ اصلا واسه اون چه
فایده داره که من از شر حسام راحت بشم..

کنار صخره نشستم، نمیدونم چقدر گذشت و چقدر تو فکر بودم که دستی تکونم
داد سرمو بالا آوردم که قاصدکو دیدم

__ معلوم هست کجایی؟ همه جا رو گشتیم به گوشیتیم زنگ زدیم ولی جواب
ندادی همین الان اراد اومد و گفت اینجایی..

__ اراد گفت

__ آره دیگه اون باما نبود همین الان از بیرون اومد نمیدونستیم کجاست

__ الان کجاست؟

__ تو ویلا

__ قاصدک نمیخوام برم جای بچه ها یه راه نیست من امشب نیام ویلا؟

__ نیای؟ پس کجا بری؟

__ چه میدونم میرم تو ماشین میخوابم

__ چی میگی دیوونه امن نیست

_ پس چیکار کنم؟

_ نباید دلیشو بدونم؟

سر مو به طرفین به نشونه نه نشون دادم

_ خب.. بیا باهم بریم هتل

_ فکر خوبیه

_ میرم شناسنامه و لباس بیارم برات

_ باشه

بلند شدم و اومدم تو ماشین بعد یه ربع قاصدک اومد

_ چقدر طولش دادی

_ یه ساعت داشتم جواب پس می دادم آتیش کن بریم

مانتو و شالم و پوشیدم و راه افتادم قاصدک یه آدرس داد منم اومدم همون جا
نگاهی به بیرون انداختم

_ یه مسافر خونه ام کافی بودا هتل چرا

_ من عادت ندارم تو مسافر خونه بخوابم

_ مردشور عادتو ببرن بپر پایین

پیاده شدیم و اومدیم داخل

_ چه شیکه

_ جای بد که نمیارمت

منتظر موندم تا قاصدک اتاق بگیره بعد بریم

_ حله بیا

اومدیم داخل اسانسور، به دیوارش تکیه دادم

_یه سوال واسم پیش اومده

_ بگو دخترم

_ چرا تو خارج مردم تو آسانسور همه رو به در وایمیستن بعد ما رو به همدیگه؟

قیافه قاصدکو نمیتونم واقعا توصیف کنم چشاش مثل یه مهتابی نیمسوز داره جون میده..

_ویندوزت سوخت

_ تقریبا

آسانسور وایستاد که اومدیم بیرون

_ اتاق چند؟

_ ۲۵۶

راه افتادیم تو سالن دنبال اتاق که بعد دومین پیداش کردیم

_ مانی

_ ها؟

_ اینا به جای کلید کارت دادن بهم اینم جای قفل نداره یه صفحس مثل گوشیه

زدم پس گردنش

_ ابله خیر سرت تور لیدری اون کارته کلیده باید بکشی روش

_ اوه اوکی

_ زهرمار

درو باز کرد اومدیم تو همه جا تاریکه عین مارمولک چسبیدیم به در و دیوار
تا کلید برق پیدا کنیم یهو برق روشن شد

_ پیداش کردم

_ بیشعور چرا انقدر ناگهانی روشن میکنی نمیگی شاید دستم تو دماغم باشه و
یا یه کار خصوصی انجام بدم

_ شرمنده دفعه بعد خبر میدم

به دور و بر نگاه کردم

_ میگما بیا برنگردیم

_ واسه چی؟

_ نگاه کن خودت میفهمی چی بهتر از این خونه مجردی البته اینکه یکی از
اتاقای هتله اصلاً مهم نیست

_ عزیزم بعدا راجب این موضوع زر میزنیم میشه بریم بکیم؟

_ بیا گمشو برو تو اتاق بکپ حمال عوضی منو نگاه کیو دارم ادم حساب می
کنم

خودم جلوتر اومدم تو راهرو یه در و باز کردم که بعد از واریسی یکی زدم تو
صورتتم و درو بستم.. اصلاً توقع نداشتم دسشویی باشه..

اومدم سمت یه در دیگه و بازش کردم این یکی درسته شالو مانتومو پرت
کردم رو صندلی و شیرجه زدم رو تخت که فکر کنم فنراش ترکیدن

_ عشقم راحت باش اصلاً میخوای باهم یه جوری بپریم روش هر تیکش پرت
بشه یه ور خو بزمجه ترکوندیش که

_ خفه بابا بزار بخوابم

_ بگیر بتمرگ

چشمامو بستم ولی به جای تاریکی صحنه های کنار دریا جلو چشم ظاهر شد
سرمو محکم تکون دادم و سعی کردم بهش فکر نکنم

خشکی گلوم الان بدترین چیزیه که نمیزاره بخوابم.. من آب میخوام!!!..! سریع
بلند شدم و اومدم از تخت بیام پایین که نمیدونم پام به کجا گیر کرد و شپرق! با
مخ رفتم تو زمین.. لنگ این قاصدک بیشعور بود سینه خیز سینه خیز اومدم
سمت در و بازش کردم و بلند شدم و اومدم راه برم که ایندفعه پام به لبه قالی
گیر کرد و بومب! دوباره آسفالت شدم پوف خدایا.. حسش نی بلند بشم..
همونجوری عین کرم اومدم سمت آشپزخونه و بلند شدم از تو یخچال پارچ ابو
برداشتم و درشو بستم لیوانا کجاست عین کورا دستمو رو هوا تکون دادم..
اومدم جلو که خورد به یه چیزی..اره درسته..کابینت.. درشو باز کردم و دنبال
لیوان گشتم ردیف اول که فکر کنم همش بشقابیه اومدم بالاتر که به یه چیز بلند
و شیشه ای برخورد کردم به گمونم خودش برداشتم و داخلش آب ریختم با تمام
توانم سعی دارم ببینم کی پر میشه ولی متاسفانه دیده نمی شه یهو پام خیس شد
از اینجا همیشه فهمید که پر شده..

یه نفس سر کشیدمش اخیش جیگرم حال اومد؛ پارچولیوان گذاشتم رو این و
برگشتم سمت اتاق خودم و رو تخت انداختم که صدای آخ قاصدک در اومد
بیتربیت یه فحشی داد که معذورم بگم چی بود دوباره حس خواب گرفتم و به
سه نرسیده رفتم اون دنیا..

"اراد"

به ساعت نگاه کردم ۳:۲۶ هنوز خواب به چشمم نمیاد با کلافگی دستمو بین
موهام کشیدم اه لعنتی اون چه کار احمقانه ای بود که کردم؟ اصلا به من چه
ربطی داره؟ چرا باید برای پروندن اون حسام عوضی بگم دوست پسرشم؟ اونم
من.. این مشکل اونه من چرا دخالت کردم

صدای ضمیر خودآگاهم بلند شد:

_ اهِم عذر میخوام جناب همیشه قبل از اینکه دختر مردمو بچلونی به این چیزا
فکر میکردی؟

_ بچلونم؟

_ چه بهش خوشم گذشته

_ چی داری میگی؟

_ هیچی عزیزم خودتو درگیر نکن با این شاهکارت دختررو فراری دادی

_ یعنی کجا رفته

_ مگه اون دوستش نگفت

_ تو حرفاشو باور میکنی

_ نه.. خب بهش بزنگ

_ چی؟

_ زنگ بزنی ببین کجاس

_ چرت میگی چرا زنگ بزنی چی بگم اونم این وقت ساعت سه و نیم صبح..

_ مگه میمیری زنگ بزنی امتحان کن دیگه

_ من اینکارو نمیکنم

_ میشه ازت بخوام مائلی رو توصیف کنی

_ چی؟

_ به سلامتی کرم شدی توصیفش کن

سرمو خاروندم

_ چیه شپش افتاد به جونت

_ امون بده خب.. پررو جسور خشگل احمق دیوونه حرص درار مردم ازار

خجالتی در بعضی موارد به خصوص خل و چل مخ هنگ..

_بسه با این توصیفات فرستادیش تیمارستان یکی باید بیاد تو رو جمع کنه
روانی حالا زنگ بزن..

_همه ی اینارو خواستی تا به این برسی؟

_حرف نباشه زنگ بزن

به گوشیم نگاه کردم با تردید برداشتمش و اومدم تو مخاطبین

_کشته مرده اون اسمیم که سیوش کردی خب نکبت یکی ببینه سیوش کردی
"دیوونه" نمیگه خودت مشکل داری

_یعنی واقعا بزنگم؟

_نه نگاه کن املاشو یاد بگیری خب زنگ بزن دیگه میترسی شارژت تموم
بشه؟

با مکت گرفتمش ۱ بوق ۲ بوق ۳ بوق ۴ بوق ۵ بوق متصل شد:

"مانی خوابه بیدارش نکن مزاحم اگه پیغام داری بگو"

قطع کردم الحق که دیوانه اس ببین چی گذاشته روی پیغامگیرش..

_یا یه تخته اضافه داره یا ۱۵ تخته کم توام برو بگیر بکپ چشمات داره میزنه
بیرون

سرمو خاروندم و خمیازه ای کشیدم..

اومدم سمت تختو روش ولو شدم...

با صدای آلامر گوشی چشمامو باز کردم و قطعش کردم کش و قوسی به بدنم
دادم و بلند شدم.. اومدم تو سرویس ابی به دست و صورتم زدم و برگشتم
بیرون تیشترتمو از رو دسته صندلی برداشتم و پوشیدم.. از اتاق زدم بیرون
انگار بقیه تو آشپزخونه ان اومدم پیش بقیه شاهین و مهدیس گوشی دستشونه و
دارن هی شماره میگیرن

_ جواب نمیده

_ مانی هم جواب نمیده

_ یعنی کجا رفتن؟؟

_ نمیدونم دیروز این دختره چه مرگش شد

اشکان زودتر نگاش به من افتاد

_ چه عجب برادر از خواب ناز دل کندی

_ چه خبره اینجا؟

_ این دوتا مادمازل از دیشب که رفتن نه زنگ زدن نه گوشی جواب میدن

ببینیم کجان

رو صندلی نشستم.. مهدیس دوباره شماره گرفت و گذاشت رو آیفون ۱ بوق ۲

بوق ۳ بوق وصل شد ولی تا مهدیس خواست حرفی بزنه صدای جیغ و داد

اومد همه خیره شدن به گوشی.. صدای مانلیه؟

_ الو؟ الو قاصدک؟ الو؟؟

_ الو مهدیس

_ اونجا چه خبره؟ این صدای مانلیه؟ _ کجایی شما بابا مردیم از نگرانی

_ مهدیس این روانیم کرده عین کنه چسبیده به اتاق نمیاد بیرون که برگردیم

صدای مانلی اومد:

_ من هیچ جا نمیام بزغاله

_ میبینی؟ از صبح که گفتم برگردیم ویلا جنی شده قبلش خوب بودا..

_ الان کجایی آدرس بده

_ اومدیم هتل.. فقط اگه میاین زود بیاین..

قطع شد.. زودتر از بقیه از سر جام بلند شدم

_میرم دنبالشون

اومدم تو اتاق که بابکم پشت سرم اومد

_کجا پسر؟ تو رو ببینه بیشتر رم میکنه با اون شاهکاری که کردی..

برای چند ثانیه مکث کردم و بهش خیره شدم..

_چی؟

خندید

_بله اقا اراد..وقتی حسام گفت میره ویلا تو هم پشت بندش گازشو گرفتی رفتی

دنبالش منم اومدم ببینم این داداش ما چرا باید دنبال این پسره بره که نمایش

جالبی رو هم لب ساحل دیدم..

با بهت بهش نگاه کردم

_تو..

_بله میدونم چرا مانلی در رفته و اینم میدونم که تو فقط به خاطر اینکه شر

حسام و از سر اون کم کنی این کار و کردی.. ولی یکم عجیبه که این رفیق

شفیق ما چرا باید طرف یه دختر و بگیره هوم؟ بهش فکر کن داداش بهش فکر

کن..

رفت بیرون به جای خالیش نگاه کردم افکار درهم و پیچیده به مغزم هجوم

آوردن اما با یادآوری اینکه باید برم دنبال اونا همشونو کنار زدم و حاضر

شدم.. سوییچو برداشتم و از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم و حرکت کردم

حدوداً نیم ساعت طول کشید تا برسم.. اومدم داخل

_روز بخیر..خانوم مانلی برنا کدوم اتاق هستن؟

_بذارین چک کنم..اتاق ۲۵۶ طبقه دوم

_ ممنون

با اسانسور اومدم طبقه دوم و دنبال شماره اتاق گشتم.. ایناهاش.. ۲۵۶.. صدای جیغ و داد خفیفی اومد.. سری تکون دادم و زنگو فشار دادم بعد یک مین باز شد و قاصدک اومد بیرون

_ وای خدا رو شکر اومدین کچلم کرد دختر پاک عقلشو از دست داده

بعد این حرفش با عجله رفت.. داخل ابرو بالا انداختم

_ اها

اومدم داخل از تو اتاق صداشون میاد اومدم سمت اتاق و گردن کشیدم تا ببینم این خل و چل کجاست با صحنه ای که دیدم یه لحظه به عقلم و چشمام شک کردم که دارن تصویر درست بهم میدن یا نه؟!..

_ ولممکن

_ مانی این کارا چیه پاشو ببینم

مصر و محکم از پایه تخت گرفته و قاصدک لنگشو گرفته و داره میکشه..

با صدای من به طرفم برگشتن..

_ اینجا چخبره؟!..

نگام کشیده شد رو صورت مانلی..

مثل جن زده ها نگاه کرد بعد سریع پاشدو رفت تو یه اتاقی که فکر کنم حمومه.. دروهم تق! بست..

قاصدک:مانیییی!! الان با لگد پرتمون میکنن بیرون با اینکارای تو!..

دستی به گردنم کشیدم..

_ میشه تو بری بیرون؟! بسپرش به من..

قاصدک نگاه مرددی بهم انداخت و بعد بدون هیچ حرفی رفت بیرون. اومدم

سمت ود و چند تقه بهش زدم..

_مانلی؟!.. باتوام.. بیا بیرون! بچه شدی؟

_برو.. من هیچ جا نمیام!..

_خب چرا؟

_چون.. چون..

چه زوری میزنه واسه گفتن چون تو اینجایی..

هوس شیطنت بدجوری فلقکم داد..

_ازم میترسی؟!.. یا خجالت میکشی؟

صدای سکسکه اش تو حموم پخش شد..

تکخند زدم

_نترس.. من که کاریت نداریم.. بیا بیرون.. یه دختر خوب به حرف دوست

پسرش گوش میده..

عدا رو کلمه دوست پسرش تاکید کردم..

_تو.. واقعا که.. خیلی پررویی!

_چرا؟! مگه چی گفتم؟

_تو دوست پسر من نیستی!..!

نچ نچی کردم

_نه نه نه اشتباه نکن! هستم خانوم.. دیشبو که یادته؟! مگه نه؟!..

دوباره سکسکه!.. لبخند عمیق شد

حال میکنم از ادیت کردنش؟! اوف چجورم!..

به افکارم خندیدم..

_بیا بیرون..

صداش تحلیل رفت:..نمیام!

_خیلی خب باشه!من میام تو!

منتظر جوابش نمودمو با چند بار هل دادن در با صدای تقی باز شد..!

جیع خفه ای کشید و رفت کنار..!

_آخ آخ آخ نگا کن..تقصیر توئه که شکست ولی عیبی نداره فوقش یه خسارته!

بهش نگاه کردم..تو نگاهش همه جور حسی خست و شدیدا خجالت و نگرانی و ترس دیده میشه..!بازم خندم گرفت..

_چرا اونجوری نگام میکنی؟

چسبید به دیوار و اب دهنشو قورت داد.

دلم برارش سوخت..شده عین یه گربه ملوس که روش اب ریختن..تو سرم بخوره واقعا مثالام..به دوروبر نگاه کردم

_راستی فکرشو میکردی یه روزی..منو تو..تنها..تو حموم باشیم؟!هومم؟

دوتا سسکه پشت سر هم زد

یه قدم اوادم نزدیکش

_نیا جلو!

راستش واقعا از ترسش اعصابم خورد شد.

با لحن جدی ازش پرسیدم:از من میترسی؟اره؟؟انقد به نظرت خطرناک اوادم؟من اونکارو کردم چون میدیدم حسام چقد برام مزاحمت ایجاد میکنه!خواستم کمک کرده باشم ولی..نه اینجوری!خودت دیدی چی گفت..

من..معذرت میخوام..نمیخواستم به هم بریزمت..اگه میتونی بهم اعتماد داشته باشی و بتونم همون دوستی باشم که کمکت میکنه..حاضر شو تا برگردیم..بچه ها خیلی نگران شدن و اینم بگم که دلیلی نداره از من بترسی..

اومدم سمت در

_یکم زیادی خجالتی هستی..کاملا با پروییت تناقض داره..

از اتاق اومدم بیرون که قاصدکو تو راهرو دیدم.

_چیشد؟؟

_فعلا نمیدونم..بریم پایین..منتظر میمونیم تا بیاد..منم برم خسارت دستگیره

درو بدم..

_چی؟؟

_...هیچی

اومدم سمت راه پله و پله هارو دوتا یکی رد کردم..

یکم عجیب شد..عذرخواهی کردم اونم از این دختر..البته مال قبل بود..یه سری

اشتباهارو باید قبول کرد..

از حرکت ایستادم..اشتباه شیرینم بود انگار..از حق نگذیریم لباس خیلی فرمن..

بی اراده زبونم رو لبام کشیده شد که یهو به خودم اومدم!داری چه غلطی

میکنی پسر؟؟

دستی به صورتم کشیدم و سرمو تکون دادم..

دوباره راه افتادم و به لابی رسیدم

قاصدک رو مبل نشسته ..حدودا ۲۰ مینه که منتظر نشستیم و من خسارت اون

دستگیره رو به مسئولین دادم و چقدر به خاطر جیغ و دادای خانوم عذرخواهی

کردم..

هنوز نیومده.

_فکر نکنم بیاد..

دستی به گردنم کشیدم

_میگم میترا بیاد شاید..

_آمادم..بریم

برگشتم سمت اسانسور..نگاهشو ازم دزدید و با سر زیر انداخته اومد سمت ما..ابروهام پریدن بالا..

_قاصدک خانم شما با ماشین مانلی بیاین..من خودشو میادم..به سرعت نگاهم کرد که شونه بالا انداختم

_منتظرم..

اومدم بیرون و سوار ماشین شدم

تقریبا از دیشب از این رو به اون رو شدم..شاید بخاطر این شرایط خاص باشه..هرچی که هست از رویه خشک و مجلسی قبلی زندگیم خسته شدم..چرا نباید از این شرایط سرگرم کننده استفاده کنم?..

در جلوی ماشین باز شد و مانلی با تردید نشست رو صندلی..

_ممنون

نگاه کوتاهی بهم انداخت و دوبار ع سرشو زیر انداخت..

ماشینو روشن کردم و راه افتادم

ساکت و صامت با انگشتاش بازی میکنه..

_چیکار کنم دوباره زبونت بیاد سرجاش؟

_زبونم سرجاشه

_جدی؟

_شک داری؟

_نه..البته که نه..فقط یه چیزو باید بهت بگم

_چی؟

_ دوست داری حسام دوروبرت نیلکه؟

_ خب اره..

_ پس باید یه زحمتی بکشی

_ چی؟

_ واقعا دوست دختر من بشی..

با "چی" که گفت گوشام سوت کشیدن

_ چته دختر؟

_ تو چی فکر کردی؟ من به عمرم یه دوست پسرم نداشتم..

_ حسام چی؟

_ اون فقط یه درخواست داد که منم قبول نکردم.. تمام!

_ آها بعد مطمئنی اونم گفته تمام؟ به نظر نمیاد حالا حالا ها دست از سرت برداره.. من واسه خودت گفتم.. اینجوری یه حق دارم که طرفتو بگیرم و نذارم النگوهاش بشکنه..

_ اصلا واسه چی تو یهو دست بخیر شدی؟

_ تو نیکی کن و در دجله اندازه که ایزد در بیابانت دهد باز.. اوکی؟

_ همینجوری؟ تو که تا دیروز میخواستی سر به تنم نباشه..

_ ببین من هیچی نمیگم تو یه چیز دیگه میگی.. من میخوام به عنوان دوست یه دوست که کمکت کنم تو که به من اعتماد کردی و راز دلتو گفتی پس معلومه کسی هستم که تا مدت زمان نامعلومی این مگسو کیش بدم.. گرفتی؟ در هر صورت این واسه خودت بود کار منم راحتتره آگه قبول نکنی، اینم یه پیشنهاد واسه خودت بود تا بعد ناهار فکراتو بکن و بهم خبر بده..

هیچی نگفت.. خودمم دقیقا نمیدونم چرا انقدر اصرار دارم یجوری بهش کمک کنم.. فکرشو بکن من به این دختر گفتم دوست دخترم شو.. واسه هودم عجیبه..

بعد ۲۰ مین رسیدیم ویلا

_ یادت باشه تا بعد ناهار.. پیاده شدیم و اومدیم داخل که دخترا ریختن سرش

اومدم تو هال

_ سلام همگی

جوابمو دادن که سیاوش پرسید:تونستی اون دیوونه رو هم بیاری یا نه؟

_اره اوردمش صحیح و سالم ولی با کمی تغییرات فنی از نظر عقل..

_چیزی تو سرش زدی عاقل شده؟

_نه یکمی بیشتر قاطی کرده..

تقریبا داد زدم:خانوما یه چایی نمیخوااین بدین به ما؟

صدای غرغراشون بلند شد

_زنم زنای قدیم اینا که همه از دم کمکاری دارن..

شاهین:اخ گفتیا..واسه همینه اصلا میل به ازدواج اقایونم کم شده

صدای مانلی اومد:چیو گفته؟

برگشتیم سمت ورودی که مانلی رو با یه سینی چایی دیدیم..با دهن نیمه باز

نگاش کردم..فکر میکردم زودتر از همه غرغر کنه و جواب بده..

سیاوش:حالا که با چشم خودم دیدم باور کردم..واقعا یه سری تغییرات فنی

ایجاد شده..

_چی میگی چه تغییراتی؟

شروین: الهی بمیرم بابا یه روز دستمون نبودا چیکار کردین با دخترداییم..

_کمتر زر مفت بزنین بیاین چابیتونو کوفت کنین دستم درد گرفت خوبی به

شما نیومده.. اه اه

بلند شدم و با یه "ممنون" ازش گرفتم اونم با یه نگاه کوتاه رفت.

سینی رو روی میز گذاشتم و یه لیوان برداشتم

بابک خم شد سمتم

_چجوری آوردیش؟

_کولش کردم

_چی؟؟

با صدای بلندش همه بچه ها نگامون کردن

اشکان: چیزی شده؟

_نه

_دروغ نگو بچه

_واسه سنت مناسب نیست

بابک دستمو کشید

_اراد منو نگاه کن..جدی میگی؟

_خل شدیا..این رو کول من وایمیسته؟تازه واسش خسارتم دادم

_چرا؟

منو که دید پرید تو حموم و درو قفل کرد منم چون به حرفم گوش نمیکرد قفل

درو شکوندم..

_خودت خسارت وارد کردی بعد میخواستی پول ازت نگیرن؟

_اگه نمیرفت اون تو اینجوری نمیشد..

_خاک بر سرت که دختر بیچاره رو انقد ترسوندی..

_تازه یه پیشنهاد خوشگلم بهش دادم..

_چی اونوقت؟

پا روی پا انداختم و چاییمو خوردم..

_چی گفتی بهش؟

_هروقت جواب گرفتم میفهمی..

با شک و چشمای ریز شده نگام کرد

_نکنه خواستگاری کردی؟؟

با شنیدن حرفش لیوانو اوردم و پایین زدم زیر خنده که دوباره توجه بقیه بهمون جلب شد..

پژمان:انقد بحثتون جالبه که این مارموز بد عنقو اینجوری به خنده انداخته چرا نمیگین ما هم بدونیم؟

_کی بد عنقه؟

اشکان:تو دیگه میرغضب..چیه شکداری؟نمیدونم چیشده که این چند وقت انقد در فکت شل میشه و لبات تا بناگوش کش میاد..!قبلا با یه مین انگبینم نمیشد خوردت برادر من..

_جدی؟

_تازه میگه جدی..بابا تو گوشت تن منو اب کردی با اون اخمات!زندگی رو به کامم زهرمار کردی..بهونه های خوشیمو ازم گرفتی!دلمو شکوندی با من نموندی..طی حرف زدنش پس گردنی محکمی بهش زدم که دهنشو بست

_نکبت..با این ادعاش جمع کن خودتو ۲۰ و اندی سالت شده..

_مرتیکه وحشی دست بزمن که داری

دوباره دستمو بلند کردم که دستاشو برد بالا

_خب بابا رم نکن من ساکت میشممیخواستم جوابشو بدم که دستم کشیده شد به یه سمتی و از سالن بیرون اومدم

برگشتم دیدم بابکه..

_ اراد راستشو بگو.. چی گفتی؟

_ جان من این چی بود گفتی؟ مگه خر لگد زده به مخم که برم این عتیقه رو بگیرم..

_ پس چی؟

_ از من بیشتر عجله دار یا بذار جوابمو بگیرم بعد بهت میگم البته اگه مثبت بود وگرنه باید تو خماریش بمونی..

از کنارش رد شدم و اومدم تو اتاقم..

لباسامو با یه تیشرت و شلوار ورزشی عوض کردم.. رو تخت ولو شدم و چشمامو بستم.. یاد صورت ترسیده مانلی تو اون حموم افتادم.. تکخند زدم.. روز اولی که دیدمش فکر نمیکردم در این حد بتونه رفتارش تغییر داشته باشه.. با فکری که تو سرم جست زد ابرو هام بالا پرید و خندم عمیق تر شد.. اینو بشنوه ری اکتش چیه؟.. با صدای در از فکر بیرون اومدم و نیم خیز شدم..

_ بله؟

اشکان: بیا ناهار اراد..

_ باشه اومدم

بلند شدم و اومدم بیرون

_ چی داریم حالا

_ چلو املت

_ چی؟

_ غدارو دادن شروین درست کنه اونم املت زده

_ چه غذای ویژه ای

_ از دستپخت قاصدک بهتره حداقل..

با یادآوری اون شب لباس و بدنش جلو چشمم ظاهر شد.. سرمو تکون دادم

زیادی حافظم خوب کار میکنه..

اومدیم تو هال.. سفره پهن کردن

املت واسه ۱۳ نفر.. نشستیم سر سفره

شروین: غذای مخصوص سرایش املت ایتالیایی درجه یک هستش به همراه

دسر لایه لایه ینی پیاز فرد اعلا

شاهین: یجوری تعریف میکنه انگار بیف استراگانف درست کرده..

_ برو گمشو اونور نمیدونی قیمت گوجه و تخم مرغ چقدره؟ واسه شکم شماها

رفتم دوکیلو گوجه و دو شونه تخم مرغ گرفتم حالا هم برین بهترین برام دعا

کنین سیرتون کردم.. بسم الله اقا بفرمایین..

شروع کردیم.. طی غذا خوردن نگاهی به مانلی انداختم.. از اول خیره شده به

لیوان روبروش و تو فکره.. چند باری میترا صداش زد ولی جواب نداد.. داره

فکر میکنه دیگه.. لقمه دیگه ای خوردم که صدای ملتسم اشکان بلند شد: آراااا..

میشناسم این لحن رو.. بهش نگاه کردم

_ چی میخوای؟

_ مهمونی..

پژمان: چی؟؟

_ چی داره؟؟ مهمونی میخوام دلم گرفته

برگشت سمتم: پرسیدن نداره که..

_ اونوقت چه مهمونی؟

_ هیچی عزیزم فقط خودمونوبقیه بچه هایی ک اومدن

_ صحیح.. بعد کجا میخوای مهمونی بگیری؟

_ تو همین ویلا..

_ اشتها کور نشه

_ نه جون داداش خیلی وقته مهمونی نداشتیم

نگاهی به بقیه انداختم انگار همچین بدشونم نیومده.. مانلی هم که اصلا تو باغ نیست..

_ به شرطها و شروطها

_ چی؟

_ همه مسئولیتش با خودته زیاده روی هم نمیکنین..

_ حله! اقایون و خانوما موافقین؟!.. همه تایید کردن

بعد از غذا بلند شدم که دیدم مانلی همونجور خیره به روبروش مونده.. اینم سخت فکر میکنه ها

اومدم کنارش و چند بار بهش زدم که عکس العملی نشون نداد.. بازوشو گرفتم و بلندش کردم

_ هی دختر

به خودش اومد و سوالی نگاهم کرد

_ بیا بریم

اومدم بدم سمت در خروجی که دیدم حرکتی نمیکنه.. پوفف

دستشو گرفتم و دنبال خودم کشیدمش

سنگینی نگاه بچه هارو حس کردم ولی برنگشتم

اومدیم بیرون ویلا

_ خب؟؟

_ چی خب؟

_ جوابت

سرشو با تردید زیر انداخت

_ خب..خب من

_ تردیدت واسه چیه؟ مگه من قصد اذیت کردنتو دارم؟ چرا میترسی؟

_ نه..اخه من تاحالا همچین رابطه ای رو تجربه نکردم..

_ کدوم رابطه؟..اها ولی..

دو قدم بهش نزدیکتر شدم

_ مگه ما میخوایم کار خاصی بکنیم؟

رنگش به سرخی زد و مشت تقریبا محکمی به بازوم زد

_ ساکت شو

_ خب؟؟

_ ق..قبوله..

لبخند دوستانه ای بهش زدم

_ یه کار دیگه هم باید بکنی

_ چی؟

_ باید..به همه بچه ها بگیم

_ هان؟؟؟

_ اینجوری طبیعی میشه و حسام شک نمیکنه..اوکی؟

با کلافگی نگام کرد..جلوی خندمو گرفتم تا عصبی نشه..

_باشه ولی چجوری؟

_خب تو مهمونی میفهمن..

نگاهش سوالی شد

_از دیشبه گیج میزنی

_دیشب؟

_اوهوم

در کسری از ثانیه قرمز شد ولی نه از خجالت بیشتر معلومه از حرص و عصبانیته..

_دیگه حرف دیشبو نیار! فهمیدی؟

با قدمای محکم به سمت ویلا رفت

شونه بالا انداختم، حرص میخوره خواستنی میشه

چند ثانیه مکث کردم و اخمامو تو هم کشیدم، چت شده پسر؟ زیاده رویه تا این حدش..

اومدم سمت ویلا و وارد شدم

یه راست راه اتاقمو پیش گرفتم تا برم حموم.. اومدم داخل، لباسمو پرت کردم تو رختکن و اومدم زیر دوش

یه دوش اب سرد ۱۰ مینی گرفتم که حالم جا اومد..

بعد از استفاده از حوله تیشرت و شلوارکمو پوشیدم و با همون کله خیس پریدم رو تخت و آروم خوابیدم..

"مانلی"

حرفی نفسمو بیرون دادم.. دست گرفته واسه من!

تازگیا چه خوش خندم شده.. اصلا چرا قبول کردم؟.. البته معلومه

مثل اینکه حسام باور کرده این موجود دوست پسر منه... با اتفاق دیشب.. اه! بازم دیشب.. اگه بچه ها بفهمن چی میشه؟

چی میگن با خودشون یعنی؟

این چه سوالیه واقعا.. ادم که نکشتم فقط بعد ۲۳ سال زندگی دوست پسر دار شدم.. البته به طور صحنه سازی.. ولی اونا که نمیدونن..

تو افکارم غرق بودم که با صدای میتراسرمو بالا گرفتم

_چطوری نکبت

_نکبت هیكلته

_خیلی خب وحشی، کجا رفتی با این پسره؟

_گمشو توام به تو چه

_من شک دارم این همونی باشه که مانی جون به خونش تشنه بود

_خب شک کن

_عه؟ پس یه چیزایی هست

تو فکر کن اره وایسا ببینم چخبره؟

_خبرای خوب

_نه بابا؟

_آق بابا

_راستشو بگو چیکارت داشت که اونجوری کشیدت توام مثل ماست باهش رفتی؟

_یه بار بهت گفتم بتوجه کار خصوصی بود

_مانی دارم بهت شک میکنم

_تازه داری شک میکنی؟

_چپشده چت شده یجورایی شدیا

_شاید..

بلند شدم و با چشمکی ازش دور شدم

چشماتش گرد شد.. بالاخره باید امدشون کنم دیگه.. واسه خبر داغی که میخواد
بهشون برسه..

_اشکااان

صداش اومد: اینجام تو پذیرایی

اومدم سمت مبلا

_مهمونی امشبیه؟

_بله خانوم

_وای چی بیوشم!؟

_۹۹/۷۵ دخترا موقع مهمونی همینو میگن فقط نمیدونم این رفیق ما چرا تو
صف دختراس..

_کی؟

_آراد دیگه.. مطمئن باش بعد خوابش عین مرغ سر کنده بال بال میزنه که چی
بیوشه.. اگه تونستی کمکش کن

_من؟

_اره خب خانوما بهتر میتونن انتخاب کنن

شونه بالا انداختم

_باشه

اومدم طبقه بالا تو اتاق خودم و میترا..

سرمو خاروندم..جدی چی بپوشم..

در ساکو باز کردم..حالا ببینم چی داریم

کل ساکو زیر و رو کردم که یه دست لباس خوب گیر اوردم

یه شلوار جین چسب مشکی با یه پیراهن استین سه ربع قرمز خوشگل که یه
کراوات مشکی داره.. بوتای بلند مشکیم هم گذاشتم کنار..خب حله..در باز شدو
و میترا اومد تو

_حیوون اینجا در داره

_من از کجا بدونم تو اینجایی؟تازه مگه میخوای چیکار کنی؟

_خب شاید لخت باشم گاومیش..

با حسرت نگاهی بهم انداخت

_حیف که نبودی..

_بدبخت منحرف

خندید..

_لباس انتخاب میکنی؟

_نه دارم میدوزم

_بامزه

_بیا کپه بذار بابا

موهاشو باز کردو و رو تخت شیرجه زد

_تخت ترکید نفهم

_میترسی به اراد جونت خسارت وارد بشه؟

_به کوری چشم تو اره..ادم باش

رو تخت دراز کشیدم تا کم کم خوابم برد

احساس کردم یه دسته جارو داره تو کمرم فشار داده میشه،چشمامو که باز کردم دیدم لنگ میتراس..پامو بلند کردم و محکم انداختم روش که با آخ بلندی نیم خیز شد..

_مانی لهم کردی!خیلی بیشعوری

_من بیشعورم یا تو که لنگتو یجوری کردی تو کمرم انگار میخوای مته سوراخ کنی

_حداقل مثل تو پتمو نمیندازم رو طرف که لگنش ترک برداره

_خیلی خب زر نزن بذار بلند بشم

از سرجام پاشدم و اومدم جلوی میز آرایش

شونه رو برداشتم و موهامو مرتب کردم و دم اسبی بستمشون..از تو ساک یه پلیور شکلاتی و یه شلوار جین برداشتم و پوشیدم.

_یه شونه بزن به اون جنگل اگه زحمتی نیست

زبونشو برام درآورد که شصتمو جلوش گرفتم

لبشو گاز گرفت

_خیلی بیتربیتی

خندیدم و اومدم بیرون..اینجارو..چخبره

همه دارن سالن رو آماده میکنن..اومدم پیش دخترا

_خسته نباشین خانوما

بهار: ساعت خواب

_چشم ندارین ببینین من یذره بخوابما

مهدیس: نه عزیزم تو لالا کن فقط زیبایی خفته.. تو بیدار شدی شاهزاده هنوز خوابه

_کی؟

_آرادو میگه دیگه

صدای داد اشکان از اونور سالن بلند شد: بابک اون اژدر هنوز بیدار نشده؟

_نه بابا خوابه

_ای بابا دیر شد که

_الان میرم سر وقتش

اومدم جلو و راه بابکو سد کردم

_من میرم بیدارش میکنم

خندید..

_باز میخوای چه آتیشی به پا کنی؟

_فقط میرم بیدارش میکنم دیگه

_بفرمایید

_البته به روش های خودم

چشمکی زدم که دوباره خندید

اومدم سمت اتاق اراد.. دوتا تقه به در زدم

البته خوابه نمیفهمه.. درو باز کردم و اومدم داخل

طاق باز رو تخت خوابیده و موهایش رو صورتش افتاده.. او مدم
نزدیکتر.. سرش خیسه که.. به اندازه یه گردی دور سرش رو تخت نم
داره.. خب حالا چجوری بیدارش کنم؟.. اروم تکونش دادم

_ اراد؟.. او هوی.. بیدار شو

یه چیزی زمزمه کرد که نفهمیدم

بذار اول موهایشو خشک کنم.. حوله رو برداشتم و موهایشو تند تند خشک کردم

_ چیکار میکنی..

صداشو چقد خواب الوده

_ دارم موهایشو خشک میکنم

_ عه؟.. تویی؟

_ با اجازتون حالا میشه لطف کنین بلندشین؟

_ کارت تموم شد برو بذار بخوابم

یجوری حرف میزنه انگار خدمتکارشم

_ بیدار میشی یا نه؟

_ نووچ..

_ با زبون خوش پاشو وگرنه یه کار دیگه میکنم

یکی از چشماشو باز کرد

_ مثلاً چیکار میکنی؟

_ اون دیگه به خودم مربوطه

_ اگه نداری بخوابم منم یه کاری میکنم خودتم دراز به دراز اینجا لالا کنی

چشم غره تندى بهش رفتم

_ خیلی پررو شدی

کوتاه خندید

_ باشه حالا برو..

چرا انقد دستور میده به من؟!!

چشمشو بست.. با حرص نفسمو بیرون دادم

_ اگه پا نشی جیغ میزنم

_ نمیزنی.. ادمایی که اون پایینن فکرای خوبی نمیکنن..

_ خیلی خب

اومدم نزدیکشو با تمام توانم یه جیغ نارنججی کشیدم که چشماش به سرعت

باز شدن و خودش از جا پرید

لبخند پیروزمندانه ای به قیافش زد

_ میکشمت!

نیم خیز شد و افتاد دنبالم منم بدو بدو از اتاق بیرون اومدم و فرار کردم

زبونش به خوشی باز همیشه که هی بدوبیراه میگه و تهدید میکنه

اولین کسی که دیدم پشتش پناه گرفتم که اونم بابک بود

_ این بود روشنت؟

سرمو تکون دادم

_ بیا بیرون خودت تقاص پس بده تا خودم دست به کار نشدم

_ نمیام میخواستی به حرفم گوش کنی و بلند بشی بهت اخطارم داده بودم

_ روانی گوشام داره سوت میکشه

_ حفته

اشکان: یعنی شما دوتا در هر صورت باید بپیرین بهم؟

اراد به من اشاره کرد

_تقصیر اینه

_میشه بس کنین؟ کلی کار داریم خانوما اقایون مشغول شین

یعنی اشکان الان کپی سرکارگرا شده

بابک نگاهی بهم انداخت

_بیا بیرون غلاف کرده

از اونموقع پشتش قايم شدم و فقط سرم بیرونه.. صاف و ایستادم

_مرسی

_بی خوابم که کردی حالا بیا کارت دارم

_عمرا

_تلافی اینکارتو بعدا سرت درمیارم الان کارت دارم

نگاه مرددی بهش انداختم و دنبالش راه افتادم.. اومدیم تو اتاق

_چی میپوشی؟

_ها؟

_امشب میخوای چی بپوشی؟

_اها.. یه پیراهن قرمز و شلوار و بوت مشکی..

سرشو خاروند..

_خب.. رفت سمت کمدش و درشو باز کرد

بعدش یه پیراهن مشکی و شلوار کتون هم رنگش و یه کراوات باریک قرمز

دراورد

_ اینا خوبه؟

_اره خوبه ولی چرا پرسیدی من چی میپوشم؟

_خنگی دیگه.. معلوم نیست؟ میخواستم ببینم چی بردارم که ست لباست بشه

_واسه چی؟

_....عقب مونده!خیر سرم میخوام ست باشیم که کم کم بهشون بفهمونیم چه

خاکی به سرمون کردیم

_خیلی خب چرا رم میکنی

_حرص میدی یکم از اون مغزت استفاده کن حالا هم برو حاضر شو

اومدم سمت درو بازش کردم

_هی دختر

_چیه؟

_خنگ بازی درنیاریا امشب هرکاری بگم میکنی خیلیم عادی

_باشه بابا

_در ضمن این نمایش نیست واقعه

_چی؟

_ما فیلم بازی نمیکنیم پس کار سختی نیست

_توام یادت باشه بی جنبه بازی درنیاری

_او هو چه دست بالا هم گرفته خودشو.. دخترای دانشگاه شهید جامانده از

جهادن تو حرف زدن با من حالا مفتی مفتی اومدم شدم دوست پسرت دیگه چی

میخوای؟

_تاحالا کسی بهت گفته خیلی خودشیفته ای؟..ارومتر ادامه دادم:این دیگه کیه

اخه..

_دوست پسرت

چپ چپ نگاهش کردم که خندید.. زهرمار!..

اومدم بیرون و یه راست اومدم تو اتاقم

میتر رو دیدم که داره لاک میزنه..

_خنک اول لباس بپوش بعد لاک بزن

_حالا که زدم

_همون لباسی که تازه خریدی رو میپوشی؟

_اره.. تو چی؟

_میپوشم میبینی..

اول یه دوش ۲۰ مینی گرفتم و بعدش موهامو با سشوار خشک کردم و پایینشو با بابلیس حالت دادم و ازاد دورم ریختمشون..

لباسمو تنم کردم و یه لاک مات مشکی زدم.. بوتامو پام کردم و اومدم جلوی آینه .. سرتاپامو برانداز کردم.. خوبه..

یکم کردپودر به صورتم زدم و با ریمل و خط چشم و یه سایه مات کار چشمامو تموم کردم.. رژگونه هلو بیمو روی گونه هام کشیدم و رژ قرمز مخملی رو به لبام زدم..

_شماره بدم جیگر؟

_واسه خودت نگه دار

یه بار دیگه خودمو چک کردم.. صدای آهنگ از بیرون اومد

_مثل اینکه شروع شد

_بریم

باهم اومدیم بیرون.. فعلا بچه های خودمون فقط هستن.. اومدیم پایین

_وسایل موسیقی چی میگه؟

_نمیدونم لابد کار اشکانه

اومدیم پیش بقیه

قاصدک: عشق منو نگا چه هلویی شده

_حرکت ناموسی بزنی میزنمت

_منحرف احمق

بهار: بچه ها مهمونا اومدن

به سمت در برگشتم که چشمم به جمال نحس حسام روشن شد..چقد عالی..

همراه همون اکیپ اومده

ژینوس هم باهاشونه..با اون لباس کوتاه و چسب اندامش به خوبی به چشم میاد..

کم کم باقی بچه هام اومدن..

رومو برگردوندم سمت میترا که دیدم رو صورتم زوم شده

_چته؟

_میگما..خیلی خوردنی شدن..

_چی؟

_لبات دیگه

پس گردنی محکمی بهش زدم

_دختره هیز

_ارزونی خودت..پاشو بریم اونجا

اومدیم سمت پذیرایی..یه لیوان شربت ریختم

_ میترا بو کن بعد بخور

_ وا چیه مگه؟

_ ما که حالیمون نیست شاید جا شربت ودکا داشتن

قاصدک: نترس بابا اکسی کنتین نریختن توش

میترا همونجور که با لیوانش درگیره پرسید: چی هست؟

_ یجور روانگردانه

مشغول حرف زدن شدیم که پسرا هم بهمون اضافه شدن

دستای یه نفر دور کمرم حلقه شد.. با شک اول به دستا و بعد به پشت سرم نگاه کردم که ارادو دیدم.. این چه کاریه!؟

چشماشو باز و بسته کرد که فکر کنم منظورش اینه که عادی باشم.. ولی اخه تا این حد؟!.. با چشماش به جایی اشاره کرد

رومو برگردوندم که حسامو با فاصله نه چندان دور دیدم که نگاهش این طرفه..

سنگینی نگاه بچه هارو رو خودمون حس کردم.. یه پسری که نمیشناسمش اومد سمتمون و با اراد خوش و بش کرد

اراد: بچه ها ایشون یکی از دوستای قدیمی منه که تو کار اهنگسازیه..

_ بردیا هستم

_ اینا هم دوستا و همدانشگاهی های منن و..

به من اشاره کرد: مانلی دوست دخترم..

اب دهنمو قورت دادم

صدای پر تعجب تک تکشون بلند شد

میترا: چیشده؟

شروین: من گوشام سنگینه یا درست شنیدم؟

سیاوش: یعنی چی؟

اشکان: شما دوتا..

بابک: باهمین؟؟

برعکس من اراد خیلی خونسرده..

_ چیز عجیبیه؟.. اینکه دونفر با هم باشن؟

پژمان: چیز عجیبی نیست ولی واسه شما دوتا عجیبه..

اراد لبخند ژکوندی زد

_ خب رابطه ها تغییر میکنن پژمان جان

سیاوش: حداقل همیشه بگین چجوری به توافق رسیدین؟ منظورم با شماست مانی خانوم

به جای من اراد جواب داد: نوچ دیگه وارد جزئیات نشیم بهتره..

شروین اومد جلو دستشو رو شونه اراد گذاشت

_ نمیدونم چجوری مخشو زدی ولی...

یچیزی در گوش اراد گفت که نفهمیدم

شاهین: حالا شما نقد بزرگش نکنین مگه چیه همتون به اینجا رسیدین منتها دختر دایی من یکم دیرتر یه کاری نکنین فکر کنه چه کار عجیبی کرده اتفاقا شما اراد خان از بخت خوبته که ایشون گیرت افتاده..

خندیدم که سیاوش بهم تشر زد: بچه پررو چه ذوقیم میکنه

بعد یکم دیگه اظهار نظر و نقد و تحلیلی که شدیم به بحث خودشون مشغول شدن..

گرمای نفسای اراد از پشت به گردنم میخوره و باعث میشه مورمورم
بشه..تاحالا انقد بهم نزدیک بودیم؟

ذهنم جرقه زد و پرید به لب ساحل..

گوه خوردم پرسیدم!..

همینجوری با افکارم درگیر بودم که متوجه جدا شدن اراد از خودم
شدم..سوالی نگاش کردم که جواب داد:الان برمیگردم..

راهشو کج کردو رفت..

نگاهی به اطرافم انداختم.. همه مشغول حرف زدن..

اروم ازشون فاصله گرفتم و اومدم داخل بالکن ویلا.. هوا چقد خوبه..

یکم که گذشت صدای قدمای کسی رو شنیدم.. از بوی تند و تیز عطرش میشه
فهمید کیه

_کسی جز من حق نداره به تو نزدیک بشه..پوزخند عمیقی زدم..

_من این حقو به اطرافیانم میدم

_اها یعنی به این پسره اشغال حرومی دادی؟به این حر..

نذاشتم حرفشو تموم کنه،برگشتم و سیلی محکمی بهش زدم که صورتش به
طرف مخالف پرت شد..

با بهت بهم نگاه کرد!..

_اینو زدم که بفهمی چطور راجبش حرف بزنی و چاک دهنتو به اندازه باز
کنی!

بهم نگاه کرد و با مکت پوزخند زد..

_عشقم!..یادت باشه به خاطر چی و کی بهم سیلی زدی!و مطمئن باش بی
جواب نمیمنه..

_ من عشق کسی مخصوصا تو نیستم! تویی که فرق عشق و هوسو
نمیفهمی! تویی که وقتی هیچ رابطه ای بینمون نبود و تازه میخواست شروع بشا
خیانت کردی.. هرزگی کردی!

دو قدم بهم نزدیک شد که با صدای اراد سر جاش و ایستاد: یه قدم دیگه باش
نزدیک بشی قلم پاتو خورد میکنم!

به سمتمون اومد و تقریبا جلوی من و ایستاد..

اراد: بهت اخطار دادم که نزدیکش نشی

_ اخطار؟ مثلا داری تهدید میکنی؟

_ مثلا نه! واقعا دارم تهدید میکنم

_ جالبه.. حالا من بهت اخطار میدم..! از مانلی دور باش.. همیشه!

_ اونوقت چرا؟

_ چون اون مال منه!

_ دقیقا برعکس.. اون مال منه!

حسام نگاهشو به سمت برگردوند

_ از کی یه آشغالی مثل این واست مهم شده؟

_ حسام ببند دهنتو! از جون من چی میخوای؟ چرا باور نمیکنی ازت

متنفرم؟؟ ازت نفرت دارم میفهمی؟!!

_ مهم نیست! من میخوامت

اراد یقه حسامو گرفت و مشتتو بالا آورد که دستشو گرفتم

_ اراد!.. اینجا جای اینکارا نیست

دستشو عقب کشیدم

_خوبه! خیلی بهم نزدیک شدین ولی این نزدیکی کار دستتون می‌ده.. من ازت نمی‌گذرم.. هیچوقت!

رفت تو.. نفسمو با کلافگی بیرون دادم و شقیقه هامو مالوندم.. خدایا کی تموم میشه..

_چرا گذاشتی بیاد تو زندگیت؟ چرا بهش اجازه دادی انقدر روت احساس مالکیت کنه؟ الان بیا و تحویل بگیر

_من هیچ اجازه ای بهش ندادم.. هیچ رابطه ای باهاش نداشتم.. تازه میخواستم بهش فکر کنم که اونجوری دیدمش.. اصلا چرا دارم اینارو توضیح میدم؟

_دقیقا خواستم اینو از خودم بپرسم من چرا دارم این چرندیاتو از تو میپرسم.. از کنارم رد شدو رفت داخل..

به جای خالیش نگاه کردم.. چش شد؟.. شونه بالا انداختم و او مدم تو

یه نفر مثل اورانگوتان پرید پشتم و دستشو دور گردنم حلقه کرد

_ماده خر جمع کن خودتو

میترا: الان دیگه مطمئن شدم چقدر مارمولکی

_چطور؟

_رفتی اد دستتو گذاشتی رو کسی که حتی کسی فکرشم نمی‌کرد باهاش اوکی بشی

_حالا که شدم

_حرفای جدید میشنوما

_بیشترم میشنوی حالا برو کنار خفم کردی

اهنگ عوض شد و ولومش رفت بالاتر

همه بچه ها ریختن وسط..

_ این دیگه رسماً شده کلاب.. میترا میشه ولم کنی؟

_ چرا؟

_ یجوری منو گرفتی که اگه پسر بودی صد در صد فکر میکردن من دوست دخترتم

_ فعلاً که مال یکی دیگه ای عزیزم.. حالا نمیخواهی به جمع مطربان بیوندی؟ میای یا ببرمت وسط؟

صدای اراد مانع از جوابم شد: میشه ایشونو به من قرض بدین میترا خانوم؟
جفتمون برگشتیم.. میترا نگاه شیطونی تحویلم کرد و با چشم و ابروش برام تکلیف تعیین کرد..

_ البته! چرا قرض مال خودتون

اروم ازم دور شد و با نیش گشادش چشمک زد..

دست اراد دور کمرم حلقه شد و بهش نزدیکتر شدم..

_ فکر نمیکنی یکم زیاده رویه؟

نگاه اخمالودی بهم انداخت

_ تا آخر مهمونی از پیشم جم نمیخوری گرفتی؟

با همون اخم مسیر نگاهشو تغییر داد و به جمع درحال رقص خیره شد.. رو نیم رخش زوم شدم.. به خودم که نمیتونم دروغ بگم.. از رفتارش خوشم میاد.. این کارشو دوست دارم که در مقابل حسام ازم دفاع میکنه.. از نزدیکی که دارین احساس بدی ندارم..! نمیدونم چرا ولی احساس امنیت و آرامش بهم میده..

سنگینی نگاهمو حس کرد و سرشو برگردوند.. خیره خیره تو چشماش زل زدم.. هنوزم اخم داره

هیچکدوم نگاه از هم نگرفتیم.. یجوری بهم خیره شده انگار از عمق چشمام
میخواد یچیزی دربیاره.. عمق نگاهش تا ته وجودمو سوزند.. اب دهنمو قورت
دادم و انگشتمو بالا اوردم و گره بین ابروهاشو باز کردم..

_لبخند بیشتر بهت میاد.. بدعق اخمو..

یکی از ابروهاش بالا رفت و گوشه لبش به حالت تکخندی به بالا متمایل شد..

_الان تعریف کردی؟

نگاهمو ازش گرفتم و خودمو جمع و جور کردم..

_من.. من باید برم دستشویی..

میخواستم فاصله بگیرم که کمرمو محکم گرفت..

_یه راست برمیگردی همینجایی که بودی

سرمو تکون دادن

دستش که شل شد تقریبا سریع ازش دور شدم و اومدم سمت

خروجی.. دستشویی بهانه بود.. اومدم بیرون

به هوای تازه نیاز داشتم..

امشب یچیزی درست نیست.. این حس عجیب.. دوست دارم فرار کنم ولی از
کی؟

خودم؟ نه!.. اراد؟.. چرا؟

نگاه امشبش برام همیشگی نبود.. فرق داشت.. دستمو رو قلبم گذاشتم..

با شدت خودشو به قفسه سینم میکوبه..

از این حس ترسیدم.. نکنه.. نه.. نه.. نباید بلرزه! من یه بار طعم از دست دادنو

چشیدم!.. اگه وابسته بشم و از دست بدم یه بار دیگه میمیرم..! نه

نباید.. مخصوصا اون.. اون پسر مغرور.. اون همون کسیه که از روز اول باهام

مشکل داشت.. چطور میشه اخه..

نفسمو محکم دادم بیرون..

اروم باش مانلی.اروم..

چیکار کنم اخه!؟

برگشتم داخل و به سمتی که ازش اومدم حرکت کردم

آرادو دیدم ولی...این لوند دیگه چی میگه کنارش؟ اشتباه نکنم آهو عه..دختره
ی...لا اله الا الله!دهن منو باز میکننا..

با قدمای محکم و حرصی که نمیدونم از کجا اومد به ستمشون اومدم..

لبخند ظاهری رو لبم نشوندم..نشونت میدم!

آراد منو دید ولی اون مگس هنوز داره وز وز میکنه..بی توجه بهش به اراد
نگاه کردن

_ببخشید عزیزم اگه دیر کردم بهار باهام کار داشت طول کشید خب حالا که
اومدم میتونیم برقصیم..

مخ خودم از حرفی که زدم ارور داد چه برسه به این طفلی..

با سرفه مصلحتی اهو بهش نگاه کردم

_اوه سلام اهو جان شرمنده متوجه حضورت نشدم

_نه عزیزم چرا شرمنده میخواستم به درخواست رقص آراد جان جواب بدم که
شما اومدی

دندون به هم ساییدم...آراد جان غلط کرد با تو!..

_تا اونجایی که من میدونم دوست پسر من به کسی جز من درخواست رقص
نمیده

رو کلمه "دوست پسر" تاکید کردم..

اتیش از چشماش میباره..

_ البته اگه میخوای برقصی به اندازه کافی هم پا هست وقتشه توام از تنهایی
دربیای اینجوری نیازی نیست واسه رقص کسیو تو رودروایسی بندازی..

با لبخند ژکوندی حرفامو پرت کردم تو صورتش..! بدون هیچ حرفی ایش
کشاداری گفت و رفت.. شرت کم!

به اراد نگاه کردم.. صورتش کم کم از حالت تعجب دراومد و جاشو به شیطننت
دادد.. بهم نزدیک شد.. عقب کشیدیم که سریعتر دوطرفمو گرفت و به سمت
خودش کشید

_ حسادت یا غیرت.. مسئله این است

_ چی؟

_ حسودیم بلدی پس

_ کی حسودی کرده؟

_ که دوست پسرت جز تو به کسی درخواست رقص نمیده اره؟ اوه راستی.. ما
قرار رقص داشتیم مادمازل؟

اب دهنمو قورت دادم.. این چه کاری بود من کردم.. اخه منو سننه این چه زر
مفتی بود زدم..

_ چیزه.. من.. یعنی.. کارم داره بهار گفت سریع برگردم

تا تکون خوردم دستشو دور کمرم حلقه کرد..

_ ولم ک

_ نه دیگه من به شما درخواست رقص دادم بانو زشته زیر حرفم بزنم..

گونه هام رنگ گرفت که سرخوش خندید

زیر لب فحشی نثارش کردم

_ بددهنی نکن دختر خوب

_ولم کن! تو اجازه نداری در این حد به من نزدیک بشی

بی توجه به حرفم نزدیکترم کرد

_من اجازه هرکاری رو دارم چون دوست پسرتم ، رابطه دوستیم یه تعهداتی داره دیگه نه؟ الکی که نیست

هلش دادم

_برو اونور

_وول نخور

_ولم کن یکی میبینه بد میشه

_اینایی که الان بدون هیچ اهمیتی دارن میرقصن و میخندن به این چیزا کاری ندارن پس انقد تقلا نکن

با خونسردی تمام زل زد تو چشمامو کلماتشو ادا کرد..

سرمو برگردوندم که نگاهش نکنم.. گرمی نفساشو رو پوست گردنم حس کردم و بعد نقطه زیر گلووم که از حرارت داغ شد به خاطر بوسه اش..!

خشک شدم.. این حرارت داره منو میسوزونه.. چرا همچین کاری کرد؟ اینجا که حسامی نیست..

صدای زمزشو شنیدم: این بار عذرخواهی نمیکنم..

صدای بردیا اومد که صداش میزنه..

نچی کرد و ازم فاصله گرفت

_همینجا بمون تا برگردم

ازم دور شد و به سمت بردیا رفت.. اروم روی صندلی جا گرفتم.. با دستم جای خالی لباشو رو پوستم لمس کردم.. هنوز داغه.. گونه هام رنگ گرفتن.. از رو میز کناریم یه لیوان اب برداشتم و سر کشیدمش بلکه از داغیم کم کنه..

اهنگ عوض شد و صدای موزیک لایتی تو سالن پخش شد..
چند نفر از بچه ها به صورت زوجی رفتن وسط..میخوان والس برقصن..
دستی جلوم ظاهر شد..سرمو اوردم بالا که صورت نفرت انگیز حسامو دیدم..
با بیزاری نگاهش کردم..

_پرروی احمق..

_لطف داری..حالا میشه همراهیم کنی؟

_مثل اینکه تو واقعا یه گردگیری حسابی میخوای!..

به پشت سر حسام نگاه کردم..خودشه

_چرا وقتی بهت نیازی نیست پیدات میشه؟

_وقتی به اون نزدیک میشی یعنی داری پاتو جا میکنی تو کفش من!..حالا هم
بزن به چاک تا چالت نکردم

حسام با لحن تحقیر آمیزی پرسید:تو؟!!

آرادم خیلی خشک و جدیتر جواب داد:اره من! گمشو..

دستمو گرفت و دنبال خودش کشید..

_یه لحظه نمیتونم تنهات بذارم؟

جوابی ندادم

_لالم شدی

_داری منو کجا میبری؟

لبخند کمرنگی جای اخمشو گرفت

_دارم به حرفم عمل میکنم..بهت گفتم باهام برقصی دیگه

_چی؟اما اون..

_ هیسس.. اما نداریم خانوم

رسیدیم به بقیه، بدون حرف دستای منو دور گردنش انداخت دستای خودشم دور
کمرم گره خورد..

_ ساده ست.. پس مثل یه دختر خوب به حرفم گوش کن وگرنه از یه روش دیگه
استفاده میکنم.. حرصی نگاش کردم
سیریش زورگو!..

اروم اروم تکون خورد و منو همراه خودش کرد.. مثل اینکه راه فراری ندارم
پوست لبمو جویدم و با چشمام به رگبار فحش بستمش.. تازگیا فقط در برابر
این مرتیکه زورگو کم میارم اینم شانسه اخه!؟

_ اکثر دخترا به وسط رقص نرسیده سرشونو میذارن رو سینه پسره اونوقت تو
هنوز داری اتیشی نگا میکنی؟

_ اها یعنی منم باید همونکارو بکنم؟

_ اره دیگه اینجوری احساساتت بیشتر دخیل میشه و دوست دختر طبیعی تری
واسه من میشی

با حرص پاشنه کفشمو رو پاش زدم که اخش دراومد

_ وحشی!

_ خودتی

یکی از دستامو بالا آورد و دور سرم چرخوند و بعد به حالت اولم برگردوند

_ میشه تمومش کنی؟

_ چیو؟

_ همین رقص

_ نه دیگه من میزبانم دعوتت کردم..

_بابا من یه غلطی کردم بیخیال شو دیگه همینو میخواستی بشنوی؟

_فایده ای نداره

با مشت به سینش کوبیدم که فقط خندید..بی حوصله سرمو به سینش زدم

_کله سفتی داریا

_مواظب باش اندفعه دماغت به جای در با این کله اسفالت نشه

_او هو تهدید میکنی؟

_تو فکر کن اره

_ببین من که میدونم نقطه ضعفت چیه پس چنگ ننداز

_بابا تو دیگه خیلی رو داری..

اهنگ تموم شد..

_خانوما اقایون امشب میزبان این مهمونی یعنی آقای اراد فاتح میخوان برای

ما اهنگی رو با صدای زیباشون بخونن

این کلمه همزمان از دهن منو اراد خارج شد: چی؟؟

چی اون نمیدونم واسه چی بود ولی چی خودم واسه این بود که نمیدونستم ارادم

میخونه!..

_تو میخوای بخونی؟

نگاه متعجبشو بهم دوخت..سرمو برگردوندم که نیش باز اشکان و بردیارو دیدم

_احمقا!..

_به افتخارشون دست بزنین آقای فاتح تشریف بیارین لطفا

همه به ستمون برگشتن..درسته نگاهشون به اراده ولی چون هنوز تو بغلشم از

سنگینی این همه نگاه احساس خوبی ندارم..اروم ازم جدا شد

نگاه مرددی بهم انداخت و بعد به سمتی که وسایل موسیقی چیده شده حرکت کرد

صدای دست و جیغ باهم مخلوط شد

اراد میکروفو تو دستش گرفت.. اهنک پخش شد.. منتظر نگاهش کردم تا صداشو بشنوم..

صداش تو کل سالن پیچید

_ همیشه تو نبودت ابرا میباریدن

تو هرشب تا عمق این دردا میبری منو

نه دیگه دوس ندارم تنهایی خوابیدن

یکی از این شبا بیا..

صدای جیغای هیجانی بود که همراهیش میکرد..

نمیدونم این حرفا

اصلا دارن تاثیر

ولی همین چند روز پیش

بغضم روی کاغذ ترکید

نه نه نه حالم بد نی

فقط تنگ شده دلم واسه حرفایی که بت زدم

توام ساده باور کردی

صدای بم و قشنگی واسه این ورس تند داره.. مثل بقیه با اشتیاق نگاهش کردم تا ادامه بده..

اخر سر چی

ساعت چرخید

رفت رفت واقعا تغییر

کردی نزدی با من حرفی

سرد، مثل ادم برفی

هیچی واست بس نی

گذشت اب از سر

کی داره واقعا تقصیر

کی بود نامردتر

صدای جمعیت بالا گرفت و ترک اصلی رو دوباره خوند..

تا اخر اهنگ همینطور نگاهش میکردم و گوش میدادم.. واقعا صدای قشنگی
داره..

اهنگ که تموم شد بر اشون دست زدن

برای اراد و اشکان و بردیا و پژمان که جزو ارکسترا بودن..

منم همراه جمعیت دست زدم واقعا از انتظارم یچیزی اونورتر بود..

اشکان: خانوما اقایون برای ادامه مهمونی برید داخل محوطه ویلا..

اومدم پیش بچه ها و باهم اومدیم بیرون..

یه روزه این تدارکاتو از کجا آوردن که میزو صندلی هم آماده کردن؟

بقیه رو از نظر گذروندم که چشمم به استخر افتاد.. هنوزم از عمق

میترسم!.. خیلی زیاد!..

میتر! بریم اونجا بشینیم

به جایی که اشاره کرد نگاه کردم.. باید از کنار استخر رد بشیم

حرکت کردم.. اهو و ژینوس از روبرومون دارن میان.. سلیطه ها خوب جور شدن باهم.. اخمی بین ابرو هام نشست.. نزدیک هم رسیدیم، خواستم از کنارشون رد بشم که اهو به مثال خودش نامحسوس و از عمد بهم تنه زد که تعادلمو از دست دادم و دقیقا وسط استخر سقوط کردم..!

صدای جیغی رو شنیدم..!

بدنم از برخورد با اب سرد استخر لرزید.. با وحشت دست و پا زدم!! ۴ متر! کم نیست!.. انقدر هل شدم و تند تند دست و پا زدم و سخت نفس کشیدم که یادم رفت هرچقد بیشتر تقلا کنم بیشتر فرو میرم!.. همه اون صحنه ها جلوی چشمم ظاهر شدن.. افتادت از قایق.. جدا شدم از ماهان.. ناپدید شدنش.. احساس خفگی!.. دهن باز کردم که کلی اب رفت تو گلوم.. تصویر محوی از ماهان روبروم رنگ گرفت.. بیحال و مسکون شدم و دیگه تلاشی برای نجات نکردم.. دستمو جلو بردم تا بتونم لمسش کنم ولی لحظه اخر یهو دستی دور بازوم حلقه شد و منو بالا کشید.. بدن بیجونم روی پارکتای سرد افتاد.. فشار های در پی به سینم وارد شدن.. انگار به پلکام وزنه بسته شده که نمیتونم بازشون کنم.. اون فشار ها تموم شدن و بدون وقفه گرمی لبای داغی رو روی لبای سردم حس کردم و هوایی که وارد شش هام شد.. هجوم اب رو به گلوم حس کردم که از دهنم بیرون میریزه.. راه نفسم باز شد و به سرفه افتاد..!

دستی بلندم کرد و پشتمو ماساژ داد.. نفس نفس زدم.. چشمای نیمه بازمو به کسی که کنارمه دوختم.. اراد..

صدای همهمه به راحتی شنیده میشه.. سعی کردم چشمامو کامل باز کنم..

ارادو دیدم که داره.. به سمت اهو میره

یقشو محکم گرفت که صدای جیغ چند تا دختر و صدای داد اراد تو کل محوطه پیچید..

__چه گوهی خوردی؟! هان??

اهو به تنه پته افتاد..

_نه..من..من کاری..

_ببند دهن تو کور که نیستم خودم دیدم از عمد اینکارو کردی!

با شدت هلش داد عقب

_گمشو از خونه من بیرون!گمشو!..

اهو بدون مکث دوید و رفت..

اومد سمتم و رو دستاش بلندم کرد..سرمو به سینش تکیه دادم..

راه افتادو اومد طبقه بالا..تو اتاقم..

با احتیاط منو روی تخت قرار داد..

_حالت خوبه؟

سرمو اهسته تکون دادم..

نفس اسوده ای کشید که اروم صداش زدم:اراد؟..

نگاه نگرانشو بهم دوخت..

_من..از..

گریم گرفت و صدام لرزید..

_من از عمق میترسم..! اون تو ماهانو دیدم..خودش بود..جلوم وایستاده

بود..اراد ماهان من تو اب موند..ابی که من ازش وحشت دارم..دلم براش تنگ شده!..

اومد سمتم و سرمو تو بغلش گرفت و روی موهای خیسمو بوسید..

_اروم باش خب؟!اروم!..فقط بگیر بخواب و به هیچی فکر نکن..

میخواست بلند بشه که استینشو گرفتم..

_نرو!..

با تردید نگاهم کرد.. با نگاه پر از خواهشی جوابشو دادم.. الان نمیتونم به عقلم فکر کنم.. فقط میدونم باید باشه تا اروم بمونم..

_لطفا نرو..

کنارم نشست..

زمزمه کرد: میمونم.. تا خوابت بیره میمونم.. ولی اول باید لباساتو عوض کنی.. ساکمو از کنار تخت برداشت و جلوم گذاشت.. از سر جاش بلند شد و پشت بهم ایستاد..

بی معطلی لباسامو با یه دست لباس راحتی عوض کردم..

_برگرد..

به سمت اومد و هلم داد تا دراز بکشم.. پتورو تا گردنم بالا کشید..

_من انجام لازم نیست نگران باشی.. فقط بخواب..

چشمامو اروم بستم و دست ارادو با دستام قفل کردم.. پیشونیم داغ شد..

صورت ماهان جلوی چشمم ظاهر شد که قطره اشکی روی گونم ریخت..

دستشو محکمتر گرفتم و سعی کردم بخوابم و نفمیدم چطور خوابم برد..

با صدای زنگ گوشی یکی از چشمامو باز کردم و برداشتمش.. بدون اینکه نگاهی بهش بکنم جواب دادم: الو؟!.. صدام دورگه شده..

یهو صدای جیغ مامان تو گوشی پیچید: مانلی هنوز خوابی!؟!

مثل فشنگ از جام پریدم..

_نه نه.. چیزه.. من داشتم فقط..

_چشم روشن ساعت ۲ و نیم ظهره خرس گریزلی! رفتی اونجا لنگ رو لنگ انداختی حاجی حاجی مکه یه زنگم به این مادر بدبختت نمیزنی! تا الانم ده بار خواستم زنگ بزنم بابات نداشتی که مزاحم دختر عزیز دردونه اش نشم..

خدا خیر بابارو بده انصافا..!

_اصلا تو یادت هس تهران خانواده ای داری؟

_ترمزرز مامی جون شلیک نکن عین بمب افکن داری چریکای بی دفاعو میکشی! من عذر میخوام غلط کردن دیگه تکرار نمیشه از الان وقت خالی گیر اوردم زنگ میزنم بهتون مراحل عمل ننجون بزرگو برام شرح بدین خوبه؟

_مامی و درد! مامی و زهرمار! مامی و زهر عقرب!

_جونم؟ این اخری چی بود؟

_به تو که چی بود تو کار من دخالت نکن

_بله بفرمایین ادامه بدین

_پاشو ساعت از صلاه ظهرم گذشته تو هنوز خوابی یه زنگم به مانیا بزن ببین چیکارت داره.. قطع کرد

سری تکون دادم و شماره مانیارو گرفتم..

بعد دو بوق جواب داد: خیلی باعث افتخاره که وقتتون خالی شد و مرحمت کردین یه زنگی زدین..

_اثرات زندگی با کامشاده یا به طرف خانواده پدری رفتی انقد بانمکی؟ چیکارم داشتی حالا

_منم خوبم کامشادم خوبه بچه هام خوبن تو خوبی عزیزم؟

_تیکه پروندم بلد نیستی کیاشا چطوره؟

_کثافت اشغال من خواهرتم خیر سرم تو احوال بچرو اول میپرسی؟

_انقد بچه بازی درنیار بگو دیگه

_ ماهکم که برگ کرفس

_ دختر جونورت که کلا با من درگیره اصلا من اقا گرگه کارتووو بگو

_ حدس بزن ما کجاییم

_ چمیدونم نشستین دارین چای استوایی میخورین

_ یه بار دیگه منو مسخره کنی زندت نمیذارم

_ باشه! نمیدونم خونتون دیگه

_ داریم میایم شمال

_ چی میگی؟

_ البته داریم میرسیم رامسر

_ رامسر؟! مامان بهتون گفت؟ کی راه افتادین؟

_ خواستم غافلگیر بشی واسه همین جمع و جور کردیم و اومدیم بعدش با تو

میام تهران

_ برنامه ریزی هم که کردین حالا کی میرسین

_ ادرستو بفرس داریم میایم

_ باشه خدافظ

قطع کردم و براش لوک فرستادم و جیغی از سر خوشحالی زدم! عشقم داره

میاد!

سریع موهامو شونه زدم و گوجه ای بالای سرم بستم.. یه دورس یقه گرد

صورتی با شلوار جین سفید پوشیدم..

ابی به دست و صورتم زدم و با توپ انرژی پریدم بیرون و از نرده ها سر

خوردم پایین..

رسیدم به زمین که ارادو روی مبل دیدم..داره به من نگاه میکنه و سرشو با
تاسف تکون میده

خندیدم و پریدم پایین

_میتی جونم؟قاصی؟مهی خوشگله؟بهری کجایی؟؟

قاصدک از در اومد داخل

_چخبرته کلکسیون مخففات راه انداختی؟

_خبر خوب بهم رسیده

بقیشونم اومدن ستم

مهدیس: چیشده؟

_کیاشام داره میاد

بهار: کیاشا؟ اینجا؟

_اره همین الان خبر دادن

میترا:اره معلومه واسه هیچکی انقد ذوق نمیکنی حالا کی میان؟

_الان رامسرن یکم دیگه میرسن

_خدا خیر این اقا کیاشارو بده یکم روحیتو باز کرد این چند روزه انقد گوشه
گیر و مزخرف شدی میخواستم خفت کنم..

_خیلی خب توام..بوی چیزی نمیاد؟

بهار:ای وای ناهار

رفت تو اشپزخونه..باقی دخترام هرکدوم یه وری رفتم

برگشتم عقب..یا حضرت وحشت!..این چرا همچینه؟؟

اخمالود و با صورت سرخ شده زل زده به من..یه لحظه شک کردم که نکنه کاری کردم؟..ولش اصلا شاید واسه من نیست

با یادآوری اینکه نزدیکن دوباره نیشم شل شد و به مانیا تکست دادم و اومدم بیرون پیش بچه ها

" آراد"

واقعا خجالت اوره! جلو روم وایستاده میگه عشقم داره میادا!..یکی نیست بگه تو که وارد رابطه نشدی پس این دسته خر چی میگه این وسط؟

این چجور عشقیه که قبول کرد با من همچین کاری کنه؟ دوستاش چرا چیزی راجب اون نمیگن؟

اصلا با وجود اون من چرا باید مثل بادبگارد دنبالش باشم؟ الکی خودمو سنگ رو یخ کردم فقط!..لعنتی!

چرا داره میاد اینجا حالا..

دختره... لا اله الا الله..دوتا پسر و مچل خودش کرده!..مثل اینکه باید مثل ادم خودمو کنار بکشم تا بیشتر از این وضع تمسخرامیز نشه واسم..

حدود نیم ساعت خودمو با تی وی و گوشی مشغول کردم..دوبار پژمان صدام زد که جوابی ندادم..سرمو به مبل تکیه دادم و چشمامو بستم که با صدای جیغ مانلی سریع بازشون کردم: اووومدن!..

نفسمو با کلافگی بیرون دادم و اومدم بیرون..

اشکان:به به چه عجب ما رخ شمارو دیدیم سلطان

_ سر به سرم نذار حوصله ندارم..دختره کجا رفتن؟

_ رفتن پیشوار مهمونا مثل اینکه اومدن

پژمان:حالا کی هستن اینا؟

شروین: ماهم هنوز نمیدونیم

پوز خند کمرنگی زدم..

پژمان: خب پاشین ماهم بریم دیگه

همشون بلند شدن و رفتن بیرون

انگار کی هست طرف.. پووف

قدم برداشتم و همراهشون اومدم دم در.. مشتاقم ببینم این کیه که مانلی داره خودشو واسه اومدنش میکشه..

_ اوناهاش ماشینشون

دوید طرفشون.. ماشین و ایستاد و درش باز شد، اول یه پسر قد بلند پیاده شد که رانندس و بعد یه دختر.. به پسر نگاه کردم.. کياشا اینه؟ پس اون دختره کیه؟

مانلی همچنان داره با ذوق میره سمتشون.. یهو یه پسر ۶،۷ ساله از ماشین پرید بیرون و به سمت مانلی دوید

_ سلامم عشقم

پسره پرید تو بغل مانلی.

اشکان: این بچه کیه؟

شاهین: کياشاست..

گوشام سوت کشید.. کياشا؟؟

_ کياشا اینه؟

شاهین: اوهوم.. خواهرزاده مانلی اون دختره هم مانیاست خواهرش اونم شوهرش و اون دختر بچه هم دخترشونه..

ابرو هام دیگه بیشتر از نمپیره بالا.. یعنی خاک تو سرت اراد.. تمام این مدت
کیاشا یه نخود بچه بوده و نمیدونستم؟ منو بگو فکر کردم.. خدایا جور دیگه
نمیشد خیتم کنی؟

بهمون نزدیک شدن

_ بچه ها اینم کیاشا، مانیا خواهرم و شوهرش و این شئل قرمزیم ماهکه
_ مانی!

_ جوجه صد بار گفتم به من نگو مانی خیر سرم ۱۷ سال ازت بزرگترم
مانیا: تو یه بار با این کل نندازی میمیری؟ انگار نه انگار خواهرشو دیده یه بغلی
چیزی

_ تورو به اندازه کافی تو خونه بابا تحمل کردم..

بعد یکم گپ و گفت و اشنایی بهار صدامون زد برای نهار..

اومدیم داخل و سرمیز نشستیم.. به مانلی نگاه کردم که یه لحظه هم از پیش
کیاشا جم نمیخوره.. صندلی روبروی من نشست کیاشا هم کنارش.. یعنی از اول
غذا خوردنش فقط بشقاب کیاشا رو پر کرد و بهش سرویس داد همزمان قربون
صدقه اش هم میره و اصرار میکنه بخوره.. با کلافگی قاشقو تو بشقاب پرت
کردم و با یه "ممنون" بلند شدم.. انگار اون بچه خودش نمیتونه غذا بخوره؟ مگه
دست نداره؟ این خودش بچه دار بشه که چیزی ازش نمیونه..

تا شب همینطور گذشت و مانلی سرگرم اون نخودچی بود و حتی یه بارم سمت
من نیومد.. اصلا مگه باید بیاد؟ روله فقط خب.. یه نفر کنارم نشست..

بابک: چیه این برج زهرمار نشستی اینجا؟ نکنه سرت هوو اومده ناراحتی؟

بهش چشم غره رفتم..

_ مگه دروغ میگم؟

جوابی بهش ندادم..

_ راستش برام سوال شد که مثلا اگه همین خواهرش بفهمه مانلی با جنابعالی رابطه داره چیکار میکنه ولی شاهین گفت تو خانواده هاشون زیاد وابسته به این مسائل نیستن..

_ مانیا فهمیده؟

_ مگه الو تو دهن خانوما خیس میخوره؟

_ مانلی خودش گفت؟

_ نخیر عموجون ایشون با کياشا بودن کلا دخترا گفتن..

نفسمو دادم بیرون

_ اخه یعنی چی؟ مگه اون بچه خودش مادر و پدر نداره؟ که این باید هی بهش خدمت رسانی کنه؟ اصلا مگه چیه یه بچس دیگه رفع دلنتگی یه ساعت دوساعت نه که این همه ساعت که با من یه کلوم حرف نزده!..

تازه به خودم اومدم و فهمیدم چیا گفتم ولی دیگه دیر شده واسه حواس جمعی.. بابک پقی زد زیر خنده!

_ خوشم میاد دلت پره ها.. میگم هوو اومده سرت

دوباره خندید.. با حرص بلند شدم.. میخواستم بیام داخل ویلا که صدای مانلی رو شنیدم: من به شما کاری ندارم هر جا میخواین برین منو کياشا میخوایم بریم بیرون غذا بخوریم..

_ خاله بریم پیتزا بخورم

_ میریم موش موشک

مانلی و کياشا اومدن بیرون..

_ خاله این عمو اخموئه کیه؟

_ دوستمه خاله جون

با شیطننت با اون چشمای ابیش ابرو بالا انداخت..

_ یعنی چجور دوستی؟

_ کم حرکت چشم بیا بچه تو چرا انقد سرو گوشت میجنبه..

_ باشه فهمیدم هی دوست خاله توام میای بیرون؟..

میخواستم دهن باز کنم که زودتر خودش جواب خودشو داد: اره از قیافت معلومه برو حاضر شو ما بیرون منتظریم..

همین یه وجب بچه داره اینطوری باهام حرف میزنه؟ دست مانلی رو کشید و با خودش برد..

کاملا معلومه به کی رفته.. اومدم تو اتاقم

یه تیشرت سفید و یه کت اسپرت نسکافه ای و شلوار لی یخی پوشیدم.. استینامو یکم بالا دادم و ساعتو دستم کردم.. نزدیک گردنم ادکلن و زدم و بعد یه چک کلی برگشتم پایین.. نگاهمو چرخوندم تا ببینمشون..

صدای کپاشا اومد: ما اینجاایم..

اومدم سمت ماشینم و گفتم سوار بشن..

کپاشا بدو بدو اومد جلو و درو برای مانلی باز کرد..

این بزرگ بشه چقد.. ای بابا ولش کن..

سوار شدیم و راه افتادیم..

_ اسمت چیه؟

از تو اینه نگاهی به صورت شیطونش انداختم.. چشمای ابی درشت و مژه های بلند، صورت سفید و بینی کوچیکو لبای نازک و کشیده..

_ اسمتو پرسیدما نگفتم بهم اینجوری نگاه کنی.. نگام نکنا عشقم حسودیش میشه

به مانلی اشاره کرد که اونم خندید

_ عه عشقت؟ فعلا که عشق شما دوست منه

_ مال منہ و مال من میمونہ حریف منم نمیشی

این زبون میریزه و خالش غش و ضعف میکنه براش..

_ نگفتی سمت چیه چند سالته؟

_ ارادم و ۲۶ سالمه..

_ خب..سه سال از خاله بزرگتری ولی بازم سناتون بهم میخوره..ولی یه چیزی

بگم بهتا اگه یه روزی اومدی بیای خاله رو ببری باید منم اشانگیتون ببری

باخودت من باید پیشتون باشم تا نرین از بیمارستان نینی بدزدین کار

زشتیه!نینی ها صاحب دارن خدا خددش نینی رو میذاره تو خونتون بعد شکم

خاله رو گنده میکنه که نتونه پیداش کنه..اگه هم خالمو اذیت کنی میندازیمت تو

قفس پلیسا

با تموم شدن حرفش ماندانا زد زیر خنده و اینجا منم که با ابروهای بالا رفته

نگاش میکنم..چه زود به خواستگاری و بچه دار شدن رسید..به اون طرف

خیابون نگاه کردم..یه فست فودی رو رد کردیم

از بریدگی دور برگردون زدم و ماشینو جلوی جدول پارک کردم..اومدیم پایین

و به سمتش راه افتادیم..

اومدیم داخل،اون دوتا سر میز نشستن

_ خب شماها چی میخورین؟

_ من قارچ و گوشت میخورم کیاشا هم مکزیکی واسش به جای نوشابه هم

لیموناد بگیر

سری تکون دادم و اومدم سمت پیشخوان..بعد از سفارش برگشتم و پیششون

نشستم

_ اگه من بچتون بودم و شما مامان بابام بودین چه خوانواده قشنگی میشدیم..

_ کیاشا!بسه دیگه چقد حرف میزنی

کیاشا با نارضایتی به صندلی تکیه داد.. فکرشو بکن.. منو این با یه بچه.. یکمی
واسم غیرقابل تصویره.. هر سه تامون ساکت و بی حرف نشستیم.. به کیاشا نگاه
کردم که دیدم نگاهش برگشته یه طرفی

به همون طرف نگاه کردم که یه دختر بچه رو دیدم که داره میاد سمتمون.

رسید به میز

_ میای باهم دوست بشیم؟

کیاشا اخم کرد و یکم خودشو عقب کشید

_ نخیر خانوم بفرمایین

دختره لباسو کج کرد و ناراحت برگشت سر جاش..

چه ادا اطواری میاد یه ذره بچه..

مانلی یهو زد زیر خنده جوری که همه اینورو نگاه کردن.. با پام بهش زدم

_ ساکت باش!

کم کم خندش اروم شد

_ صداتو تو یه مکان عمومی ننداز پس سرت

کیاشا بادی به غبغبش انداخت

_ دخترم دخترای قدیم ته خنده یه لبخند ملیح اونم زیر چادر بود

_ این حرفارو از کجا یاد میگیری تو؟

یه لبخندی زد که ردیف دندوناش معلوم شد

شمارمونو صدا زدن.. بلند شدم و سفارشارو تحویل گرفتم.. روی میز

گذاشتمشون.. میخواستیم شروع کنیم که صدای زنگ گوشی مانلی بلند شد

درش آورد و نگاهی به صفحش انداخت.. چهرش یکم گرفته شد و گوشی رو

ساینت کرد

نگامو ازش ازش گرفتم..یه اسلایس از پیتزارو برداشتم و گاز زدم..کیاشا که عین ازدها خیمه زده رو گذاش..یکم که گذشت صفحه گوشی مانلی خاموش و روشن شد صفحه رو خاموش کرد که بعد یه مین باز روشن شد..کلافه پوف کشید..کاملا معلومه کیه..گوشی رو از زیر دستش کشیدم

_ اراد!

اخم ریزی کردم:چیه؟

با چشم و ابرو به کیاشا اشاره کرد

گوشی رو خاموش کردم و گذاشتم روی میز..منو کیاشا غذامونو کامل خوردیم ولی مانلی اشتهای چندانی نداشت..بلند شدیم و بعد از حساب کردن اومدیم بیرون..سوار شدیم،ماشینو روشن کردم کیاشا سریع پخش رو روشن کرد و بعد از زیرو رو کردن آهنگا اونی که میخواستو پیدا کرد و با ریتمش گردنشو تاب داد و با اون دستای کوچیکش بشکن زد که هیچ صدایی ازشون درنیامد

اون میرقصه و ما به کاراش میخندیم

صدای زنگ گوشیم بلند شد

"پژمان"

_ الو؟

_ سلام کجایی؟

_ داریم میایم ویلا

_ اها نیاین ویلا بیاین لب دریا مارو میبینین دور اتیشیم

_ باشه

قطع کردم..لب دریا؟ بهش نگاه کردم بعد چند لحظه صورتشو به سمت برگردوند

_ چیه؟چیزی رو صورتمه؟

_ نه فقط..

_ چیه خب؟

_ بچه ها رفتن لب دریا اتیش درست کردن اگه تو..

حرفمو قطع کرد: خب سریع تر برو جا نمونیم.. خیلی جدی اینو گفت ولی خوب فهمیدم تظاهره.. تو راه هیچکدوم حرف نزدیم فقط صدای خوشحالی کياشا نميذاره ماشين يه ذره ساكت بمونه

بعد نیم ساعت رسیدیم.. نور اتیش دیده میشه، صدای اب دریا هم که کلا همه جا هست.. به مانلی خیره شدم.. نامحسوس اب دهنشو قورت داد.. دست لرز و نش سمت دستگیره رفت و درو باز کرد.. اروم پیاده شد

کياشا زودتر از من پیاده شدو بعدشم من.. کياشا بدو بدو رفت سمت اونا

مانلی اروم قدم برداشت.. اصلا دریارو نگاه نمیکنه.. او مدم کنارش و دستشو محکم گرفتم.. بهم نگاه کرد..

_ لزومی نداره از چیزی بترسی..

_ اما..

_ فقط نگاه کنش.. الان ارومه.. نیازیم نیس بری توش که بترسی

دستشو کشیدم و راه افتادم

به بچه ها که رسیدیم بیشتر از همه نگاه مانیا و کامشاد رو قفل دستامون خیره موند که البته مانیا لبخند عریضی زد..

نشستیم

پژمان: بچه ها اگه گفتین الان چی کمه؟ اشکان: نگی گیتار که حالتو جا میارم! بسه دیگه تکراری شده هرکی دور اتیش لب دریا نشست هوس گیتار کردن

_ پس چیکار کنیم جناب شما بگو

_چیکار؟ الان بهت میگم داش بابک بزن!

بابک رو تخته رو پاش ضرب گرف

_کفتر کاکل به سر های های

یک خبر از من ببر وای وای

بگو به یارم که دوشش دارم..

بابک خوند و اشکات اومد وسط قرداد کمر نیست که شاه نفره زده رو دست
خر دادیان، جمع ترکیب به خاطر ادا و اطواراش.. اومد جلوم و ایستاد و خودشو
تکون داد

_بگو دوسم داری نه جون داداش بگو عاشقمی نگا چه کمری میریزم برات
عااا نگاا

کمرشو قر داد و نزدیک با اون حرکات یچی بره تو دهنم، محکم هلش دادم
اونور

_گمشو اونور هول

_خندتون به راهه جای ماهم خالیا

برگشتیم، میترا و مهدیس پشت سرمون

میلا: شما دوتا مثلا رفتین یه قدم بزنین کل ساحلو متر کردین انگار

میترا؛ باشه فهمیدم چقد دلت تنگ شده

برگشت سمت مانلی

_مانی این همون زنجیره نیست که خریده بودی؟!!

به مانلی نگاه کردم که مات و مبهوت به زنجیری که پاندول وار تکون میخوره
خیره شده، بالاخره لب از لب جنبوند:

از کجا پیداش کردی؟

_ تو ساحل، لای صدف

_اره..گمش کرده بودم چه خوب که پیدا شد.. ببخشید.. بلند شد و زنجیرو گرفت
و با دو از مون دور شد..

مانیا خواست بلند بشه که جلوشو گرفتم

_میرم

بلند شدم و دوییدم طرفش، صداش زدم اما جواب نداد تقریبا از بچه ها دور
شدیم

_مانلی و ایسا! و ایسا بهت میگم چرا گوش نمیدی!؟!

بازوشو گرفتم که و ایستاد و برگشت طرفم..چشماش از اشک برق میزنه

_از دستم ناراحته، میدونم..وگر نه..کادومو بر نمیگردوند

_چی داری میگی؟

_اینو واسه ماهان خریدم.. واسه تولدش..حالا قبولش نکرده،هیچوقت کادوی
منو پس نمیزد..

گریش شدت گرفت

منطق و عقل این دختر سر برادرش از بین میره..! فکرشم نمیکردم در این حد
احساسی باشه..گریش شدت گرفت و دوزانو روی زمین نشست..کنارش نشستم

صدای هق هقش بلند شد..به سمت خودم کشیدمش و بغلش کردم..هیچی نگفت
و فقط سرشو تو سینم مخفی کرد و دوباره گریه کرد..حلقه دستام دورش تنگ
تر شدن

_اروم باش..تنها دلیلی که ماهان میتونه بخاطرش ازت ناراحت باشه اذیت
کردن خودته..اون که نمیخواد واسه یه حادثه انقد خودتو عذاب بدی..

نفس عمیقی کشیدم و سرمو روی موهاش گذاشتم..حس کردم دستاش دور
گردنم حلقه شد..به حرکت موندم

نوک انگشتای سردش با پشت گردنم میخوره..یه چیز سرد دور تا دور گردنم
حس کردم..خودشو عقب کشید و بهم خیره شد..چشماش موقع گریه قشنگتر
میشن..

_ اراد..

ناخوداگاه زمزمه کردم:جانم..

لبشو تر کرد

_اگه..اگه ماهان اینو قبول نکرده..یعنی مال اون نیست..از اولم نبوده..پس
میخوام بدمش به تو..لطفا نگهش دار..البته اگه دوشش نداری..

انگشتمو روی لبش گذاشتم

_..دوشش دارم..

لبخند ملیحی زد

_خوبه..

به خودمون نگاه کرد و معذب یکمی خودشو عقب کشید..بدنامون به هم چسبیده
و صورتامون فقط ۲۰ سانت باهم فاصله داشت..

_میگم..بهتره..بهتره برم دیگه

بلند شد و به سمت ویلا حرکت کرد

بلند شدم..زنجیرو لمس کردم و دستی به گردنم کشیدم..چقد زود بدنم تغییر دما
داد..تا ۲ مین پیش که ایندختره بغلش بود داغ شد حالا نرماله.. "مانلی"

اومدم تو اتاقم.ناخوداگاه با فکر چند لحظه پیش لبخند محوی زدم..همونجوری با
نیش بازم لباسامو با یه پلیور و شلوار جین عوض کردم و رو تخت نشستم و
از پنجره به بیرون زل زدم

اتاق ما از خوش شانسی یا بد شانسی روبروی ساحله و همه چیز دیده میشه

مهدیس و میترا دارن میان سمت ویلا ولی یه حرکاتی دارن انگار دارن بحث میکنن.. نه مثل اینکه واقعا جدیه

از اتاق اومدم بیرون و پله هارو طی کردم

اومدن داخل.. هنوز متوجه حضورم نشدن

_وای مهدیس چرا داری اینجوری میکنی؟ باز خر شدی؟

_این تویی که داری الکی گیر میدی.. من مشکلی ندارم

_مشکلی نداری؟ به همین زودی یادت رفت اون عوضی چیکار کرد؟

_درست حرف بزن

اها.. الان دیگه فهمیدم موضوع چیه.. وقتی میگه عوضی یعنی پیروز.. واقعا هم بهش میاد

_نگین که پیروز برگشته..

به طرفم برگشتن.. میترا نگاه کوتاهی به مهدیس انداخت

_همونه.. برگشته

_و تو بازم بهش اعتماد کردی

_چرا نباید میکردم؟ اون برگشته که بمونه و جبران کنه

_چند وقته؟

_.. ۸ ماه

_ ۸ ماهه برگشتی به اون رابطه لجن بعد الان داری میگی؟

_نمیخواستم بگم.. اگه این خانم فضولی نمیکرد

_فضولی؟ پررو پررو اومده جلومون میگه اومدم دنبالت بریم بیرون بعد توام

عین گاو باهش رفتی و منم انگار نه انگار بعد میگی فضولی؟

_ اینجا؟ اون اینجار چیکار میکنه؟

_ دوماهه واسه کارش اومده رامسر..

_ پس.. اصرارت واسه شمال اومدن به خاطر این بود؟؟.. تو از کی فهمیدی میترا؟

_ همین پریروز.. هرچی بهش میگم نمیفهمه.. به اون همیشه اعتماد کرد.. به کسی که یه سال خواب و خوراک ازت گرفت و تو روت گفت مهدیس جان اینی که کنارمه یه خریه مثل تو که خام دروغای من شده.. میترا!..

_ چیه؟ ما همش جون بکنیم و تورو روشن کنیم؟ که اون اشغال نکبت بازم میخواد ازت سواستفاده کنه؟

_ میترا نذار به خاطر حرفای مزخرفت حرمت دوستیمون از بین بره

چند قدم بهش نزدیکتر شدم

_ حرمت؟ حرمت دوستی؟ میخوای به خاطر پسری که هر چیزی ازش دیدی حرمت دوستیتو از بین ببری؟ وقتی تنهایی پیروز کنارته؟ وقتی دلت میگیره پیروز باهاته؟ وقتی خوشحالت میکنیم پیروزی هست؟ ااره؟ هست یا دنبال صد نفر دیگس؟

_ نمیخواد منت چیزی رو سرم بذارین مهم الانه که برگشته و گفته نمیره!

_ توام باور کردی؟ مهمونی سعید و لادن یادت رفته؟ کی بود وسط یه ایل دختر الکل کوفت میکرد و نخ به نخ سیگار دود؟ هان؟!

_ به شماها مربوط نیست.. شما باور نکنین ولی من باورش دارم دیگه هم نمیخوام کسی تو کارم دخالت کنه

اینو گفت و رفت تو اتاقش..

دستی به صورتم کشیدم.. پوف

_ نمیتونیم همینجوری ولش کنیم.. باید یه چیزی از پیروز پیدا کنیم که این بفهمه همون عوضی سابقه..

_ ولی مانی اینجوری بدتر داغون میشه

_ بهتر از اینه که وقتی پیروز دلزد شد مثل اشغال دور بندازش..

_ حالا چجوری اونو پیدا کنیم

_ باید فکر کنم.. شب بخیر

_ باشه شب بخیر تو بخواب من میرم پیش بچه ها

اومدم تو اتاق.. کلی راه رفتم و فسفر سوزوندم که یاد سعید افتادم.. شاید بتونه کمک کنه.. گوشه رو برداشتم و شماره میلادو گرفتم، اومدم کنار پنجره.. بعد دو بوق جواب داد: الو؟

_ شماره یه نفرو میخوام زنگ ببینم داری بدی

_ شماره کیو؟

_ سعید

حالا یجوری اونور ساکت شده انگار همه دارن به اینور گوش میدن

_ چیکارش داری؟

_ یکاریش دارم دیگه

_ اول باید بگی

_ فوریه مسخره بازی در نیار

_ باشه الان میفرستم

_ باشه.. قطع کردمیه نفر از تو جمعشون بلند شدو اومد سمت ویلا.. آراده..

شونه بالا انداختم.. با احساس تشنگی بلند شدم و اومدم پایین تو
اشپزخونه، بطری ابو از یخچال بیرون اوردم و دو لیوان اب خوردم تا تشنگیم
نشست.. اومدم بیرون که همزمان در باز شد و اراد اومد داخل..

_میری بخوابی؟

همچین با اخم نگام کرد که تو خودم جیش کردم.. چشمه؟!!

از کنارم رد شد

_با اجازتون.. رفت تو اتاقش.. همه یه مشکلی دارن امشب..

اومدم تو اتاقم و رو تخت ولو شدم تا خیر سرم بخوابم فردا عملیات دارم..

برای باز هزارم شماره سعیدو گرفتم، گور به گوری خاموشه!.. از صبح دارم
میگیرم تا الان که تازه ناهار کوفت کردم.. امروز کلا شانس ندارم این از
سعید، اون از اراد که نمیدونم چرا عین برج زهرمار شده و مهدیس که همچین
سنگین رفتار میکنه انگار بار بهشون وصله!.. یکی نیس بگه مردشور
برده.. دختره انتر من واسه تو دارم با این سعید چلمنگ قرار میدارم.. حالا این
یه چیزی این پسره روانی چشمه هی واسه من چشم غره میاد؟!.. دوباره گرفتم
که بوق خورد.. یکی.. دوتا.. سه تا.. چهارتا.. به پنجمی رسید اومدم خمیازه بکشم
که وصل شد: الو؟

_الو!

با این الو بلند من بچه ها بهم نگاه کردن.. بلند شدم و اومدم بیرون

_کدوم گوری هستی جواب نمیدی یه ریز دارم زنگ میزنم؟

_مانلی تویی؟

_نه ننه بزرگمه

_من اخر اگه مخ این ننه بزرگ تورو نزدم

_ دهن منو باز نکنا

_ خیلی خب وحشی حالا چیکار داشتی مانی خانم که واسه احوالپرسی زنگ
نمیزنه به ما..

_ کارت دارم میخوام ببینمت

_ کی؟

_ الان کجایی؟

_ دیسرم یکاری داشتتم اومدم

_ خوبه من رامسرم زود حرکت کن بیا اینجا به این ادرسی که میگم منو بردار
ببر یجا کارمو بهت بگم اینجاها رو خوب نمیشناسم..

_ باشه حله

_ فعلا

قطع کردم و براش لوک فرستادم.. برگشتم که میترارو پشت سرم دیدم

_ با سعید؟ اخه اون چیکار میتونه بکنه؟

_ میتونه.. بالاخره یه طوری میشه

_ نمیدونم والا هرطور خودت میدونی.. مانی؟

_ باز چیه؟ به گمونم اراد یه بوهایی برده

_ چطور؟

_ دیشب که به میلاد زنگ زدی این دقیق کنارش نشسته بود فهمید تویی شیش
دنگ حواسش پرت گوشه میلاد شد بعدشم اونجوری برافروخته شد و پاشد
رفت..

_ واسه همین اینجوری سنگین شده؟ خب به اون چه؟

_ چقد خری بخدا یعنی حساسیتای پسرونه رو حالیت نیست؟

_ چه حساسیتی اونوقت؟

_ گمشو مردم دوست دختر دارن اون بدبختم داره تو هیچی حالت نیست

رفت تو.. شونه بالا انداختم.. همه درگیرن

صدای نوتیف گوشیم اومد.

"راه افتادم وقتی رسیدم بهت خبر میدم"

اومدم داخل.. حدود دوساعتی خودمو مشغول کردم و همچنان اداو اطوارای اون

دوتا تحمل کردم.. هوف کی میای سعید

صدای گوشیم بلند شد.. فکر کنم رسیده

بلند شدم و اومدم تو اتاق.. همون مانتو خفاشی مشکیمو با شلوار جین و شال

همرنگش پوشیدم.. با ارایش مختصری کارمو تموم کردم، گوشیمو برداشتم و

اومدم پایین، پله هارو رد کردم که با کله خوردم به یکی!.. سرمو بلند

کردم.. اراد..

_ کجا به سلامتی؟

_ بیرون

_ کجای بیرون؟

_ جایی کار دارم

_ میام باهات

_ چرا؟

_ گفتم میام.. برو تو ماشین تا حاضر بشم

_ میای؟

_ برعکس شنیدی؟

_ خیلی خب برو ولی ماشین لازم نیست فقط بجنب.. رفت.. سیریش

سعید بدبخت اینو ببینه کپ میکنه..

بعد ۱۰ مین اقا اومدن انگار کجا میخوایم بریم حالا تیپ زده.. البته استایل
همیشگیش..

صدای بوق از بیرون اومد

_بیا اومد

_کی؟؟

_بیا میگم

اومدیم بیرون که سعیدو سوار جیلش دیدم..

_سلام! بریم؟

_بریم

اومدم در جلورو باز کنم که دست اراد مانع شد

_ایشون کی باشن؟

_تو بیا میفهمی اخماتم وا کن حالمو گرفتی..

_نمیگی؟ باشه

منو هل داد کنارو خودش جلو نشست. حالا سعید فلک زده گیج به اراد نگاه
میکنه.. عقب سوار شدم

_بریم

_معرفی نمیکنی؟

اراد با همون اخمش منتظر نگاهم کرد. خب چی بگم؟ همکلاسی؟ همسایه؟ صاحب
ویلا؟؟

_دوست پسر مه

_ ایول.. پیشرفت کردی دختر.. خیلی خوشبختم سعید هستم

_ همچنین.. آراد هستم

_ اخ یادم رفت بگم به لادنم بگی بیاد

_ گفتم بهش الان میریم دنبالش

راه افتادیم.. به آراد نگاه کردم.. حس میکنم اخمش کم رنگتر شده

بعد نیم ساعت رسیدیم در خونه لادن و سوارش کردیم، بماند چقد سرم جیغ جیغ کرد بعدشم اومدیم تو یه پارک خیلی بزرگ و تو یه الاچیق نشستیم..

_ کلک این همه افاده میومدی که نمیرم تو رابطه و اینا.. بگو پس یه آس زیر سر داشتی!

_ تو مسائل بزرگترا دخالت نکن دختر

سعید زودتر بحثو شروع کرد

_ خب.. حالا بگو چیشده؟

به طور خلاصه قضیه مهدیس و پیروزو تعریف کردم

_ میدونستی برگشته؟

_ اره.. ولی نمیدونستم دوباره رفته سراغ مهدیس.. ۸ ماه؟؟

_ میبینی که هر چی الاغه دور من ریخته.. معلوم نیست چه زری زده که این مهدیس گوساله دوباره افسارشو داده دستش..

_ حالا ما چه کمکی میتونیم بکنیم؟

_ خب.. پیروز هنوزم میاد به مهمونیای شما؟

لادن: اوه تا دلت بخواد کلا نصف دخترای پارتنی رو دستش

_ خب همین بنظر کافی میاد.. فقط میخوام یه مدرک به مهدیس نشون بدم.. یه عکسی چیزی.. اگه باور کرد که هیچی اگه نه خودشو میارم اونجا

_ خوشبختانه از هفته پیش واسه امشب برنامه ریختیم و به احتمال زیاد میاد..
_عالمیه..

سعید: واقعا مهدیس واسه همچین آشغالی حیفه..نباید حرفای مفتشو باور کنه..

_ فعلا که هضمشونم کرده_ خیلی خب ما بریم آماده بشیم واسه شب ادرسم
برات میفرستم

سری تکون دادم

_باشه پس فعلا

ازشون خدافظی کردیم..اونو که رفتن تازه یادم اومد ماشین نداریم،ارادم که در
طول مذاکره ما مثل دسته بیل نشست و حرفی نزد

_حس فضولیت ارضا شد؟

_کی فضولی کرده؟

_بنظر خودت کی؟

_تو خودت گفتی باهات پیام که تنها نباشی

_روتو برم هی..

_حالا سوار موتور گازی بشیم برگردیم؟

_چمیدونم میخواستی ماشین بیاری

_کی بود گفت لازم نیست

_اینم نمیدونم متاسفانه

چپ چپ نگام کردو روشو برگردوند که یهو اخماش باز شد

_چته؟

_یافتم

_ چيو يافتى؟

_ وسيله نقلیه

رد نگاهشو گرفتم که رسیدم به یه آقایى که به موتورش تکیه داده و داره
حنجرشو جر میده واسه مسافر بزنه

خیلى پهوىى دستمو گرفت و کشوندم

_ اراد اگه فکر کنی من سوار اون میشم کور خوندى!

_ میشی

_ نمیشم!..سه نفرى کجا بشینیم??

_ پشت هم

_ آرااااا

رسیدیم بهش

_ اقا میری..؟

_ اره داداش بپر بالا ابجیم باهاته؟

_ بله..سوار شو

اول خودش نشست..من اگه سوار بشم از کجا بگیرم؟ نشستم..حالا موندم
دستامو کجا بذارم

_ چقد وول میخوری

موتور روشن شد

_ ببین چیکار میکنی با این قدو هیکل مارک نشستیم رو موتور گازی..من از
کجا بگیرم??..دارم میفتم

_ کمرمو بگیر

_چی؟

_کمرم!

انگار چاره ای نیست.. دستامو با تردید دور کمرش حلقه کردم که دستای داغش
رو دستام نشست.. تا قبلش میخواستم با مغز برم کف اسفالت.. حالا این موتور
نگا کن هی قن قن میکنه! صداشم عین تراکتوره وای خدا در این حد ضایع؟؟

سرمو پشت اراد گذاشتم.. معنی این ارامش پیش تورو نمیفهمم.. هن هن قننن!
ای بابا اگه این موتور گذاشت من یه مین برم تو حس؟؟

رسیدیم ویلا.. بماند که وقتی بچه ها دیدنمون چقد دستمون انداختن با اون موتور
و دخترا بابت اون دستای حلقه شده..

تا شب حواسم کلا رفت رو ساعت.. انقد صبر کردم که بالاخره ساعت ۹
شد.. خدا نکنه منتظر یه چیزی باشی.. عقربه ها بهم تعارف میکنن.. شماره لادنو
گرفتم

انقد ضایع بازی دراوردم بچه ها فهمیدن یه چیزیم هست..

_الو؟

_الو سلام

_شروع شد؟

_اره ولی هنوز نیومده

_اومد زنگ بزن

قطع کردم و نشستم رو مبل..

مانیا به سمتم خم شد

_خب!! دوست پسر دیگه؟؟

_تا چشت دراد

_بله..راه افتادی بالاخره..فقط دیر نبود؟ الان با سن خیلی پایینتر از تو میرن تو رابطه..

_صلاح مملکت خویش خسروان دانند

_جونم؟؟؟

_مرگ بهش

_بیشعور

_به خودت

صدای زنگ گوشی نداشت جواب این میمونو بدم..جواب دادم دادم:اومد؟

_اره نکبت نیومده داره عیاشی میکنه

_خوبه..گرفتی بفرس

_اوکی

_قطع کردم..

مانیا:کی بود؟

_بوتوجه

_چه وضع بتوجه گفته؟

_بو تو ربطی نداره

_وامانی درست حرف بزن

_چقد بو کار من کار داری تو

_من برم فعلا

_بو گمشو

_احمق!..رفت آخیش! رفت..یهو زرتی اراد نشست پهلوم..

_اگه گذاشتین دو مین من خلوت کنم؟

_خلوت کنی که چی بشه؟

_بابا شاید من بخوام دست تو دماغم کنم خب!

_ناراحتی برم؟

_اره ناراحتم برو

_نمیرم

_خب نرو

_میرما..

_خب بروو

_اصلا نمیرم

_به درک

ساکت شد.. بیخیال به دورو برم نگاه کردم و نگام تو tv خاموش افتاد.. عکسمو تو صفحش دیدم و با صورتم شکلک دراوردم..

_چته؟

_بوتوجه

_باشه راحت باش

نمیدونم چقد گذشت ولی این اراد بوزینه همچنان کنارمه و داره به کارام نگاه میکنه

_تو نمیخوای بری؟

_راحتم

_من ناراحتم

_ مشکل من نیست..

هرکسی به کار خودش مشغوله.. مهدیس رو مبل نشسته و سرش تو گوشیشه..

_ چقد گرد و خاک رو وسایله ها! گردگیری لازمه..

_ گردگیری؟

باز دهن این مانیا باز شد :مانی تو عادت گردگیریم داری؟

_ دخالت نکن

بلند شدم و دستمال برداشتم و راست اومدم پشت مبل مهدیس.. با دستمال شیشه تمیز کتابخونه پشت مبلو تمیز کردم.. ولی خودم میدونم چرا یهو دست به خیر شدم.. سرمو کج کردم و عین اداکش کش اوردم.. داره چت میکنه؟ با کی؟ پیروز؟؟ نه پس با عمم

دستمالو مالیدم و سرمو کج تر کردم.. خیلی شیک دارم میخونم.. نکبت چه دروغایی هم میگه! خونه تنهام.. دلم برات تنگ شده.. دلم گرفته.. از زندگی خستم تو امیدمی.. ارواح عمت!!

این الاغم باور کرده .. با صدای دینگ گوشی دستمالو پرت کردم که صاف خورد تو صورت میترا_ هییی

_ چته؟؟

_ توچته؟؟ چرا دستمالتو پرت میکنی؟

_ لکه پاک نمیشد محکم کشیدم از دستم در رفت

یه نگاه به معنای "خر خودتی" ازش نصییم شد.. گوشی رو از جیبم دراوردم

لادن " داره با گوشیش ورمیره ولی شات شات میریزه و میده بالا "

ذلیل بشی مهدیس واسه تو چه کاراگاه بازی راه انداختم.. صدای زنگ گوشیم بلند شد.. هوووف چقد این بشر سیریشه!

ریجیت کردم که دوباره زنگ زد.. اه

اومدم بیرون و جواب دادم: چی میگی؟؟

_ این جای سلامته؟؟ سلام سلامتی میاره یاد بگیرش..

_ اره و من دقیقا نمیخوام تو سالم باشی

_ اوه نه..چه بد..فکر نمیکنی این کارات یکم بی فایده؟ نمیتونی منو پس بزنی

_ اینو من باید بگم! کارای مزخرفت بی فایده و من تا آخر عمرم که شده به چشم یه اشغال نگات میکنم.. ایت واقعا از بیشعوریته یا اینکه غرور نداری؟ هر دفعه دارم پست میزنم بعد تو دوباره کاراتو تکرار میکنی

_ اشتباه نکن.. غرور من برام خیلی مهمه و تو با هر بار رد کردن من به غرورم ضربه میزنی! مواظب باش اگه بشکنیش شیشه های خرد شدش اول از همه تورو زخمی میکنه

_ منو از خرده شیشه های غرورت میترسی؟ توام حواست باشه اعصابم تا بجایی میکشه زیاد روش راه بری فرت میدم

قطع کردم.. همونموقع نوتیف پی ام اومد.. فرستاد.. با دیدن عکسا نفسمو با کلافگی دادم بیرون.. اومدم تو خونه و پرتش کردم رو پای مهدیس

_ ببین! ببین و باز بگو باورش داری، اعتماد داری! کدوم اعتماد؟؟ داره سرت کلاه میره اونقدر گشاد که چشم و گوشتو بسته! نگاشون کن

گوشی رو برداشت.. چند تا عکس رد کرد

_ چیه؟ باور نکردی؟

بلند شد

_ دروغه! پیروز خیلی وقته نرفته پارتی اینا همه مال قبله

_ چرا خودتو میزنی به خریت؟ دیگه چی ازش رو کنم بفهمی اعتمادت اشتباهه؟؟ هان؟؟

_ مشکل تو با پیروز چیه؟ مگه اون چیکارت داره؟ چرا انقد اصرار داری از هم دور باشیم؟ نکنه..

_ خفه شو! فقط خفه شو مهدیس! از دوری شما دوتا چیزی به من نمیرسه ولی به تو میرسه! اگه دور باشی باهات مثل اسباب بازی رفتار نمیشه

_ من که گفتم عوض شده باید بهش فرصت بدم

_ باید؟؟ همین الان که تو داری با من سر اون عوضی دعوا میکنی اون داره عشق و حال میکنه! این عکسام مال الانه

_ چرت و پرت نگو پیروز خونشه اونم تنها

_ از کجا انقد مطمئنی؟ به یه حرف؟ احمقی! احمق!!

از سرو صدامون کل بچه ها تو هال جمع شدن و دارن گیج نگاهمون میکنن

میترا: مهدیس تو واقعا حرف اونو بیشتر از ما قبول داری؟ ما کی بد تورو خواستیم؟

_ شما اونو بیشتر از من میشناسین؟ من همیشه باهاتم نه شماها

وای خدا دارم از دستش دیوونه میشم..!

_ اره ما بیشتر از تویی که کلتو عین گاو انداختی پایین اون اشغالو میشناسیم

تو الان به خاطرش توی روی ما وایستادی اون داره با یکی هرزه تر از خودش حال میکنه میدونی چند نفر بهش سرویس میدن؟؟ نمیفهمی توام یه طعمه ای؟

یهو یه طرف صورتم سوخت!

صدای داد سیاوش باعث شد یه قدم عقب بره..

خندم گرفت.. کم کم شدت گرفت و با خنده بهش نگاه کردم..

_زدی؟ باشه.. این لحظه رو یادت بمونه واسه کی رو کی دست بلند کردی!
یادت باشه الانم یه کاری میکنم هیچوقت از خاطرت پاک نشه! برو حاضر شو
فقط برو و هیچی نگو..

_من هیچ جا..

_اگه یه زره.. اندازه سر سوزن این سالایی که باهم بودیم واست مهمه برو
حاضر شو.. اگه نیست.. که دیگه معلوم میشه موندنمون باهم درست
نیست.. عقبگرد کردم و اوادم طبقه بالا تو اتاقم

سرسری حاضر شدم و میخواستم برم بیرون که در باز شد.. اراد..

_کجا میخوای بری؟

_معلوم نیست؟

_سوالو با سوال جواب نمیدن

_خوبه خودت میدونی

_فقط واسه ثابت کردن حرفت میخوای بری جایی که همه نوع ادمی
هست؟ اونم این وقت شب؟

_من بچم؟ همون ثابت کردن حرفی که میگی میتونه زندگی این احمقو نجات
بده یهو دیدی یه بلایی سرش آورد

_اون اگه میخواست بفهمه میفهمید مسئول کاراش خودش ادرسو بده خودش
بره با سیاوش یا میلاد حضور تو که ضروری نیست

_اصلا مشکلتش چیه؟ میخوام خودم نشونش بدم

_نمیدارم بری

_اجازه من دست تو نیست هر جا بخوام میرم

_عه؟ اینجوریه؟ باشه میری ولی نه بدون من! بدون من یه وجب اونورتر
نمیری برو پایین تا پیام

اومدم حرف بز نم که رفت بیرون..

درو با حرص محکم بستم و اومدم پایین..

سیاوش: کجا میری؟

حالا ببین واسه همه باید توضیح بدم

_ سر صحنه جرم

_ باشه منم میام

_ ای بابا بسا دیگه یه باره همتون پاشین بیاین سینما که نمیرم

_ مگه دیگه کی میخواد بیاد؟

_ من امادم بریم

به سیاوش نگاه کردم

_ توجه فرمودین کی؟

_ در هر حال منم میام

چشماتو تو کاسه چرخوندم و جلوتر راه افتادم.. سوار ماشین شدم و اون سه تا بعد من اومدن.. ادرسو به اراد دادم اونم راه افتاد.. یه نیم ساعتی تو راه بودم و وقتی رسیدیم واسه لادن میس انداختم تا درو باز کنه.. پیاده شدیم

در باز شد و لادن اومد بیرون

سلام کردیم و بهشون گفتم دنبالم بیان

_ کجاست؟

_ راستش.. نمیدونم

_ چی؟ یعنی چی نمیدونم؟

صدای پوزخند مهدیس تو گوشم زنگ زد..

_ همینجا بود بعد یهو غیب شد

مهدیس: فیلمتونه.. از اولم اینجا نبوده

دستمو مشت کردم.. خیلی دارم خودمو کنترل میکنم تا نزنم تو دهنش.. بدو اومدم تو خونه و به صدا زدناشون توجهی نکردم.. از بین جمعیت رد شدم و خودمو به راه پله رسوندم اون ۴ تا هم دارن میان دنبالم.. اومدم طبقه بالا.. از اتاق اول شروع کردم.. خالی.. بعدی خالی.. بعدی هم قفل.. به چهارمی که رسیدم باز نکرده یه صداهایی شنیدم

سیاوش: اینجا اومدی چیکار؟

_ الان میفهمی

درو باز کردم و هلش دادم که.. باید حدس میزدم.. ارزش برمیداد.. پیروز نیمه برهنه رو تخته و یه دختر با لباسای جر خورده زیرش دراز کشیده..

_ بیا برو ببین واسه چی سیلی خوردم..

اومدن جلوی در

لادن هین کشید و مخدیس با قیافه ناباوری بهشون زل زد..

از کنارشون رد شدم و از خونه زدم بیرون.. دستمو روی گونم گذاشتم.. هیچوقت از کسی سیلی نخوردم

اولیش از دوست خودم که برایش کمتر از یه پسر عوضیم.. منم حق دارم دلخور بشم نه؟ حق دارم جام با بقیه عوض بشه ادمم دیگه..

صدای قدمای کسی رو شنیدم.. سرمو برگردوندم.. اصلا میشه من تنها باشم و اولین کسی که میاد اراد نباشه؟

_ حالت خوبه؟

_ بذار دقیق بگم.. اصلا!.. میشه بریم؟

_ اره حتما سوار شو

سوار ماشین شدیم

_اونا نمیان؟

_مه‌دیس حالش بد شده سیاوش می‌برش بیمارستان بهش سرم بززن..

پوزخند زدم

_میخوای باهاتون بریم؟

_معلومه که نه..نیازی به وجود من نیست و خوشم نمیاد دور کسایی باشم که بهم اعتماد ندارن..

بی حرف راه افتاد..به ویلا که رسیدیم با یه شب بخیر اومدم داخل..بچه ها تو حال نشستن..با ورودم سوالی نگام کردن که هیچی نگفتم و اومدم تو اتاقم..لباسامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم..همیشه با کمک کردن به بقیه به خودم آسیب میزنم..چشمامو بستم.

_جییغ!! اراد اینو نگه دار! وایسا!

اراد بیا این کره خرو نگه دار!

بیشهورا یکیشون نمیاد کمک همشون دارن کرکر میکنن

جفت پامو محکم به دوطرفش زدم

_اهای شتر وایسا! بهت میگم..

یهو خیلی یدفعه ای وایستاد که با کله خوردم به گردنش

_اخ!

اومدم پیاده بشم که دوباره راه افتاد

_جییغ! حیوون!نفهم الاغ وایسا

اومد سمت یه مانع..یا خدا..نرسیده به مانع محکم و ایستاد که عین موشک از
روش افتادم یه جای خیس..پر کاه..گلی

صدای خندشون بیشتر شد

وای خدا چه افتضاحی..چه جایی افتادم..

اراد اومد سمتم

_اره بخند! خیلی خوشحالی؟ نزدیک بود نقص عضو بشم

_پرشت عالی بود حیف که شعله نتونست به خوبی تو بپره..

با حرص بلند شدم

_یه افسار بزن اول به خودت بعد به این گاو خرت!

از کناش رد شدم..

سیاوش: سوارکار قهاری هستی

از زور حرص با پشت دست گلیم تو دهنش زدم

_چیکار میکنی؟؟ اه

_نوش جونت بخور فشار خونت تنظیم بشه

اومدم سمت ویلا..کفشامو دم در شوت کردم و اومدم تو اتاقم..لباسامو تو سطح

انداختم و اومدم تو حموم..

بعد یه دوش حسابی حولمو دورم پیچیدم و اومدم بیرون..از تو کمد یه پیراهن

سفید با شلوار طوسی برداشتم و پوشیدم..سشوار به برق زدم و موهامو خشک

کردم و گوجه ای بستمش

برگشتم پایین..کسی تو ویلا نیست همه دارن سوار اون موجودات خبیث ۴ پا

میشن..اومدم تو اشپزخونه و از تو یخچال پارچ شربت البالو رو دراوردم..

هیچکدوم از بچه ها راجب دیشب حرف نزدن مهدیس هم..اعتصاب کرده و تو
اتاق خودشه..به جهنم تقصیر خودشه..

یه لیوان برداشتم و با پارچ اومدم تو هال

یه لیوان ریختم و خوردم..همینجوری داشتم از خودم پذیرایی میکردم که در
خونه باز شد و اراد اومد تو

پشت چشم نازک کردم..ایش

_اون چیه میخوری؟

_شامپاینه

چشماش گرد شد

_چی؟

_بابا شربتته اصلا بتوجه؟؟

_خیلی داری از این حرف استفاده میکنیا

_دلم میخواد

_دلت غلط کرده منم شربت میخوام

_مال خودمه نمیدم

_چرا میدی

_نووچ

یهو پارچو کشید منم موندم بگیرم یا بکشم که پارچ شپلق ریخت رو لباسم!

لباسم روشن قشنگ نقش بست روش..!

یه جیغ خفه کشیدم و بدو اومدم سمت دستشویی..اگه نشورم جاش میمونه وای

خدا لباسم!..اومدم تو شیر ابو باز کردم و لباسو کشیدم زیرش..اه چرا

نمیرسه..لباسمو دراوردم و گرفتم زیر شیر اب..الان دیگه کلا خیس شد..هی

سابیدمش هی سابیدمش که رنگش خیلی کم حال شد.. طفلی لباسم.. نگام به اینه افتاد.. ای وای! حالا من چجوری برم بیرون؟؟ با لباس زیر؟؟ اونم گیپوری ارغوانی.. چه خوشگلم هست.. چی میگم اخه الان چه گلی بگیرم به سرم چیکار کنم بی لباس؟؟ یه دخترم نیست تو خونه.. صدای در بلند شد

_چیشد؟ زنده ای؟ بابا یه شربتیه دیگه.. مانلی؟

_هان؟

_خوبی؟

_اره اره

_خیلی خب.. من میرم بیرون

_وای نه

_چیزی گفتی؟

اینجوری که نمیتونم برم بیرون پس چیکار کنم؟؟

_مانلی؟

چاره ای نیست..

_میشه.. میشه.. چیزه.. میشه یه لباس برام بیاری؟

_چی؟ لباس؟ از کجا؟

_اه از تو ساکم دیگه

_چرا؟

_میخوام بیوشم دیگه

_خب.. دقیقا از کجا؟

_برو بالا تو ساکم چند تا لباس هس دیگه یکیشو بردار بیار..

_باشه الان میام..

بعد ۵ مین صبر صدای در بلند شد

_اوردم

_مرسی.. درو باز کردم و دستمو از لای در رد کردم تا لباسو بگیرم..یهو

صدای اشکان اومد: اراد میری سرویس زود بیا بیرون منم میخوام برم

هردومون بی حرکت و ایستادیم

_ها؟

_ای بابا برو دیگه نمیری بیا کنار من برم

_چی نه نه دارم میرم

چی؟؟ یهو درو هل داد و اومد تو ناخداگاه دهنم باز شد که جیغ بزنم که اومد

جلو و جلوی دهنمو گرفت.. الان کلا چسبیدم بهش.. نگاهش با گیجی به هیکنم

افتاد.. خودمو کنار کشیدم و دستامو ضبدری جلوم گرفتم

_روتو بکن اونور

کلا هنگ کرده

_اراد!

یهو دستپاچه شد لباسو پرت کرد سمتم و برگشت بره بیرون که سرش محکم به

در خورد..!

_آخ

صدای اشکان دوباره اومد: اراد؟ چیشدی؟

_ها؟..هیچی هیچی..میگم که..برو سرویس طبقه بالا

_ای بابا باشه

هنوز برنگشته به خودم جنبیدم و لباسو سروته کردم تا بیوشم که یهو برگشت
منم هل شدم و عقب اومدم که پام گیر کردو افتادم زمین آرام خیر سرش اومد
ستم کمک کنه که خودشم تلپی افتاد روم!..

_اخ کمرم

سریع خودشو کنار کشید و بلند شد و رفت بیرون.. خاک توسرم! خاک تو
سرت! پسره چلفتی..

بلند شدم و لباسو پوشیدم.. اومدم بیرون

در ویلا باز شدو قاصدک و مانیا اومدن تو

قاصدک: خانوم خانوما چیکار کردین که این پسره انقد سرخ شده بود؟

_کی؟

مانیا: اراد دیگه..

_چمیدونم

_تو که راست میگی

_راستی کی برمیگردیم؟ زیاد موندگار شدیم اینجا

قاصدک بهم پرید: بیشعور بری دیگه منو نمیبینی

_خفه بابا بهتر

_ما که امروز باید بریم مامان انقد زنگ زد دیوونم کرد

_اها خوبه

_حالت خوبه؟

_ها؟!..اره اره خوبم..

_خیلی خب برو وسایلتو جمع کن کم کم باید راه بیفتیم

_باشه ميرم به بقيه هم خبر بدم

اومدم بيرون پيش بچه ها

_خانوما اقايون باروبنديل جمع كنين كه ديگه برگرديم

قاصدك: بچه ها يه چيزى.. اين اكيپه ماشينشون رفته گاراژ ميشه شماها تا تهران برسونيشون؟

_كدوم اكيپ؟

_همين اكيپى كه باهامون بودن ديگه

پژمان: نه مشكلى نيست فقط بايد تقسيمشون كنيم بين ماشينا

_من كه اضافه راه نميدم ظرفيت تكميل

ميلاد: من با سياوش ميرم بهار دختر اى اون اكيپو با ماشين من بياره پسرا هم كه تقسيم بشن

قاصدك: فكر خوبيه

_چى فكر خوبيه؟

حس كردم گوشام قرمز شد.. چى ميشد يكم افتابى نشه

پژمان: تو كه هميشه ته قافله اى داريم تقسيم ميكنيم

_اها خب واسه چى؟

_كه برگرديم ديگه

_برگرديم؟

بابك: فكر كنم اينجا بهت ساخته دوست ندارى دل بكنى نه؟

اشكان: ول كنين بابا وقت نداريم پاشين جمع كنين ديگه

يهو مانيا دستمو گرفت و دنبالش كشيد

_ بیا بریم خواهر

_ خواهر؟

_ نگا یه بار ادم حسابت کردم

_ خب حالا

_ راستی این پسره چجوریه؟

_ کدوم پسر؟

_ آرادو میگم دیگه

_ آها..خب..خوبه

_ همین؟

_ چیز دیگه ای میخوای؟

با تاسف سرشو تکون داد

_ بیا بریم وسیله جمع کنیم

شونه بالا انداختم و مشغول شدم

سرهم تو یه ربع کارمو تموم کردم و بقیشو به مانیا کمک کردم..

خوبه که دارم میرم و دیگه چشمم به دریا نمیفته..بقیه هنوز درگیرن و انگار منم که کارمو زودتر تموم کردم..یکم با گوشیم ور رفتم و یه چرت ۴۰ مینی زدم که با ضربه های مانیا به در قشنگ جرر خورد!..

ساکمو برداشتم و اومدم پایین

انگار ترمیناله همه با ساک.اومدم بیرون و ساکمو تو ماشین گذاشتم

_ دخترا سوارشین

همونجوری که قرار شد تقسیم شدن و ماشین میلاد افتاد دست دخترای این
اکیپ البته به سرپرستی بهار وگر نه میلاد کسی نیست که وسیله دست غریبه
بده

حالا این اهو خانم انقد اصرار کرد که بهار گفت بشینه پشت رل

_میلاد جونم با ماشینت خدافظی کن چون قراره سپرشو از دست بده

_همیشه سر دلسوزی و سخاوتمندی بهار خانوم من باید ضرر کنم

اهو چند بار استارت زد که روشن نشد

سری تکون دادم و اومدم جلوی ماشین و کاپوتو بالا زدم

قاصدک: خجالت بکشین این همه مرد دختر باید ماشین تعمیر کنه

سیاوش: اخه مانی جان ما امون به کسی نمیده سریع میپره وسط میدون

_توام که از خداخواسته.. استارت بزن

یه بار..

_دوباره

استارت زد و یه بار دیگه هم پشت سرش زد

_نزن نزن غزال

اهو: غزال چیه؟ آهو!

_حیوون حیوونه دیگه فرقی نمیکنه

دخترامونم که یه فیتیله واسه خندشون لازمه و شروع کردن به ریسه رفتن و

باعث شد این خانم بیشتر حرصی بشه

_بزن..

استارت زد و ماشین روشن شد

دستامو تکون دادم و اومدم سمت ماشين خودم و سوار شدم. ميترا هم سوار شد و بعد ۵ مين مهديس اومد و هدفون گذاشت رو سرش و گرفت کپيد.

_خب کی ديگه با ما مياد؟

_نميدونم.. سرمو از پنجره بيرون آوردم

_کسی اضافه نيست؟ ما جاخالی داريم

بابک: ما بهمون اضافه شده پس بايد يکی کم کنيم ارادو ميفرستيم تو ماشين شما راهش بدین قول ميده شلوغ کاری نکنع بعد اين حرفش يه پس گردنی از اراد خورد .

_جناب عجله داريم ميای که بيا سوار شو

اومد جلو نشست. راه افتادم

مهديس که خوابه ميترا هم که کلشو کرده تو گوشيش ماهم که ساکت..حصلم سر رفت..پخش ماشينو روشن کردم

يه اهنگ با بيت خیلی آروم و ملایم عاشقانه..يکم که پخش شد حس کردم دارم وا ميرم چند تا ترک رد کردم که رسيدم به اهنگ موردعلاقم که كاملا بيت سريع و جنجاليش متضاد اهنگ قبلیه

صداشو بلند کردم ولی تا اومدم برم تو حسش صداش کم شد

_عهه چرا کم کردی؟؟

_اينا چيه گوش ميدی؟

_چطور واسه اهنگ قبلی اعتراض نکردی روحيه لطيفت با اين آهنگا آزرده ميشه؟

_چه ربطی داره؟

_خوبشم ربط داره

صدارو زیاد کردم که باز کم کرد چند بار دیگه اینکارو تکرار کردیم که اومد
باز کم کنه زدم پشت دستش!

_نگا کن گفتن شلوغ کاری نمیکنی خیلی بچه بدی هستی

_ببین هرچی بگی بر علیه خودت استفاده میشه

_چطور؟

_نه دیگه رو نمیکنم تو محرم اسرار خوبی نیستی

_نه تو محرمی پس؟

_اره که محرم اخه خیلی چیزارو دیدم که بقیه ندیدن!

سوالی به قیافه مر موزش نگاه کردم

ابرو بالا انداخت و نگاهش از رو چشمام سر خورد و رو بالا تنم متوقف
شد..منظورشو گرفتم و سرمو برگردوندم!

حالا نگاهشو از روم برنمیداره همونجوری مودیاانه نگام میکنه..فشار دستام رو
فرمون بیشتر شد..خیلی نرم نگاهشو ازم گرفت و به پشتی تکیه داد..دیگه تا
آخر مسیر حرفی نزدم فقط نصف دیگه راهو اراد نشست پشت رل.

یه جایی نگه داشتیم که میترا و مهدیس برن خونه هاشون..خونه های خودمونم
کع کنار همه بحمدالله..رسیدیم

به مانیا زنگ زدم که گفت تا ۱۰ مین دیگه میرسن..

_خیلی خب..بعدا میبینمت

پیاده شد،رفت سمت خونشون و وقتی میخواست بره تو برگشت و چشمکی بهم
زد و بعد رفت..

چشمامو تو کاسه چرخوندم و درو با ریموت باز کردم..ماشینو اوردم تو
پارکینگ

پیاده شدم و اومدم داخل

_صاحبخونه!..مامی جونم؟ بابای گلم؟ فری جون؟ مامی فرناز؟ کجایین؟ بیاین
زندگیتون برگشته!

_این صدای ته تغاری اتیش پارمون نیست که نیومده خونه رو گذاشته رو
سرش؟

_دقیقا خودشه چطوری عشقم؟ میدونی از دوریت نزدیک بود افسردگی بگیرم؟

_اره از زنگایی که میزدی معلوم بود از دوریم داری بال بال میزنی فرناز بیا
دختر منگلت برگشته!

_اصلا عاشق این استقبال شدم

صدای مامان اومد: خودم فهمیدم هنوزم ادم نشده حساب تذکرام از دستم در
رفته ولی هنوز میگه فری جون! مامی! مامی و زهرمار

_بذار برسم حالا بعد ایراد بگیر

_هرچی آرامش مدیتیشن دارم تو یه الف بچه میپرونی! خواهرت کجا مونده
پس؟

صدای اف اف اومد.

_خود اضافیشه

اومدم سمت اف اف و برداشتمش

_اشغال کهنه نداریم بدیم بازیافتی

دوباره صدای جیغش بلند شد که درو باز کردم

کیاشا و ماهک زور پریدن تو خونه و جهش زدن تو بغل مامان و بابا..مامانو
نگا تور خدا من به دلم مونده اینجوری فدام بشه فقط غر زد حالا نگاه کن داره
جهاد میکنه در راه نوه هاش!

_مامان!

ماهک: حسودیت میشه مانی؟

_ زیپو بکش گیس بریده

_ مامان! باز مانی بی ادب شده

مانیا: عادتشه مامان جان

کیاشا: اهای پشمک مو وزوزی درست حرف بزن

ماهک: مو وزوزی خودتی

_ موهای من که صافه تو کلت عین پشم فرخورده گوسفنده

چشمکی بهم زد

_ عشق خودمی!

کامشاد: بچه هام یه خاله دارن ولی سر همین یه خاله میفتن به جون هم.

_ بس که من مهمم

_ کاملاً مشخصه

_ کاری نکن خواهرزن بازی دربیارما

بابا: ته تغاری میذارى بشینن یا بازم سخنرانی داری؟

_ لطف میکنم میذارن بشینن

_ برو چایی بذار

_ مامان! مانیا چیه این وسط؟

_ اینا مهمونن بفهم

_ عه؟ مهمون؟ باشه

ماهک: برو چایی بریز حداقل یاد بگیری

کیاشا: باز تو حرف زدی؟

_ اره زدم چیه مگه؟

کیاشا یکی از موهای خرگوشی ماهکو کشید

_پشمای گوسفندیتو خرگوشی میبندی شبیه شتر میشی

ماهک جیغی کشید که صدای مامان خانمش در اومد: نگا بین بچه هام دعوا
میندازی

_دخترت باید از داداشش حساب ببره

اومدم تو اشپزخونه و چایی ریختم و برگشتم بیرون

_باز خوبه میتونی همین چایی رو بریزی دستپختتم که..ایی بدک نیست

_نگا سینی دستمه کاری نکن برات عمودمنصف رسم کنم

بابا: از دستپخت دخترم ایراد نگیر حداقل مثل مامانش تو اوایل زندگی سوخته
پلو تحویل ادم نمیده

_شهرام!!

_البته اون غذاها واسه من طعم عشق میداد سوتفاهم نشه فرنازم

_اره فرنازش تلخی ته دیگ سوخته تو طعم شیرین عشق بوده واسش..

با تشر مامان نصفه حرفم خورده شد

باز این ماهک شلغم اظهارنظر کرد: خیلی پررویی غذاهای مامانبزرگ خیلیم
خوشمزن

کیاشا:میشه یکی زنگ بزنه باغ وحش؟ اخه شترشون در رفته

بازم صدای جیغای از اردهندش بلند شد کلا خانواده مفرحی داریم

*

_من نگرانشم مانی..

نی ایمیوه رو تو دهنم نگه داشتتم..

_ الان کجاست؟

_ رو نیمکت نزدیک بوفه نشسته.. بی هیچ حرکتی.. انگار یه دعوی خرابم با پیروز داشته.. سختشه اخه دوبار خیانت دیده اونم از یه نفر..

_ این نتیجه اعتماد بیجاشه

_ بسه دیگه فهمید اشتباه کرده

شونه بالا انداختم..

_ حالا بیا بریم سر کلاس

باهم اومدیم تو کلاس و سرجامون نشستیم

_ چه عجب ما خانوم برنارو دیدیم

_ بله دیگه مسافرت شمالو این چیزا یکم از دسترس خارجشون کرده بود

_ اگه بعضیا کمتر سر کلاس با یه لبخند ژکوند به گوشیشون نگا کن و به درس گوش بدن شاید بتونن برن شمال و صفاسیتی

_ الان داری تیکه میندازی؟

_ دقیقا دارم تیکه میندازم ایرادی توش هست؟

_ البته فقط خوش گذرونی نیست مثل اینکه بعضیا تونستن فرصت گیر بیارن که از ناز و عشوه دختر و نشون استفاده کنن

اینو هدیه گفت.. یه دختر کاملا از نظر من درجه ۳.. که همیشه درگیر جلب توجه از جانب آراده.. و الان میشه فهمید منظورش منم

_ قضیه کنایه زدنه؟ باشه! باید بهت بگم که فکر نکن همه مثل خودت رفتار میکنن و واسه جلب توجه خودشونو به درودیوار میکوبن و البته درباره ناز و عشوه باید بگم کاملا این دو کلمه رو از جلف بازی و سبک بازیای خودت

حذف کن چون اداهات ناز و عشوه دخترونه نیست یه سری کاره که انگار
داری داد میزنی به من توجه کنین! منو به مثل خودت نبین دوشیزه وارسته!
_ البته که تورو مثل خودم نمیبینم تو در حدی نیستی که مثل من باشی مطمئناً
زیر اون ظاهر معصوم و مهربونت کلی جن..

دستمو بالا اوردم و سیلی تقریباً محکمی بهش زدم که صورتش به طرف
مخالف پرت شد..!

_ قبل از اینکه دهنتمو باز کنی ببین چی میخواد ازش بیرون بیاد! منو تو کاری
که خودت توش استعداد کافی داری شریک نکن اخه بهت نمیرسم!
با او مدن استاد خیلی طبیعی سرجام نشستم بقیه هم به خودشون او مدن..
میترس به ستم خم شد

_ الان میرسید به جاهای باریکتر.. آقای فاتح فکرشو میکرد اینجوری سرش
دعوا کنین؟ موقع بحثتون گیج و منگ نگاتون میکرد..

_ خانم تاجیک جزوتو بنویس نمیخواد آقای فاتح رو نقد و بررسی کنی
استاد شروع کرد.. انگار همه عهد کردن با من رو دنده لج بیفتن.. کلاس امروز
یکم دیرتر از حد معمولش تموم شد..
بلند شدم

_ همیشه یکم مسالمت امیز تر رفتار کنی؟ این طفلی به چی تو دل خوش کنه؟ یه
مهربونی چیزی یکم ملایم باش
_ چجور مثلاً؟

_ وقتی باهات حرف میزنی لبخند بزنی! بهش اهمیت بده! حرفاشو تایید کن
انقدرم نپر بهش اوکی؟

_ تاحدودی

او مدنم تو سالن که آرام بعد من او مدن بیرون

به سرتاپاش نگاه کردم

یه پیرهن قهوه ای سوخته و شال گردن تزئینی کرمی و شلوار کبریتی..

_ نظرتو گرفتم؟ خوبه؟

_.. شبیه کیم بستنی شدی

_ تیپ به این خوبی کیم بستنی؟

شونه بالا انداختم

_ میری خونه؟

_ نه

_ پس کجا؟

_ بیرون

_ کجا؟

_ بیرون دیگه

_ خب کجا

_ بابا میخوام برم شرکت

_ منم میام

_ تو چرا همه جا هستی؟ شرکت واسه چی بیای؟

_ میخوام ببینم دوست دخترم کجا کار میکنه

ابروهاشو برام بالا انداخت و رفت سمت خروجی..

دنبالش اومدم

_ حالا ضروریه شرکت دوست دخترتو ببینی؟

_اره که ضروریه باید بدونم محیطی که توش کار میکنی چگونه

وا! حالا یجوری میگه انگار زنشم ۶ تا توله هم ازش زاییدم!

اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و راه افتادم.. انداختم تو خیابون اصلی.. داره
میاد دنبالم

اخ که چقد دلم میخواد حالتو بگیرم.. یکم سرعتمو زیاد کردم که اونم یکم
سریعتر شد.. یکم بیشتر.. داره میاد.. یهویی زدم رو ترمز که اونم همچین زد رو
ترمز صدای جیغ لاستیکاش بلند شدو بوق زد.. لبخند زدم و پامو رو پدال گاز
فشار دادم

سرچهارراه پیچیدم تو خیابونای فرعی! انقد پیچ خوردم تا خیر سرم نتونه بیاد
دنبالم با خیال راحت روبروی شرکت پارک کردم و پیاده شدم.

واای! اخه چطور؟؟

با قیافه دمغ اومدم سمت شرکت و بی توجه بهش اومدم داخل، دنبالم اومد

_ خب خانوم کوچولو.. میخوانی کیو بیچچونی؟

دندون قروچه کردن و اومدم سمت اتاقم.. درو باز کردم، اومدم تو و محکم به هم
زدمش که به جای بسته شدن صدای ناله ازش اومد.. برگشتم؛ عه.. باز دماغ این
رفت تو در؟.. درو باز کرد اومد و بستش

_ یه نگاه بکنی پشت سرت چیزی میشه؟

_ اگه نگاه میکردم دماغت بدتر اسفالت میشد

پشت میزم نشستم که یهو در باز شد و شروین عین گاو خودشو انداخت تو

_ به! سلام مانی خانوم! خوش اومدین قربان عه اراد توام اینجایی؟

_ شروینم! عزیزم! قربون اون قدوبالات بشم من تو هنوز این گاومنشی
اخلاقیتو نداشتی کنار؟ بابا این چهاردیواری بی صاحب در نداره؟؟

_ یکم دیگه قربونم بری در میزنم

_ بخوره تو سرت! سپهراد چیشد؟

_ عرض به خدمتت که مایه سرمایه ۱۸ درصدی رو طرحای اولیه گذاشتیم بعد
رد کردیم اونور واسه شعبه همون شرکت کلا طراحی اولیه مال ماست باقی
کارارو خودشون میکنن

_ مواظب خط تولید باش کم و کسری نداشته باشه یه لیست مینویسم اینا چیزای
جزئی که باید تجدید بشه بده لقمانی بگیره

_ به دو دیده! بنویس الان سرزنده رو میفرستم بیاد بگیره ازت

رفت بیرون

_ سپهراد اسم شخصه؟

حالا اینم از همش فقط سپهرادو شنیده

_ اره اسم صاحب شرکته.. شریکه انقد پسر ماهیه که نگو فقط حیف یه سره
میره اثریش زیاد نمیبینمش..

چشماشو ریز کرده و یجوری نگام میکنه

_ الان مثلا میخوای من حساس بشم؟

_ نه! چیکار به تو دارم

_ باشه منم خر

_ متقابلا خیلی بهت میاد

_ چی؟

_ آخی.. حیوون گوش مخملی کوچولو

_ منو میگی؟

_ مگه غیر تو خری تو این اتاق هست؟

_ اره دقیقاً روبروم نشسته

استامپ رو به سمتش پرت کردم که نخورد

_ این دیگه کفشت نبود

چپ چپ نگاهش کردم و برگشتم سمت میز تا به کارم برسم.. لیست تجهیزات تو نوشتم

تلفنو برداشتم

_ خانم سرزنده بیاین اتاقم

_ چشم..

در باز شد..

_ اینو بدین به آقای طلوع

_ بله چشم

رفت بیرون

_ فامیل شروین طلوعه؟

_ اره.. عمه ماهم نفهمید چی بذاره که به فامیلش بیاد.. شروین و شاهین طلوع.. میگم تو کار نداری؟

_ چرا دارم

_ پس چرا الان اینجایی؟

_ خب بعد از اینجا میرم سرکار خودم

_ خب دیرت نشده؟

_ الان داری منو به بیرون راهنمایی میکنی؟

_ دقیقا

_ باشه بابا پیچیدم

_ بپا سرت گیج نره

_بامزه..من دیگه میرم

_لطف میکنی

_فعلا

رفت بیرون..آخیش..تا ظهر فایلای خریدو فروش رو بسته بندی کردم و یه سری به حسابداری زدم

با زنگ گوشیم از تو جیمم دراوردمش

"مامان"

_بله؟

_شرکتی؟

_بله

_میای خونه واسه ناهار؟

_بله

_کارت تموم شده؟نیمه نصفه ول نکنیا

_بله بله

_چیزی خورده تو سرت؟

_خیر

_الان میای خونه؟

_بله

_درد خدافظ گمشو بیا خونه

قطع کرد..مرسی

_اقای طلوع من دارم میرم

اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و به سمت خونه راندم..

سرمو تو دستام گرفتم..

_ خانوما میشه دو مین خفه بشین؟؟ سردرد گرفتم بخدا!

بهار: چقد غر میزنی تو

_ خب راست میگم دیگه یه ساعت نشستین و دل من راجب افسردگی مهدیس
زر میزنین

میترا: خب حالش خیلی بده

بهار: من دیشب کلی تو اینترنت چرخیدم بعد یه سری کار واسه افسردگی پیدا
کردم که..

_ رایانه گویا اونایی که پیدا کردی واسه مهدیس جواب نمیده.. اصلا چرا شما
میخواین راجب مهدیس حرف بزنین میان پیش من؟

اول به هم نگاه کردن و بعدش به من.

_ لطفا اون فکرتونو واسه خودتون نگه دارین به من ربطی نداره

_ ولی..

_ ولی چی؟ موقعی که داشتم بال بال میزدم اهمیتی نداد همش طرف اون
اشغالو میگرفت حالا من برم از افسردگی دربیارمش؟

_ اشتباه کرد.. ما باید کمکش کنیم

_ من واسه پیروز سیلی خوردم یادتونه؟ واسه هیچکیم نه و پیروز!

بلند شدم و او مدم سمت ورودی، قدمامو تند کردم و او مدم داخل که به یه نفر تنه زدم

_ببخشید..

پا تند کردم که برم که یهو بازوم کشیده شد، برگشتم به طرف فحش بدم که دیدم..

_چته؟

خودمو کنار کشیدم که محکتر گرفت

_ول کن یکی میاد الان

_تا نگی چرا سگرمه هات تو همه ول نمیکنم

_ول کن چیزی نیست

_میگی یا همینجوری میمونی..

پووف ای بابا.. سرمو برگردوندم که هدیه رو ته سالن دیدم.. قشنگ از نگاهش آتیش میباره

_خب؟

_خیلی فضولیا ! این یه موضوع دخترونس به تو چه؟!!

بازومو ول کرد

_دخترونه؟

_او هوم

_خب بگو من موضوع های دخترونه رو دوست دارم

صداشو پایین آورد: در ضمن رازدار خوبی هم هستم..

مشت محکمی به سینش زدم که خندید

_پررو

_حالا این موضوع دخترونه.. ببینم کسی تو دستشویی مونده؟

یکم گیج نگاهش کردم

_مامور شدی وسیله پیدا کنی؟

تازه گرفتم چی میگه

_بیشعور! برو اونور ببینم نگا تورخدا به چه چیزا دقت میکنه تو خجالت نمیکشی؟!

_به نقاشی مفهومی علاقه ای ندارم عزیزم

_میشه بگی به چی علاقه داری؟خاله زنگ بازی؟

_نه خب یجورایی حرص دادن تو

با خنده دستاشو تو جیب شلوارش فرو کرد و به قیافه درهم خیره شد

_حالا جدی چرا اینجوری قیافتو مثل چارچرخ پنچر کردی؟

_..سر موضوع مهدیس! راحت شدی؟

_باز پیشده؟

_افسرده شده اینا هم مسئولیت خوب نشدنشو انداختن گردن من..

_سوپر وومن کی بودی تو

_کم کم به مرحله بت وومن هم میرسیم

_بیا برو سرکلاست بچه حرص نخور

صدای زنگ گوشیم اومد

در اوردمش.. باباست

_جونم عشقم؟

_ چطوری پدر سوخته؟

_ تو خوب باشی منم خوبم

_ کم زبون بریز بچه.. دانشگاهی؟

_ تو لب تر کن من همونجا حاضر میشم

_ بعد دانشگاه میای خونه دیگه؟

_ اره میام

_ مامانت رفته خونه خالت مانیا و بچه هام که خونه دوست کامشاد

دعوتن.. میمونیم منو تو.. پایه بیرون هستی؟

_ هستم

_ باشه منتظرم

قطع کردم

_ من میرم سرکلاس تو نمیای؟

_ این یکی عشقتم کياشاست؟

_ عشق که فقط فرد مشخص نیست خیلیا برام عشقن

_ اها بعد این کیه؟

_ میگم فضول شدی دیگه من باید برم بعد کلاس قرار دارم

_ تا نگی نمیتونی بری

_ بیا برو بچه پررو به بابای آدمم کار داره

_ بابا؟ بابات بود این همه با آب و لعاب حرف میزدی؟

_ بله حالا اجازه مرخصی میدین؟

_ بفرمایین

اومدم تو کلاس و رو صندوق نشستم که یه پس گردنی خورد پشت گردنم

_ آخ کدوم یکتون بود نره خرا!

_ ماده خر نه نره خر

_ الان خودتو گفتی دیگه؟ واسه چی میزنی؟

_ یه ساعت تو سالن چی وز وز میکدی که از بغلت رد شدیم نفهمیدی؟

_ تو رو سننه بزغاله؟ بیا برو درستون بخون سینگل بدبخت

سیاوش : این استاد مادر مرده اومده ببندین دهنونو

به روبرو نگاه کردم.. استاد جدیدم هست

_ روزتون بخیر بچه ها استاد کمال زاده دیگه نمیتونن فعالیت کنن و من از این

به بعد جایگزین ایشون هستم.. پوریا سامان هستم..

میترا: رنجبر کم بود اینم اضافه شد

_ خب طریقه تدریس من به این صورته که من با اپ مخصوصی که خودم

طراحی کردم به شما درس میدن ک شما میتونید درس رو به صورت طبقه

بندی شده توی این اپ مطالعه کنید پس سر کلاس من هیچ جزوه ای نوشته

نمیشه و من نباید هیچگونه رد و بدل جزوه بین دانشجو هام رو ببینم! کم کم باهم

آشنا میشیم فعلا درس رو شروع میکنیم

_ استاد اپ شما آنلاینه؟

_ بله و کد QR اپ رو آقای جعفری روی برد زدن میتونین تهیه اش کنین

شروع کرد.. خداوکیلی خیلی خوب درس میده مخصوصا بهتر از رنجبر..

_ خانم اسم شما چیه؟

منظورش با هدیه اس..

_ من هدیه ام استاد

اخم ریزی بین ابروهاش نشست

_فامیلتون رو عرض کردم

_هدیه وارسته هستم استاد

_یه چیزو یادتون باشه خانم وارسته! توی کلاس من بی توجهی به درس و سرگرمی های غیر ضروری نقض قانونه و نتیجه اش پشت در کلاسه! در ضمن..وقتی باهاتون صحبت میکنم بایستید .

_....بله..استاد

میترای در گوشتم پچ زد: به هدیه امروز دوبار حمله شد مطمئن باش حرصی که از استاد خورده هم سر تو عوض درمیاره
_به من چه دختره عقده ای..

_دارم زمزمه میشنوم!

ای بابا انگار گردان نظامیه ها..

تا آخر کلاس بی حرف و حرکت اضافی سرجامون نشستیم و وقتی تموم شد انگار یه باری از رو قفسه سینم برداشتن..

رفت سمت میزش تا وسایلشو جمع کنه

در کلاس باز شد و فرهنگ اومد تو

_خانم برنا اون جنسیس عسلی مال شماست که بیرون پارک شده؟

_بله مال منه بطور

_بدنه یه ماشین به ماشینتون کشیده شد که خراشیدگی بدی جاش موند ولی چون بیرون دانشگاه پارک شده متاسفانه ماشینه رفت

با سرعت بلند شدم و موقع بیرون رفتنم به سامان که داشت میرفت تنه زدم..

بدو بدو اومدم بیرون سمت ماشینم..

ببین چیکار کرده..میگن چوب خدا صدا نداره ها..ماشین ارادو خط خطی کردم
سرم اومد یعنی اراد هنوز تو دلشه که اینطوری شد؟ مرتیکه کینه ای!..

با حسرت به خراشیدگی دست کشیدم..

پشت رل نشستم و راه افتادم..شماره بابارو گرفتم..

_کجایی پس؟

_تازه راه افتادم الان میام..

سر نیم ساعت رسبدم خونه که دیدم بابا حاضر و آماده دم در و ایستاده

_چیکار کردی دختر این چیه؟

_یکی مالیده در رفته

_ماشینو دیگه؟

چشمامو درشت کردم

_بابا؟!!

_بیخیال بزن بریم

سوار شد..

_فردا با ماشین من برو اینم بده صافکاری

_باشه حالا کجا برم؟

_سینما بعدشم رستوران

_دل نمیکنی از سینما دیگه

_تو تصمیمات من دخالت نکن

_بله چشم

به سمت سینما روندم.. تقریبا ۴۰ مین تو راه بودیم و وقتی رسیدیم بابا جلوتر رفت بلیط بگیره.. بعد ۱۰ مین برگشت

_بابا؟ مگه شما این فیلمو دوبار ندیدی؟

_تو که ندیدی میریم میبینیم

شونه بالا انداختم و دنبالش اومدم.. ردیفای وسط نشستیم.. شروع شد

موندم بابا به چی این فیلم علاقه داره که انقد میره تو حس.. به وسطای فیلم که رسید بابا دستمالشو درآورد و گرفت جلوی دهنش..

_بابا؟ گریه میکنی؟

کلا نمیفهمم چرا بابا باید انقد تو مسائل احساسی لطیف و نحیف باشه..

_الان دوبار این فیلمو دیدی میدونی تهش چی میشه بعد باز گریه میکنی؟

_..اخه.. پسره نمیدونه دختره داره ازش سو استفاده میکنه تهش میذاره میره! همتون همینین بی عاطفه بی احساس!.. هی خدا..

فین فین کرد..

_بابا؟!!

_خفه شو بذار نگاه کنم بابا بابا راه انداختی..

به صندوق تکیه دادم.. کلا خانوادگی مشکل داریم من از نقصی داشته باشم معلومه از کجا ریشه میگیره..

دیگه تا آخر فیلم و ابغوره های بابا هیچی نگفتم.. تموم که شد اومدیم بیرون، سوار ماشین شدیم و باز راه افتادیم

نیم ساعت بعدش جلوی رستوران مورد نظر بابا ایستادم..

_بریم یه دیزی بزنیم بر بدن حال کنیم تو که حال مارو گرفتی با این سینما بردنت

_بابا؟؟؟

_هان؟ یه فیلم طنز میدیدیم حداقل شاد بشیم

_من حرف نزنم بهتره

_اره تصمیم درستی گرفتی

اومدیم داخل و روی یه تخت نشستیم

بابا که هیچی یه سفارشای قلمبه سلمبه ای داد من موندم اینارو کجا جا میکنه؟
غذارو که آوردن بابا چمباتمه زد روشن منم از بغلش تونستم چند لقمه کوفت
کنم

_دوغ بخور شش هات حال بیاد

_نه ممنون حال اومده فعلا

_خب سوییچو بده من برم تو ماشین توام برو حساب کن

_من برم حساب کنم؟

_نه من برم حساب کنم بعد سالی مارو آوردی بیرون اشکمون دراومد مهمونم
نمیخوای بکنی؟ در ضمن من پول خرد ندارم!

_چقده که پول خرد نیست؟

_تراول صدی همش

_واسه رستوران و این همه سفارش خوبه ها

_نه مگه چقدره این پولاً هم خرد نشه دیگه آفرین دختر نازم برو حساب کن
بعد بیا بریم مامانت منتظره

سوییچ رو برداشت و رفت..

بلند شدم و اومدم سمت حسابداری

بعد تسویه اومدم بیرون و سوار شدم

تو راه برگشت مامان ۳/۵ بار زنگ زد که نیم واسه تک زنگش بود اخه
شارژش تموم شد.. رسیدیم خونه و اومدیم داخل

_ خوش میگذره میرین بیرون بدون من؟

_ به جان خودم نیستی اصلا حال نمیده غذارو که به زور خوردم دل بچه
نشکنه سینما هم که رفتیم اون فیلمو به عشق تو نگاه کردم

این بابای ماهم خوب بلده خر فرض کنه.

_ خب من مزاحمتون نمیشم..

اومدم سمت راه پله

_ مانلی فردا خانم سعادت میاد اینجا ولی نه تنها با خانوادش

_ خب خوش اومده

_ واسه خواستگاری میان

_ جونم؟؟

_ بخوای غر بزنی باهمین دمپایی روفرشی با راه پله یکیت میکنم

_ قربونت برم چرا خشونت؟ ولی ما در این باره حرف زده بودیما

_ چه حرفی؟ داری میری تو ۲۴ سالگی کی میخوای بری سر خونه زندگیت؟

_ من هنوز کیس موردنظرم رو نیافتم

_ حرف اضافه نزن فردا مثل ادم میای پسره رو میبینی حالا برو

_ چشمم

اومدم بالا تو اتاقم.. لباسمو پرت کردم رو جالباسی و رو تخت ولو شدم.. این
سهیلا خانمم مشکل داره بخدا.. واسه خواستگاری پسر خودش که رد شنید حالا

واسه پسر خواهرش آستین بالا زده.. کلا میخاد نسبت فامیلی باهامون پیدا کنه
ها.. تو جام غلتی زدم

یکم بخوابم از وقتی برگشتم تهران خوابم کم شده از دست اینا..

با صدای گوشی دستمو دراز کردم تا از روی عسلی برش دارم.. دستم که بهش
خورد قطع شد.. برداشتمش
دوباره داره زنگ میخوره

"میترا"

وصل کردم

_ الو؟

_ هوم؟

_ خواب بودی؟

_ او هوم

_ الان وقت خوابه؟؟

_ کارتو بگو بابا چرتمو پاره کردی

_ سه روز دیگه تولد مهدیسه

_ خب؟

_ خب که چی باید تولد بگیریم دیگه

_ باشه بگیر اونم اومد شرکت کرد

_ مانی چته؟ چرا اینجوری میکنی به خدا گناه داره

_باشه بابا بگیر مگه من جلوتو گرفتم؟

_مارو نگا داریم رو دیوار کی یادگاری مینویسیم

_باشه حالا قطع کن بیدارم کردی

_بای

قطع کردم.. پوفف.. گیری کردیما

بلند شدم و اومدم بیرون

مانیا: ساعت خواب خانم؟

_همین مونده یه خرس قطبی مثل تو بهم گیر بده

_من خرسم؟

_از تایم خوابت معلومه.. کامشاد تو بگو این چجوری میخوابه

کامشاد: صبح ۱۲

_زن خونه دار ۱۲ وقت بیدار شدند؟

صدای مامان اومد: دوتا دختر زاییدم یکی از یکی تنبل تر یکتون به خودم نرفته

بابا: خوب میشید بچه ها مامانتون هم اوایل زنگی ساعت ۱ بیدار میشد ما صبحانه و ناهارو باهم میخوردیم..

مامان بهش چپ چپ نگاه کرد

کامشاد بدبخت کبود شده از جرات نمیکنه بخنده نه که بچه مادرزن ذلیله..

اومدم سر یخچال و مشغول محتویات توش شدم.. صدای زنگ تلفن خونه اومد و بعد صدای مامان : الو؟.. سلام خانم سعادت.. چه خبر حال شما.. بله بله فرداشب قطعیه.. قدمتون روی چشم.. بله بله.. خداحافظ شما..

نفسمو دادم بیرون

_مامان من

_حرف نباشه مانلی ! این دیگه آخرشه ! هرکی اومد گفتی نه این یکی دیگه نه تا کی میخوای مجرد بمونی؟ این پسرم هیچ ایرادی نداره چه بهانه ای میخوای بیاری؟

بابا : فردا که میان ببینش شاید به تفاهم رسیدین..اگه مشکلی نداشت بهتره روش فکر کنی عزیزم..

_...چشم

بلند شدم و اومدم بالا..مردم بالای ۳۰ سال هم ازدواج میکنند خب..انگار جای کسی رو پر کردم تو این خونه..

امروز هم کلاس با این استاد جدیدس..ادم نمیتونه یه صدا دربیاره از خودش خفگی محضه !..

چه تیپایی هم میزنه خیر ندیده واسه دانشگاه..به جون خودم هدیه الان از کف آراد دراومده رفته تو کف سامان..یا همون پوریا..

_سلام به همگی خب امروز ادامه درس دیروز رو مطرح میکنیم..و امیدوارم امروز مردم تو حفظ اموال عمومی کوشاتر باشن واقعا خراشیدگی ماشین ارزش سرعت ختم شده به تنه زدن به دیگران رو داره..

با چشمای ریز شده بهش نگاه کردم..مستقیم منو گفت..خوبه یه تنه خورده بهش اینا خودشون نمیخوان من مثل ادم باهاشون رفتار کنم خودش امروز صبح زنجیر بند گیف یه نفر به کتتش گیر کرد و کت چرمش یکم سابید و اونجوری به دختره پخ کشید که کمتر تو سالن تکون بخوره..

صدامو یکم بالاتر از حد زمزمه کردم: چرا آبکش باید به کفگیر بگه سوراخ سوراخ؟

فکر کنم شنید که اخماش درهم رفت..

از سر جام بلند شدم

_من به شما اجازه خروج از کلاس رو ندادم خانم برنا..

_من قصد خروج از کلاس رو ندارم جناب سامان..

اومدم سمت سطل اشغال و خودکارمو پرت کردم داخلش.. برگشتم سر جام

لبخند ملیحی به روش زدم که با اخم روشو برگردوند

صداشو صاف کرد: بهتره بریم سر درس..

حواسمو دادم به تدریسش که آتو دستش نداشته باشم و اسه یه بحث دیگه..

بعد دوساعت تمام فک زدن ممتد بالاخره تموم کرد..

میترا: مانی؟

_هوم؟

_فکر میکنم آراد یه مشکلی داره

_چطور؟

_به قیافش نگاه کنی میفهمی

_خب مگه چشه؟

_دوست پسر توعه من باید بهت راهنما بدم چطوره؟ گمشو اونور برم ببینم

مهدیس کدوم گوریه..

به آراد نگاه کردم.. ای بابا باز این رفته تو خودش.. وسایلشو برداشت و رفت

سمت در.. کجا میره؟ بلند شدم و دنبالش اومدم

از کلاس خارج شدیم

_آراد؟

وایستاد.. برگشت سمت

_داری میری؟

_کار دارم باید برم

خواست بره که دوباره صدایش زدم ولی به راهش ادامه داد برای همین مجبور شدم برم جلوتر و بازو شو بکشم تا وایسته..

_میشه بپرسم چته؟

_مهم نیست

_لوس نکن خودتو خجالت بکش مهمه که میپرسم مرض که ندارم

_چرا مرض داری ! مریضی که دهن به دهن هرکسی از راه میرسه میذاری

_یعنی چی؟

_خودت میفهمی چی میگم

_سامانو میگی؟

_سامان؟ چطور یهو صمیمی شد؟

_احمق فامیلش سامانه

_...حالا.. هرچی

_بابا چرا گیر میدی خودت دیدی که اون اول تیکه انداخت منم فقط مقابله به مثل کردم..

_یادت که نرفته رابطه ما هم با همین جنگ و دعوا و کنایه ها شروع شد و بعدش.. بیخیال من باید برم کار دارم..

رفت سمت در

_آراد ..آراد وایسا !

درو باز کرد و رفت بیرون منم اومدم دنبالش برم که در صاف خورد تو صورتتم ! آخ !! دستی به دماغم کشیدم.. خون که نیومد هیچیشم نشد.. کاش حداقل میشکست قرار امشب کنسل میشد.. پووف.. اومدم داخل کلاس چقد درد گرفت یه ذره دماغ دارم از شانسم همونم کوفته میشه..

بهار : چته دماغت انقد میمالیش؟

_ خورد به در.. کاش در میرفت یا میشکست حداقل یه بهونه دستم داشتم..

_ وا چرا؟

_ واسه پیچوندن مامان..

_ خواستگار اومده؟

_ از کجا فهمیدی؟

_ معمولاً واسه همون به فکر پیچوندن مامانت میفتی.. کی هست حالا؟

_ فقط میدونم خواهرزاده سهیلا خانومه.. اطلاعات دیگری از ایشون در دست نیست متأسفانه..

_ شاید امشب بختت باز بشه از ترشیدگی در بیای

_ باشه باشه من ترشیده.. من دیگه برن

_ بای عشقم سلام برسون

کیفمو برداشتم و اومدم بیرون، سوار ماشین که شدم مامان جان زنگ زد و یه لیست بلند بالا داد بعد قطع کرد.. شب خواستگاریمم خودم خرید کنم؟..

اول رفتم سمت فروشگاه و خریدارو تموم کردم بعد اومدم سمت خونه..

اومدم داخل.

_ سلامم اهل خونه

مانیا: نگا چه ذوقی کرده شوهر ندیده

_ برو گمشو اونور بذار باد بیاد معلومه شوهر ندیده کیه

_ از هیجانت مشخصه

_ آره اونیم که دوتا بچه داره منم

صدای مامان از اشیپزخونه اومد: کم به جون هم بپرین کلی کار داریم شروع کنین..

تا شب سه تایی افتادیم به جون خونه و حسابی تمیزکاری کردین..

_ حالا انگار میخوان زیر مبلا و پشت TV رو نگا کنن

_ نه نگاه نمیکنن ولی شاید یه دهن ول فضول آتوگیر داشته باشن که عیب بذاره رومون

_ احتمالات تورو حتی نوستر آداموسم درک نمیکنه..

کارا که تموم شد اومدم تو اتاقم حاضر بشم خیر سرم..

اول یه دوش ۲۰ مینی گرفتم و بعد اومدم سر کمد، یه شلوار گشاد سبز تیره با پانچو شکلاتی و شال هم‌رنگ شلوارم پوشیدم.. یه جفت صندل قهوه ای هم پام کردم.. با یه آرایش ملیح کارمو تموم کردم..

گوشیمو برداشتم و برگشتم پایین

_ مانلی؟ حاضر شدی؟ مهمونا دم درن چیکار میکنی؟

_ حاضرم مامان جان ارومتر

نگاهی به سرتاپام انداخت و لبخند رضایت بخشی زد..

رفت سمت ایفون

_ شهرام بیا برو دم در استقبال

بابا و کامشاد از تو پذیرایی دراومدن

کامشاد: به به عروس خانم

پشت دستمو بر اش به حالت تهاجمی تکون دادم که دستاشو بالا برد

_ غلاف کن بی دفاعم

اونا رفتن بیرون منو مامان و مانیا هم دم ورودی و ایستادیم تا بیان داخل

بعد سلام احوالپرسی باهاشون راهنماییشون کردن سمت ورودی

اول یه آقای خیلی شیک و رسمی اومد بعد یه خانم شیک و پیک تر که بغلم کرد و پسوند عروس گلمو بهم چسبوند، فهمیدم خانم سعادت اینه بعدش سهیلا خانم و دخترش و در آخر یکی که با وجود دست گل تو دستش صورتش برام واضح نیست.. با مامان و مانیا احوالپرسی کرد..

دسته گلو که پایین اوردم و میخواست بیاره سمت من جفتمون همو دیدیم.. این اینجا چیکار میکنه؟! داشتم با دهن نیمه باز قورتش میدادم که با سرفه مامان دسته گلو چپوند تو بغلم منم زیر لبی یه "ممنون" گفتم که فقط خودم شنیدم.. اومدیم تو سالن.. کس دیگه ای نبود این بزغاله باید میومد خاستگاری من؟!!

رفتن داخل پذیرایی.. منو مانیا هم اومدیم تو اشپزخونه

_ خاک تو سرت اگه رد کنی بدبخت میترشی اخرش خانواده به این خوبی

_ مانیا

_ بله؟

_ این پسره... این پسره استادمه!

_ نگووو چه بهتر ازش بخواه واحدارو برات پاس کنه

_ چی میگی تو؟

صدای مامان اومد: مانلی جان چایی رو بیار دخترم

_ تا پاتو بذاری تو پسره در رفته چایی رو نریزی روش ابرومونو ببری مامان

جرت میده!

سینی رو برداشتم و اومدم داخل پذیرایی که به سمت برگشتن.. یزره معذب شدم و عین یه دختر خوب و سر به زیر چایی تعارف کردم و اخر تر از همه به اون..کم اهمیت تره والا..

نشستم کنار مامان..خانم سعادت یجوری انالیز میکنه انگار خودش میخواد منو بگیره..پوریا هم که خنثی شاخکای تعجبش اومده پایین..بقیه به حرف اومدن و باهم صحبت کردن و این وسط فقط ما ساکتیم..

لرزش گوشه رو تو جیبم حس کردم،در اوردمش "آراد"..سابقه نداشت اینموقع زنگ بزنه..فعلا حواس کسی بهم نیست واسه همین وصل کردم و صدامو اوردم پایین..

_الو..

_الو؟..صدات چرا اینجوریه؟

_مهمونیم کارتو بگو

_اها..هیچی فقط..گفتم که شاید بیکار باشی بعد بریم یه گشتی بزنیم..

_راستش من..

صدای خانم سعادت حرفمو قطع کرد: مانلی جان با پوریا جان برید حرفاتونو بزنین ببینم امشب شیرینی میخوریم انشالله یا خدایی نکرده نه..

اونقدر صداش بلند بود که مطمئنم اراد شنید..

_گفتی الان مهمونی؟

_بعدا باهاتون تماس میگیرم

_مانلی..

قطع کردم و بلند شدم..پوریا هم بلند شد و دنبالم اومد..باهم اومدیم تو اتاقم که بی مقدمه شروع کرد

_ببین من نمیدونستم این دختر فرازمینی فرشته فطرت که مامانم انقد اصرار میکرد برایش تویی وگرنه اصلا پا پیش نمیداشتم!

_چخبرته؟ منم نمیدونستم این یه لا قبایی که میخواد بیاد تویی وگرنه هر جور که بود این مجلسو بهم میزدم!

_خب الان چیکار کنیم؟؟

_چمیدونم میریم میگیم به تفاهم نرسیدیم

_به این راحتیا نیست، این بهانه رو چند باری آوردم

_همچنین

_پس تکلیف چیه؟

_نمیدونم..

_ببین باید یه کاری بکنیم

_چیه؟

_موافقت کن بعد چند روز فکر کردن چند روزی هم باهم میگذرونیم تا اونوقت رایشون رو میزنم..

_آره باشه به همین راحتی انگار اومدی خارو بار ببری

_پس میگی چیکار کنم همینم مونده پیام بگیرمت

_هی هی هی یواشتر حالا کسی هم نخواست زن تو بشه

_گوشیم برای صدمین بار تو جییم ویبره رفت..! هوف..

_الان میریم پایین میگی موافقی اوکی؟ بقیشو یه کاریش میکنم

_نفسمو با حرص دادم بیرون.. دوباره گوشیم ویبره رفت.. ای بابا

_خیلی خب

برگشتیم بیرون

سهیلا خانم: خب ما شیرینی بخوریم یا نه؟

_مانلی خانم میگن میخوان فکر کنن..

بدون حرف اضافه ای قبول کردن من رو پیشنهاد مزخرف پسرشون فکر
کنم.. دوباره گوشه گوشه ! اه

وصل کردم

_الو؟

_چرا جواب نمیدی؟!

از دادی که زد گوشیه از گوشم فاصله دادم

_یواش ! چته؟

_کجایی الان؟

_خونه

_کی خونتونه؟

_چی میگی یعنی چه این سوالا؟

_ببین برام مهم نیست هر خری تو اون خونست همین الان میای بیرون !

_نمیتونم

_باید بیای وگرنه خودم میام در خونتون میدونی که ازم برمیداد

_ببینم چیکار میتونم بکنم توام بشین سرجات

_قطعی میای مانلی نه احتمالی !

قطع کردم..

اومدم پیش بقیه

_ من خیلی عذر میخوام واقعا ازتون یه مشکلی پیش اومده من باید برم واقعا
معذرت میخوام

با بی میلی و کلی تعارف اجازه دادن گورمو گم کنم..بی توجه به چشم و
ابروهای مامان اومدم بیرون از خونه
ماشینش جلوی خونمونه خودشم داخلش نشسته..

درو باز کردم و نشستم که چنان دادی زد جامو خیس کردم..!

_ چرا جواب نمیدی اون سگ مصبو؟؟

_ خب..خب وقتی جواب نمیدم یعنی نمیتونم!

_ امشب تو این خونه چخبره؟

همینجور که حرف میزنه ماشینو روشن کرد

_ کجا میریم؟

_ جواب من این نبود

_ آراد اینکارا چیه؟

_ میگم تو این خونه لعنتی چه خبر بود؟!

پاشو رو پدال گاز گذاشت

_ داد نزن..

_ نمیزنم فقط بگو

_ الانم که داد زدی

_ مانلی!..نذار بیشتر از این عصبی بشم

_ خب امشب..بابا یه خواستگاری بود فقط این رفتارات چیه آخه منو کشوندی
اوردی بیرون وقتی اونا خونن بعدم قرار شد..

_ چرا حرفتو میخوری؟ قرار شد چی؟

فقط نگاهش کردم که باز داد زد: حرف بزن !!

دادی که زد باعث شد دهنم باز بشه: گفتم باید فکر کنم همین..

همچین زد رو ترمز که با مغز رفتم تو شیشه ! وسط اوتوبانم نگه داشت.. شانس آوردیم خلوته

_ فکر کنی؟

_ میشه بگی چته؟؟ چرا بهم گفتی پیام بیرون؟ واسه داد و فریاد؟ سرچی؟

پیاده شد که دنبالش پیاده شدم

_ هی با توام

در کسری از ثانیه به خاطر تندى بارون جفتمون خیس شدیم

_ صد بار یه سوالو نمیپرسن بگو چته؟ اول که سر بحث با پوریا اونجوری اخم و تخم میکنی حالا هم که اومده خواستگاری..

_ چی؟! کی اومده؟! پوریا؟! همون پوریا سامان؟

_ اره ولی.. اصلا چه فرقی میکنه سوال من دلیل کارای توئه این چه وضعشه آخه؟! اصلا خواستگار من یا همون پوریا چه ربطی به تو داره؟

_ ربط داره ! ربط داره احمق !

مثل خودش داد زد : چه ربطی؟؟

_ میدونی یه هفتس نمیتونم شب تو خونه بمونم؟ میدونی چرا؟! چون چیزی رو فهمیدم که اعتقادی بهش نداشتم! میدونی شبا خواب به چشمم نمیاد؟ کل این شهر کوفتی رو دوره میکنم ! تو بغل گوشمی ! میدونستی دیوار اتاق منو تو یکیه؟ آره؟ میدونی همین یه دیوار گچ چه بلایی سر من میاره؟ میدونی !
نمیدونی نمیفهمی منه عوضی دوستت دارم !!..

صدای دادش تو کل اتوبان پیچید.. به معنای واقعی کلمه خشک شدم.. یه چیزی بدتر از اون حس کردم پاهام داره سست میشه..

_باورت نمیشه نه؟!.. منو ببین.. این الانم همون کسیه که تو روز اول دیدیش؟!.. چیکار کردی باهام؟ هان؟ چیکار کردی..

روشو برگردوند و به موهاش چنگ زد..

_برو.. سوار شو برو

_..کجا برم؟

_سوار ماشین شو برو خونه..

_تو..

_گفتم برو

پشتشو بهم کرد و راه افتاد

_آ..آراد..

بغضی که کردم نمیذاره حرف بزنم.. عقبگرد کردم و سوار ماشین شدم.. دور برگردون زدم و برگشتم خیابون اصلی..

آراد تو چرا..

یه نفس عمیق کشیدم که بینیم پر شد از عطرش.. چند بار دیگم نفس کشیدم.. حرفاش تو مغزم گیر کرده انگار نمیتونم هضمشون کنم.. به خونه که رسیدم ماشینو جلوی در خونشون پارک کردم و سوییچ رو انداختم تو حیاطشون و اومدم سمت خونه خودمون..

اف اف رو زدم و بعد از باز شدن در اومدم داخل.. وارد سالن که شدم مامانو دیدم

_مانلی؟ چرا انقدر خیس شدی؟ زیر بارون موندی؟ بیا ببینم گرم کن خودتو سرما نخوری..

این رفتار مامانو دوست دارم.. میتونه بفهمه کی حال خوبه و کی بد.. کی سوال
بپرسه.. و کی نه!

لباسامو عوض کردم مامانم برام شیرکاکائو گرم آورد و بعد از اینکه بابت من
خیالش راحت شد شب بخیر گفت و رفت بخوابه.. اومدم تو اتاقم و رو تخت ولو
شدم.. به یه نقطه نامعلوم خیره شدم و اتفاقات امشبو دوره کردم.. بعد کلی غلت
زدن و جابجا شدن تونستم چشم روی هم بذارم..

*

_ خانم برنا حواستون به کلاسه؟

_ عذر میخوام استاد..

کاش میگفتم نه استاد.. حواسم به اون صندلی خالیه..

در کل چیزی از درس امروز نفهمیدم.. حتی بچه ها هم فهمیدن یه چیزیم هست
و پایبچم نشدن

حتی فضولی بهار بهش اجازه نداد چیزی راجب دیشب بپرسه..

بعد کلاس خدافظی مختصری کردم و یه راست اومدم خونه و اونجا هم یه
سلام خشک و خالی دادم و چپیدم تو اتاقم..

به دیوار نگاه کردم.. یعنی الان آراد اونوره؟ شاید نباشه.. شاید اصلا خونه
نیست.. مشکل اینجاس این دیوارا انقد قطوره که هیچ صدایی رد و بدل
نمیشه.. اچه چرا همش یه مشکل جدید پیش میاد؟ چرا نمیتونم بدون دغدغه
زندگی کنم.. لپ تابمو برداشتم و روشنش کردم

بی هدف توش چرخیدم ولی بازم حواسم یه جای دیگس.. خاموشش کردم و کنار
گذاشتمش..

صدای در اتاقم بلند شد

_بیا تو

در باز شد و کله مانیا از لاش اومد داخل

_بیا ناهار بخور

_تو برو.. الان میام

_باشه.. حالت خوبه؟

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهش انداختم..

چرا سوالایی میپرسن که آدم مجبور بشه دروغ بگه؟

درو بست و رفت بیرون

سرمو به دیوار تکیه دادم و برای چند مین چشمامو بستم.. الان باید چیکار

کنم؟ گنجم.. گنج گنج..

بلند شدم و اومدم بیرون

سر غذا بی هیچ حرفی غذامو خوردم و این خودش به اندازه کافی غیر عادی

هست.. با یه تشکر کوتاه برگشتم به اتاقم

شده پناهگاه.. خوب خانوادم همینه که میدونن تا وقتی خودم نخوام چیزی نمیگم

و اونا هم عادت به پاپیچ شدن ندارن.. اومدم تو بالکن و به سمت چپم نگاه

کردم.. تا حالا دقت نکرده بودم این بالکن اتاق آراده.. یعنی الان تو

اتاقشه؟.. شایدم نه..

برگشتم داخل، دوباره صدای در و ظاهر شدن مانیا

_مانی داریم میریم خونه عمه

_من.. نمیتونم بیام

_عمه ناراحت میشه ها

_ از طرفم عذرخواهی کن بگو حالش خوب نبود بعدا میرم از دلش درمیارم

__باشه.. فعلا

رفت بیرون.. بعد نیم ساعت دیدمشون که از خونه بیرون رفتن.. حالا خودم
موندم.. ماهان! تو اگه بودی میدونستی باید چیکار کنم.. کاش بودی و
میگفتی.. از هر طرف که میرم جای خالیت بهم دهن کجی میکنه.. اومدم سمت
کمد و گیتارمو برداشتم..

انگشتمو روی سیمای گیتار کشیدم..

__پای تو گیرم.. من یه چند وقته که بعد رفتنت.. دریا نمیرم

میترسم آخه.. بی هوا بارون بیاد دست کیو باید بگیرم.. هرشب تو رویا.. من
تورو میبینم میگی کنارم خوبه حالت..

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم

__بزن بیرون از تنهایی برگرد کنارم

همونم که برای دیدن تو بیقرارم

نرو از روزگارم

که من طاقت ندارم

منم مثل تو به تنها شدن عادت ندارم..

ما میرسیم.. بازم بهم.. دنیا اگه وارونه شه

پاییز منم.. بارون تویی.. زیبایی پاییز به این بارونشه.. باور نک..

به خاطر بغضی که تو گلوم نشست سکوت کردم..

با پشت دست اشکامو پاک کردم و گیتارو کنار گذاشتم.. بین دوراهی
موندم.. جواب پوریا رو چی بدم؟ آراد چی؟.. میگه دوستم داره ولی در چه
حد؟.. خدایا.. نمیدونم چیکار کنم..

کلافه به جای خالیش نگاه کردم.. امروزم نیومده.. اصلا خبری ازش نیست.. حتی دم خونشونم نمیبینمش..

میترا: مانی؟!.. مهدیسو میبینی.. بدتر شده

وای! محض رضای خدا میترا تو دیگه نه!

_ فعلا باید برم بعدا حرف میزنیم

بلند شدم و اومدم سمت بابک

_ بابک..

_ احوال خانم برنا.. این آراد پدر سوخته هم مارو یادش رفت از وقتی که.. حالا بیخیال کاری داشتی؟

_ آره راستش.. میخواستم بپرسم از آراد خبری داری؟

_ مگه تو نمیدونی؟

_ چیو؟

_ پریشب مثل اینکه زیربارون مونده حالش بد شده الانم خونس

_ مریضه؟

_ آره بابا رفتم پیشش عین میت بود ولی انگار یه چیز دیگه.. هیچی بیخیالش

_ ممنون.. خداافظ

اومدم بیرون.. پسره احمق دیوونه..

تو یه تصمیم آنی چند تا کمپوت و آبمیوه گرفتم و متاسفانه نتونستم بر جوگیریم غلبه کنم و یه شاخه گل رز سفید هم گرفتم.. انگار میخوام صلح سفیده.

آخه سرخ تکرای شده دفعه بعدم ابی میگیرم.. کدوم دفعه بعد؟ اه بیخیال..

اومدم خونه و یه راست پریدم تو حموم

یه دوش ۲۰ مینی گرفتم و اومدم بیرون

بعد از خشک کردک مو هام اومدم سر کمد

یه زیرسار افونی بلند کاربنی با پانچو جلو باز مشکی و شلوار جین مشکی و یه شال تک رنگ ابی کاربنی برداشتم.. ساعت مچی مشکیم رو هم دستم کردم

لباسامو پوشیدم و اومدم سر میز ارایشم

اول یه کم کرم پودر زدم و بعد خط چشم کشیدم و یه سایه محو ابی پشت پلکم کشیدم، رژگونه کم حال صورتی و رژ صورتی..

گوشی و پلاستیکا و شاخه گلو برداشتم و اومدم بیرون

__جایی میری؟

__عیادت یه دوست

__آها ولی بعدش یه سر برو خونه عمت

__چشم فعلا

اومدم بیرون از خونه و روبروی اف اف خونشون وایستادم

زنگو که زدم صدای شاد ثریاجون اومد:سلام مانلی جان

__سلام ثریا جون ممکنه درو باز کنین؟

__حتما عزیزم بیا تو خوش اومدی

در باز شد منم اومدم داخل

در خونه باز شد و ثریا جون اومد بیرون

__چه عجب یه سر به ما هم زدی خانم

__ببخشید نتونستم الانم شنیدم اقا اراد بیمار شدن برای عیادت خدمت رسیدم

__مگه که اراد مریض شه من تورو ببینم

_ثریا جون !

خندید

_شوخی کردم بیا بریم چرا زحمت کشیدی

پلاستیکارو بهش دادم

_اراد تو اتاقشه برم بگم تو اومدی بیاد پایین

_نه نه لازم نیست شاید اگه بلند بشن حالشون بد بشه اگه امکانش باشه خودم

میرم

_برو عزیزم تا من برات یه چیزی بیارم

رفت تو آشپزخونه

اومدم طبقه بالا دم در اتاقش

یه نفس عمیق کشیدم و اروم در زدم

صداش اومد: مامان بخدا حالم خوبه

_میشه پیام تو؟

یهو صدای گرووپ اومد

_چند لحظه..

یه سری تلق تلق شد..

_بفرمایین

درو اروم باز کردم و اومدم داخل

_سلام..

فقط بهم خیره شده

_سلام !

_..سلام

_ میتونم بشینم؟

_اره حتما

رو صندلی کنار تختش نشستم

گلو گرفتم طرفش

_واسه توئه

با مکت گرفتش که موقع گرفتن دستش با دستم برخورد کرد

همین ارتباط کوچیک یجوریم کرد..

_ممنون..از کجا فهمیدی مریضم؟

_بابک گفت پریشب حالت بد شده..نباید زیر بارون میموندی..

_چیز دیگه ای نمیتونست ارومم کنه فقط..

_اروم شدی؟ الان که تو تخت خوابیدی ! آگه با مریض شدت اروم میشی همین

الان از پنجره پرتت میکنم پایین تا خوب مزه ارامشو بچشی !..

_انقد دوست داری پرتم کنی و راحت بشی؟

چپ چم نگاش کردم

_مزخرف نگو

_میگم مثلا مریضما..نمیگی اینجوری به خودت رسیدی ویروسیت کنم؟

_جراتشو نداری !

_نشونت ندما

_گفتم که جرات نداری

صدای در بلند شد و بعدش ثریا جون اومدتو

_ مامان چرا انقد خونه رو ساکت کردی دل ادم میپوسه اینجا

_ ها چیه؟ تا دوديقه پيش غش و ضعف ميكردي حالا هم نگران نباش وقتي همسايه عزيزمون اومده ملاقاتت دلت نميپوسه

_ مامان؟؟

_ چيزي كه عيان است چه حاجت به بيان است؟

_ مامان جان غذات نسوزه

سيني رو گذاشت رو عسلي و رفت..

_ آراد..

_ جانم؟

لپام بي اختيار يه خورده گل انداخت..

قبلا فرق ميکرد.. خيلىم فرق ميکرد

_ الان حالت خوبه؟

_ الان؟.. خوب كه هيچي.. عاليم

_ ميتوني بياي بريم بيرون؟

_ كجا مثلا؟

_.. هر جا

_ الان آماده ميشم

_ مطمئني خوبي؟ حالت بد نشه

_ نه مطمئنم..

صداش اروم شد؛ وقتي باشي حالم از هميشه بهتره

اب دهنمو قورت دادم

_میرم بیرون حاضری شدی بیا
اومدم طبقه پایین و رو مبل نشستم
بعد یه ربع اومد پایین
یه تیشرت ابی با کت اسپرت مشکی و شلوار لی یخی پوشیده
موهایش یکم بلند شده و همرو بالا زده
همون مدل کوتاه تیکه تیکه خیلی بیشتر بهش میاد
بلند شدم و بوت هامو از رو جاکفشی برداشتم و اومدم بیرون پوشیدمشون
سوار ماشین اراد شدیم و اومدیم بیرون
_خب.. کجا بریم؟
_پریشب میخواستی منو کجا ببری؟
_پریشب... میخوام ببرمت شهر بازی
_خسته نباشی
_دلم بانجی جامپینگ میخواد
_دیوونه ای؟؟
_معلوم نیست؟
پخش ماشینو روشن کرد که اهنگ پریشب_ امیر تتلو ترک اول اومد..
بازم پریشب.. انگار هی میخواد یادآوری بشه..
اون پخش شد و هر دفعه که تموم شد اراد از اول آوردش.. بعد ۴۰ مین
رسیدیم..
باهم پیاده شدیم
_حوصله وسایل شهر بازی ندارم توام نباید سمت بانجی بری

_میرم

_نمیری

_نیاز دارم

جلو راه افتاد.. یعنی چی نیاز دارم؟

او مدم دنبالش

زودتر از من به حرف اومد

_ نظرت راجب عشق چیه؟

_چی؟

_ نامفهوم بود؟ نظرتو پرسیدم

_ خب.. از نظر من.. عشق کشنده ترین زهر دنیاست

_ چرا؟؟

_ من یه بار طعم از دست دادنو چشیدم وقتی یه نفرو با تموم وجود دوست داشته باشی و از دستش بدی داغون میشی.. از نظر دیگه.. شناختن یه عشق واقعی سخته

_ دلم میخواد.. باعث بشم فکرت عوض بشه

_ راحت نیست..

برگشت سمتم و اومد نزدیکتر.. به قدری که باعث شد بخاطر عقبگرد به بدنه یه ماشین بخورم.. سرشو خم کرد

_ شناختن عشق.. اونقدرام سخت نیست.. فقط باید طرفتو باور کنی

سرش اومد اومد نزدیکتر.. نفساش به پوست صورتم میخوره..

سرمو زیر انداختم که با دستش بالا آوردش.. همینجور داره نزدیکتر میشه.. بی اختیار دستمو بالا اوردم و رو گوش خابوندم..! رفت عقب.. نمیتونه! اون بار

فرق داشت.. نمیتونه تا عشقش ثابت نشده همچین کاری بکنه!..کنار زدمش و میخواستم برم که دستمو گرفت

_هی خانوم! اینورو زدی این طرف دیگه حسودیش میشه!

_خیلی..مسخره ای

_راست میگم لاقل بیا اینورم بزن نامرد یه طرفو زدی داری میری؟

اومدم جواب بدم که صدای زنگ گوشیم مانع شد..در اوردمش..ناشناسه

جواب دادم:الو؟

صدای پوریا که پشت خط اومد یه علامت سوال گنده تو سرم آورد..این شماره منو از کجا آورده؟

_سلام

_سلام..تو شمارمو..

_اره میدونم الان این سواله برات از دوستت شمارتو گرفتم فقط زنگ زدم بپرسم جوابت چیه..

_یکم زود نیست واسه جواب؟

_زود؟مگه یه فکرکردن چقد طول میکشه؟

_من هنوز بهش فکر نکردم

_دوروز چیکار میکریدی؟

_ببین تو تعیین نمیکنی من چقد راجب به این موضوع فکر کنم خب؟ بعدا جوابتو میدم

قطع کردم

_کی بود؟

_یکی

_ این یکی کیه؟

_ به تو چه خب ساکت باش دیگه

_ میگی یا نه؟

_ نه!

_ راجب چی باید فکر کنی؟

_ اگه میخواستم بگم میگفتم کی بود

_ پس یه بار دیگه میپرسم..کی بود؟

_ منم دوباره جواب میدم نمیگم!

صدای زنگ گوشی باز بلند شد

ای بابا اینم که..یهو گوشی از دستم کشیده شد

_ چیکار میکنی!؟

دکمه اتصالو زد و کنار گوشش گرفت ولی هیچی نگفت..کم کم..یعنی خیلی کم

کم رنگ صورتش عوض شد..قطع کرد

_ این بود یکیت؟؟این شماره تورو از کجا آورده؟؟

_ چته دیوونه! گفت از دوستت گرفتم دیگه نمیدونم کدوم دوستم

_ چرا زنگ زد؟

_ خب منتظر جوابه پریشب اومدن چیز دیگه..

_ این یهو از کجا پیداش شد که سه سوته اومد واسه..هووف خدایا!..

_ اون خبر نداشت..خانوادش هماهنگ کرده بودن

_ پس منتظر چیه؟

_ خب یه پیشنهادی داد..

_چی؟؟

_یه چیزی گفت دیگه..

دوباره اون "چی" رو با اصرار بیشتری تکرار کرد.. آروم و کم کم بهش توضیح دادم

_حالا زنگ زد که بدونه من..

_بهش زنگ بزن بگو نه مشکلشو خودش حل کنه

_یعنی چی؟

_منو نگاه کن! منو باور نکردی نه؟ منظورت از شناختن من بودم؟ تو فکر میکنی الان دارم لاف میزنم؟ گفتم میترسی از دست بدی یعنی فکر میکنی ممکنه ولت کنم؟ من انقد آشغالم؟؟

_آراد.. سرم داره میتزکه بس فکر کردم اصلا نمیدونم چی درسته چی غلط.. اصلا تو چطور یهویی..

_یهویی؟ یهویی نبود که احمق! تو ذره ذره به چشم اومدی.. ذره ذره فهمیدم برام یه جور دیگه ای.. تو چطور میتونی منو با اون حسام کثافت مقایسه کنی؟ تا قبل از شناختن تو نمیخواستم تو هیچ رابطه ای برم چه برسه به ازدواج!.. چرا نمیخواهی بفهمی چقد میخواستمت؟..

_میشه.. الان..

_خیلی خب... میفهم چی میگی.. بیا بریم

راه افتاد منم دنبالش اومدم.. یه راست داره میره سمت بانجی

_آراد مطمئنی از این ارتفاع..

_اره

فکر میکنم این همون خفه شو خودمون بود.. از پله هاش بالا اومدیم

شانس اوردم فقط فوبیای عمق دارم نه ارتفاع..

پسره یه چیزایی که از شون سر درنمیارم به اراد بست

من جای اون دارم تپش قلب میگیرم

_حاضری؟

_اره

یهو هلش داد

بهش نگاه نکردم فقط صداش میاد که یه سری اصوات اهنگین مثل "یوهووو"
از خودش درمیاره.

_کنده نشه

_نگران نباش اتفاقی نمیفته

بعد از اینکه قشنگ با این بالا و پایین شدن دل و روده اش رفت تو هم خسته
شد و دل کند.

اومدیم پایین

_روانی!

_ترسو

_اسکل ارتفاع ندیده

_از تونه لوس بهترم که

_ساکت شو دیگه

_ولی تو حرف بزن خوشم میاد با حرص حرف میزنی

چپ چپ نگاهش کردم

_نکن کلاج میشی من زن چپ نمیگیرم

_حالا کی گفته من میخوام زن تو بشم

_یه چیزی رو میدونی..

_چی؟

_الان دلم میخواد محکم تو بغلم فشارت بدم جوری که صدای استخوانات دربیاد

_برو گمشو اونور چه خوش اشتها هست حرف بیخود نزن بیا منو برسون
خونه عم

_کجا؟

_خونه عم

_خونه عمت چخبره؟

_اونجام یه خواستگار منتظرمه خب چخبره میرم سر بزنم دیگه

_با من از این شوخیای بی مزه نکن

_خیلی خب

سوار ماشین شدیم و حدود ۴۵ مین طول کشید تا رسیدیم

_اینجا خونه شاهین و شروینه؟

_اره فقط هم همین یدونه عمه رو دارم الانم میخوام برم از دلش دربیارم که
نرفتم مهمونی

_مهمونی؟ واسه چی نرفتی؟

_بتوجه خب دوست داشتم خونه بمونم

_یه کلام بگو به تو فکر میکردم دیگه

_اره حتما بیخودی به دلت صابون نزن

میخواستم درو باز کنم که تو یه حرکت سرمو برگردوند و لباسو رو پیشونیم
گذاشت..

بعد چند ثانیه رفت عقب

_خداحافظ..

بدون حرف زدن دروباز کردم و پیاده شدم..اف اف رو زدم

هنوز نرفته

_خیرات نمیدیم خانم لطفا بفرمایید

_مسخره..درو باز کن

در باز شد منم اومدم تو و درو بستم

یه چند ثانیه صبر کردن که صدای لاستیکای ماشینش اومد..اومدم داخل خدته

شروین:چه عجب خانوم

_واسه تو نیومدم اومدم عمه رو ببینم..

_نگو که از دستت خیلی دلخورم

برگشتم سمت راه پله

_من فدای دلخوریات بشم عشقم چرا ناراحتی؟

_خودت بهتر میدونی

_جون عمه که نه جون خودم سالم خوب نبود باز اینجا کسل میبودم شما

ناراحت میشدی

_حالا بیا بشین تا یه فکری به حالت بکنم شروین برو چایی بریز

_شاهین کو؟

_هست الان میاد

رو میل نشستم عمه هم کنارم

_چخبر؟

_ خبر که.. چیز خاصی نیست فقط از نظر مامان بخوای بررسی باید بگم سر
مهمون داریاش منو برده زیر تیغ

_ من بد کردم دختر نزاایدم این دوتا که هیچ شروینم فقط چایی ریختنش خوبه
_ بله دیگه شاهین جانت اقااست که مهمون میاد خونه اول میای اتاق من پیف
پاف و عطر میزنی به اون کاری نداری کلا من اینجا در نقش راسو حضور
دارم

شاهین: باز چی غر میزنی؟

_ داره نقش پررنگشو شرح میده

شروین: شما حرف نزن که خودت اومدی تو دام قراره قصاص بشی
_ منظور؟

_ مادر و برادر محترم مانلی خانم امشب قراره مارو شام مهمون کنن
_ جونم؟ به چه مناسبت؟

_ به مناسبت اولین سود ماهیانه انتقال قطعات
_ جدی میگی؟

_ منم مثل تو همچین امیدی بهش نداشتم ولی الان جواب داده حالا شام چی
میدی؟

شاهین: باز خوبه عرضه همین کارارو داری
_ میشه یکی پیام بازرگانی رو قطع کنه؟

شاهین کوسن مبلو به سمت شروین پرت کرد.
_ باشه امشب شام مهمون من

عمه: حیف همایون نیست

_ کجان مگه؟

_رفته کاشان هفته دیگه برمیگرده

_من میرم حاضر بشم توام پاشو تا این نظرش عوض نشده مامان شما هم
بجنب

با کلی سروکله زدن رفتن بالا

_ورپریده کجا بودی که انقد خوشگل کردی؟

_وا عمه جون؟ مگه خودم دل ندارم؟

_تو که راست میگی.. شنیدم واست خواستگار اومده

_اره.. منتظر جوابن

_خب نتیجه؟

سرمو زیر انداختم

_دلم راضی نیست عمه

_عمه قربونت بره.. ببینمت..

سرمو بالا اوردم

_قربون اون چشات بشم که همه راز دلتو معلوم میکنه.. دلت جایی گیره؟

تکون محکمی خوردم

_نه نه اصلا! چه حرفیه بابا من فقط قصد ازدواج ندارم که..

با دیدن قیافه عمه خفه خون گرفتم..

_پس گیره

_چی؟ کجا گیره؟

_فکر میکنی میتونی چیزی رو از من مخفی کنی؟.. راستشو بگو

نفسمو دادم بیرون..

_نمیدونم

_میدونی..ولی انقد لجبازی نمیخوای باهاش کنار بیای..فکر کن..فکر کن ببین دلت کجاست..

هیچی نگفتم

عمه هم رفت حاضر بشه..با صدای نوتیف گوشیم دراوردمش

"آراد

شاید عشق همون لحظه هایی باشه که با یادت لبخند میزنم "

چند لحظه فقط به متن خیره شدم

یعنی دوسش دارم؟ اگه باور کنم دوسش دارم..اگه از دستش بدم چی؟ اونموقع چی؟..

اصلا به آراد میومد همچین روحیه ای داشته باشه؟ تکست عاشقانه؟..

کل امشب تو فکر بودم و هرچقد سعی کردم با بیرون رفتنمون حواسمو پرت کنم نشدو مطمئنم این درگیری ذهنیم از دید عمه دور نمود..

موقع برگشت هم شاهین گفت میرسونتم..

ساکت بودم که خودش به حرف اومد

_یه موضوعی هست باید بهت بگم راجب..

_خب؟

_اول میخواستم نظر تورو بپرسم..میخوام از میترا خواستگاری کنم..

_خب؟

_همیندیگه گفتم به نظرت..

_باید بری به خودش بگی

_خب کی؟

_فردا بیا دم دانشگاه ببرش یه جایی بهش بگو..

_ساعت چند؟

_دو

_باشه

بعد یه سری حرف عادی دیگه منو رسوند خونه و خودشم رفت

اومدم داخل کلاس..این بار ردیف جلو نشستم

صندلیم فقط دوتا صندلیم با آراد فاصله داره..اونم اومد تو کلاس

سرش پایینه و به حرفای اشکان گوش میده و تو همون حالت سرشو تکون میده..سرجاش نشست و سرشو بالا آورد که منو دید..لبخند محوی زد و دوباره سرشو انداخت پایین..

امروز با پوریا کلاس داریم..در باز شد و اومد داخل

همه بلند شدیم..کلا بچه ها ازش حساب میبرن،سلام کرد و شروع کرد به حضورغیاب کلا آمار روزانه دانشجویهاشو باید داشته باشه مرتیکه سیریش..

به اسم من که رسید با مکت سرشو بلند کرد و نگام کرد که جهت نگاهمو عوض کردم..ولی سنگینی نگاهشو حس میکنم

بعد از چند مین کلاسو شروع کرد

تو طول درسش سعی کردم زیاد سرمو بالا نیارم واقعا حوصله ندارم به خاطر نگاهاش باز آراد بازخواستم کنه

بعد از همون ۲ ساعت همیشگی درسشو تموم کرد ولی موقع جمع کردن
وسایلام صدام زد: خانم برنا چند لحظه..

سرمو بلند کردم

اب دهنمو قورت دادم و کولمو برداشتم..

اومدم سمتش، نیم نگاهی به آراد انداختم

_بله استاد..

_میدونی کارم چیه دیگه نه؟

_بله استاد

_خب؟!!

دوباره به آراد نگاه کردم.. چرا نمیره؟ انقد آروم آروم وسایلشو جمع میکنه..

_خب چیزه..

_چیزه؟

کلاس کاملاً خالی نشده و حاضرم شرط ببندم همه گوشاشونو تیز کردن.. پوریا
به کلاس نگاهی انداخت

_میخوای بریم بیرون حرف بزنیم؟

اینو که گفت صدای مچاله شدن شدید کاغذ اومد و بعد آرادی که مثل باد از
کنارمون رد شد..

نفسمو دادم بیرون

_نمیتونم!

_چی؟

_میگم نمیتونم.. نمیخوام خانوادمو فریب بدم..

قیافه متفکری به خودش گرفت

_اگه..اگه واقعی باشه چی؟

_هان؟

_واقعی باشه..یعنی خواستگاری رو جدی بگیر..

به چشمش خیره شدم، این چشما هیچ شباهتی به چشمایی که تو فکر منه نداره !
اصلا این مردی که روبرومه هیچ شباهتی با مردی که شده فکر و ذکر من
نداره..همونی که الان خیلی ازم عصبیه..حالا میدونم چی میخوام ! نمیخوام تا
آخر عمرم اونی که کنارمه رو با اونی که تو فکرمه مقایسه کنم و یه حسرت
بذارم رو دلی که دوستم داره پس..

_نه !..جوابم منفیه..اینو به اطلاع خانواده هم برسونین..عذر میخوام شما هیچ
کاستی ندارین ولی اون چیزی که من میخوام نیستین..روزتون خوش.

اخم ریزی بین ابروهاش افتاد

_..روز شما هم بخیر خانم برنا..

_خداحافظ

با سرعت اومدم بیرون که ندیدمش به جاش میترا جلوم سبز شد

_چی میگفت سامان؟

_میترا الان وقت ندارم فقط برو دم در دانشگاه شاهین اومده دنبالت کارت داره

نداشتم حرفی بزنه و اومدم بیرون

تو محوطه هم که نیست !..بدو بدو اومدم بیرون

اونور خیابون دیدمش که داره سوار ماشینش میشه، صداش زدم که نفهمید بلندتر
صداش زدم که روشو برگردوند سمتم و با اخم غلیظی نگام کرد !

اشاره کردم که وایسته اما توجهی نکرد و در ماشینو باز کرد دوباره صداش
زدم و دوبیدم سمتش اما تا رفتم وسط خیابون صدای بوق ممتدی تو گوشم پیچید

و بعد این من بودم که با بدنه اون جسم سنگین برخورد کردم و افتادم
زمین.. فقط یه صدای مبهم که اسممو داد زد و بعد خاموشی مطلق..

"آراد"

بلند اسمشو داد زدم و به طرفش دویدم !! نشستم کنارش

_مانلی ! چشاتو وا کن میشنوی صدامو؟ مانلی !

_زنگ بزنین اورژانس

بغلش کردم و به سمت ماشین دویدم

در عقبو باز کردم و خابوندمش

پشت رل نشستم و ماشینو روشن کردم و پامو رو پدال گاز فشار دادم..!

تا رسیدن به بیمارستان دستمو از روی بوق برداشتم !وقطت رسیدم دوباره
بغلش کردم و سراسیمه اومدم تو بیمارستان

_یه برانکارد بیارین تصادفی دارم !

دونفر با یه برانکارد مانلی رو بردن

دنبالشون اومدم ولی نداشتن وارد جایی بشم که بردنش.

با دستپاچگی دارم دور خودم میچرخم..!

صدای زنگ گوشین بلند شد

ناشناسه..جواب دادم که صدای شاهینو شنیدم: مانلی رو کجا بردی؟

این از کجا فهمید!؟..

_بیمارستان(...)

_داریم میایم اونجا ..قطع کرد

بعد نیم ساعت شاهین همراه میترا با..این دیگه چی میگه اینجا؟

میترا: کجاس؟؟ چیشد یهو؟؟

_تصادف کرد الانم بردنش اورژانس

_حالش چطورہ؟

_فعلا کہ خبری نیست نمیدونم در چه حالہ..

یہ پرستار اومد بیرون کہ اومدم سمتم

_حال بیمار تصادفی کہ ۴۰ مین پیش آوردمش چطورہ؟

_اسمشون؟

_ثبت سیستم نشده همین ۴۰ مین پیش آوردمش..

_اها همون دختر جوون

سرمو تکون دادم

_جای نگرانی نیست ضربه شدید نبوده و حالش نسبتا خوبه فقط مچ دست چپش

در رفته و یہ شکستگی کوچیک تو سرش ایجاد شده الانم کہ بیهوشه احتمالا

یکم دیگہ به هوش بیاد..

یہ نفس راحت کشیدم..

_استاد شما ہم دیگہ میتونین برین خوشبختانه مشکلی نیست از کارتون ہم

عقب افتادین..

_مشکلی نداره تا به هوش بیاد میمونم

عصبی و کلافه نگاهش کردم ! اصلا به تو چه؟!..

حدودا یک ساعتی هست کہ دارم تو راهرو قدم رو میرم تا ببینم کی میخواد به

هوش بیاد..پوریا کہ سانت از جاش تکون نخورد..شاهینو میترا منتظرن

جلوی در اتاقش وایستادیم

۵۰ مین پیش آوردنش اینجا..

کلافه دستی بین مو هام کشیدم..

یه پرستار اومد بیرون اتاق

_مانلی برنا بیمار شماست؟

میتر! بله به هوش اومده؟

_آراد کیه؟ به هوش اومده و همش داره همین اسمو تکرار میکنه

_منم میتونم ببینمش؟

_اره ولی زیاد باهش حرف نزنین نذارین انرژیش از دست بره

بی معطلی اومدم داخل اتاق و درو پشت سرم بستم..نگاهم افتاد بهش

رنگش پریده و دور سر و مچش باند پیچیه..

اومدم نزدیکش که چشماشو باز کرد..میخواست بلند بشه که نداشتم

_آراد بخدا من..

_هیسس!..ساکت! دراز بکش نباید بلند بشی..حالت خوبه؟

سرشو تکون داد..

_چرا به حرفم گوش ندادی؟

نگاهمو ازش گرفتم

_عصبی بودم..تقصیر منه که تو الان تو این وضعیتی ولی حالمو درک کن

برام سخته جلوم ازت جواب خواستگاری بگیرن..کنار منی بعد بشی مال این

مرتیکه! حسام کم بود پوریا هم اضافه شد..اصلا چرا باید واسه تو مهم باشه؟

تو که حتی منو باور نکردی چطور میتونی به این چیزا اهمیت بدی؟ اره خب

همش تقصیر خودمه که توقع..

_دوستت دارم!

با شک بهش نگاه کردم..چی گفت؟

_..چی؟

_ کری؟؟ میگم دوستت دارم

_ تو الان..داری دستم میندازی؟

چشماشو تو کاسه چشمش چرخوند..

_ به پوریا جواب رد دادم چون تورو دوست دارم..اون عشقی هم که میگی
باور کردم..

_ داری جدی صحبت میکنی دیگه؟

سرشو تکون داد

_ فقط ازت یه چیز میخوام..هیچوقت تنهام نذاری..ترس من از عاشق شدن از
دست دادنه،من یه بار از دست دادم دیگه نمیخوام تکرار بشه.

_ قول میدم زیر حرفم نزنم،مطمئن باش

لبخندی از سر رضایت زد

_ خب کی پیام خونتون؟

_ وا ! آراد؟

_ واسه خواستگاری دیگه

_ پررو نشو شاید یه چیزی ازت دیدم فهمیدم در شان من نیستی

_ اینجوریه؟

_ همینجوریه حالا برو برام ابمیوه بگیر گلوم خشک شده

_ باشه خانم نوبت منم میرسه

اومدم بیرون

_ حالش خوبه؟

_اره خوبه مشکلی نداره

_ مثل اینکه حال تو خیلی از اون بهتره _ شک نکن

اومدم بیرون و از بوفه بیمارستان برایش نکتار گرفتم؛ برگشتم تو

میتر شاهین روی صندلی نشستن و خبری از پوریا نیست

_سامان رفت؟

_ نه بابا نرفته تو اتاقه

_ مانلی با این تو اتاق تنهاست؟ چرا یکتون باهش نرفتین؟

_ وا آدمخوار که نیست بدبخت نگرانه دیگه

درو باز کردم و اومدم داخل که برگشتن سمتم..

به مانلی نگاه کردم که شونه بالا انداخت _ خیلی ممنون که تا الان موندین

باعث زحمت شد اگه دیگه خیالتون راحت شده میتونین برین آقای.. سامان

_بله.. امیدوارم زودتر بهبود پیدا کنین خانم برنا.. خدانگهدار

_ ممنون استاد.. خداحافظ

رفت بیرون.

_چی میگفت؟

_بزار نسبت رسمی پیدا کنی باهام بعد گیر بده چیز خاصی نگفت

_همون چیز غیرخاص چی بود؟نگران نسبتم نباش به زودی شکل میگیره

_خودت خواستی.. گفت واقعا از من خوشش اومده بود و ازم خواست یکم

بیشتر بهش فرصت بدم و فکر کنم که.. _ غلط کرد با تو!

انگار ن انگار من اینجام بعد خانم داره گپ و گفتای خواستگاریشو تعریف

میکنه _ اووو چخبرته ترمز کن باهم بریم..خوبه خودت گفتی بگم اینم اضافه

کنم که چی بهش گفتم..گفتم من راجع به کسی دیگه ای فکر می کنم جوابم رو

هم بهش دادم اونم خیلی متواضعانه قبول کرد و رفت حالا توجی؟ هیچی نشده
جبهه میگیری.. حرفش مثل آب رو اتیش بود.. این اخلاق زودجوشیم اخر کار
دستم میده..

روشو ازم برگردوند..

_ معذرت میخوام.. باور کن دست خودم نیست.. حالا نمیخوای آبمیوتو بخوری؟

_ الان داری ناز می کشی مثلا؟ نمیخوام آبمیوه بخورم؟ بده آبمیوه رو برو
بیرون

_ چرا داد میزنی آروم بابا دارم میرم.. صدای در بلند شدو بعد میترا اومد داخل
_ بزار بگم بفرمایید بعد بیا تو

_ خوش به حالت میشه زنگ زدم مامانت اینا دارن میان راستی مانی در هفته
چند بار اسفالت میشی؟ تا گفتم تصادف باز تو کدوم دیواری رفته اصلا من
مرده این اخلاق مامانتم

_ اونی که بهش زد چی شد؟

_ بنده خدا همیجاس چیکارش کنیم؟

_ اگه قراره کسی محاکمه بشه این داربسته نه اون بیچاره بگو بره پی زندگیش

_ پس من برم فرم رضایتو بیارم

رفت بیرون

_ به همین راحتی؟ بره پی زندگیش؟

_ تقصیر اون نبود من یهو پریدم وسط خیابون.. توام بهتره دیگه بری

_ چرا؟ من جایی نمیرم

اومدم بیرون که شاهین جلوم سبز شد

_ مخشو زدی دیگه نه؟

_ من که زدم ولی فکر کنم تو هنوز کار داری

نگاهی به میترا که جلوی اطلاعات و ایستاده انداخت

_ اونم حل میشه.. خیر سرم امروز اومدم ببرمش بیرون دوکلام حرف بزنم
باهاش که اینجوری شد..

_ خب الان ببرش

_ الان؟ پس مانلی چی؟

_ من هستم

_ نه بابا توام از کارو زندگی افتادی دایی هم داره میادش.. اونا اومدن

به ته سالن نگاه کردم.. مامان و باباشو و مانیا دارن میان بهمون که رسیدن
سلام کردم

_ مانلی کجاس؟

_ تو این اتاقه

_ کجاهاش شکسته؟

_ مچ و یه قسمتی از سرش

_ زده یا خورده؟

با تعجب به مامانش نگاه کردم.. انگار با کتک کاری اینجوری شده

_ از خیابون رد شده که یکی زده بهش

_ در رفت؟

_ نه بابا موند منتها مانلی رضایت داد رفت

_ پسرم شما اینجا چیکار میکنین؟

این سوالو باباش ازم پرسید که شاهین جای من جواب داد: آراد آوردش
بیمارستان

_ خدا خیرت بده پسر وگرنه این بچه جمع نمیشد از وسط خیابون من نمیدونم
چیکار کردم این دختر و انقد تو درو دیوار میره

مانیا: الان میتونیم ببینیمش؟

_ یه نیم ساعت مونده تا وقت ملاقات

_ پس میمونیم دیگه

_ با اجازتون من دیگه مرخص میشم..

_ خیلی از کمکت ممنونم پسر

_ خواهش میکنم وظیفه بود

_ شما به جای آقای مهدوی ساکن خونه بغل خونه ما هستین؟

_ بله همینطوره

_ بازم ممنونم خدانگهدار

_ با اجازه

اومدم بیرون و سوار ماشینم شدم و به سمت خونه راندم

بعد ۳۵ مین رسیدم.. مامان که خونه نیست

اومدم تو اتاقم و رو تختم دراز کشیدم

گوشیمو از تو جیبم دراوردم و اومدم تو گالری

به یکی از عکسای که بی هوا از مانلی گرفتم نگاه کردم.. برای هیچکس به

اندازه خودم این وابستگی عجیب نیست..

"مانلی"

_والی مامان تورخدا بسه ! چقد غر میزنی !

_عقب افتاده چلمنگ ! خب اینارو تو مهد کودک یادتون دادن که برای رد شدن از خیابان ابتدا به سمت راست بعد به چپ نگاه کنید و در آخر سر خودرا مثل گاو پایین انداخته و رد شوید !

_تو حیف شدی فرنازم باید مدرس میشدی !

_شهرام ! بیا جمع کن اینو اخه این چی بود من زاسیدم

مانیا: دقیقا من بودم دیگه اینو چرا زاییدی مادر من

_میشه یکی حشره کش بیاره مگسه داره ویزوئیز میکنه

_حیف که حالت خوب نیست

_خیلیم خوبم بیا جلو تا با همین کله جر خوردم بزخم ریختتو با تیر چراغ برق یکی کنم !

_وا مامان؟ این چرا همچینه تصادف کرده وحشی تر شده

بابا: ضربه مهلکی بوده بابا جان

_بابا؟!!

_جان بابا راست میگه دخترم دوتایی وایستادین غر میزنین به جونش مانی
جان بابا جایبت درد نمیکنه؟

_چرا بابا جون سرم درد میکنه که آگه بزمنش به این بوته خاردار درست
میشه

مانیا: الان بهم حمله میکنه وحشی به پرستار بگین یه واکسن کزاز بیاره

بحث تو خانواده ما یچیز کاملا رایج و طبیعیه و دست اخر لطف کردن تمومش
کنن و یکیشون بمونه پیشم .

**

الان چند روزه که خونه نشینم و استراحت خوردم..نمیدونم پام شکسته یا دستم که نمیذارن تکون بخورم..دانشگاه که نرفتم و به خاطر همین دهنم سرویس شده..چرا؟ چون آرادو نمیبینم و واسه همین بیست و چهار ساعته زنگ میزنه امار طبیعی میگیره..این اخرا میخوام پیغامگیر بذارم بگم نیستم..پسره پاک خل شده..هرچند دلم واسش تنگ شده ولی با ایت وضع تماس میذاره دلم واسه صداشم تنگ بشه؟ میترا هم که هفته دیگه خواستگاریشه نکبت یکم ناز نکرد زرتی بله رو داد به شاهین..

بی حوصله کنترول TV رو پرت کردم روی مبل و گوشیمو برداشتم که همونموقع زنگ خورد

"میترا" جواب دادم که صدای داد و بیداد اومد !

_الو؟!میترا؟! چخبره کجایی تو؟

_مانی بیا این دختره دیوونه شده

_چی میگی درست حرف بزن بفهمم

_مه دیس ! دیوونه شده میخواد خودشو بکشه پاشو بیا

_لعنت بهت ! دختره روانی وایسا الان میام

بلند شدم و اومدم تو اتاقم

سرسری حاضر شدم و برگشتم پایین

_کجا؟ با این وضع؟

_یه کار مهم پیش اومده باید برم

_اخه دستت..

_زود میام

با عجله اومدم بیرون که یادم اومد سوییچمو برنداشتم ماشین هم تو پارکینگه..حالا اگه ماشینم باشه من با این مچ میتونم رانندگی کنم؟

برگشتم سمت آیفون که بگم حداقل یه اژانس برام بگیرن که در خونه اراد باز شد و ماشینش اومد بیرون

از جلوی خونه ما رد شد که بعد و ایستاد و دنده عقب گرفت

شیشه ماشین اومد پایین

اخه الان وقت تحلیل آراده؟؟

با سرعت راه افتادم که از سر خیابون یه آژانسی چیزی بگیرم که ماشین آرام اومد دنبالم

_ مائلی؟؟ کجا میری؟

_ الان وقت توضیح ندارم باید برم

_ بیا سوار شو برسونمت

و ایستادم .. چرا به ذهن خودم نرسید؟

سریع درو باز کردم و نشستم

_ تو مگه استراحت مطلق نیستی؟ چرا الان بیرونی پس؟

_ اراد سوال نپرس راه بیفت ببینم چه خاکی باید تو سر خودمو اینا بریزم

_ مگه چیشده؟

_ اراد راه بیفت !

_ باشه باشه

آدرس خونه مهدیسو بهش دادم

انقد گیر دادم تند بره که زود برسیم سر یه ربع رسیدیم

با عجله پیاده شدم و دستمو رو اف اف گذاشتم که در باز شد

بدو اومدم تو و سوار اسانسور شدم الباع ناگفته نماند اراد جانم همراهیم میکنه
کلا بشر فضولیه..

اسانسور که وایستاد اومدم بیرون و به در خونه کوبیدم که بازش کردن

اومدین تو

_کجاس؟

_تو اتاقه درم قفل کرده هرکاریم میکنیم در باز نمیشه انگار پشتش چیزیه

سیاوش:بابا این زده به سرش میخواد خودشو بگا بده

_از کجا فهمیدین میخواد خودکشی کنه که همتون اینجا بودین؟

میلاذ: منو بهار و میترا اومدیم ببریمش بیرون که درو باز نکرد میترا هم با

کلید یدک باز کردش

اومدم سمت اتاق

_میلاذ بهارو ببر یه اب قند بهش بده

نشسته پشت در داره عجز و ناله میکنه

با مشت کوبیدم به در

_مهديس باز کن درو این مسخره بازی چیه راه انداختی؟ الان چند وقته داری

همرو با کارات اذیت میکنی؟ میخوای خودتو بکشی؟ فکر کردی راحت میشی؟

واسه یه اشغال خودکشی؟

میترا: مانی ارومتر حالش خوب نیست

_مراعات حالشو کردیم که الان وضع اینه

صدای دورگه شدش اومد: برین تنهام بذارین چرا ولم نمیکنین؟

_برخلاف تو واسمون مهمی متاسفانه

باشه خودتو بکش این گوی و این میدان

اصلا جراتشو داری؟ گناه ماما بابات چیه؟ از مسافرت برگردن جنازه دخترشونو تحویلشون بدیم؟ بدبخت تو واسه یه عوضی که کمتر از حیوونه داری خودتو نابود میکنی! تو از کی انقد احمق شدی مهدیس؟ یا بودی رو نمیکردی؟ میخوای اینجوری به اون نشون بدی چقد زود کم میاری و تو ریدن به زندگیت چقد موفق بوده؟ اره؟؟ جواب نمیدی؟ میخوای چپو ثابت کنی بدبختی و ضعف خودتو؟

محکم کوبیدم به در

_ گوش میدی؟؟ میشنوی چی میگم یا بازم گوشاتو گرفتی که نشنوی؟ ادم احمق حقیقتو میبینه و بازم به دروغ اعتماد میکنه پیروز لایق تو نبوده و نیست خودتو واسه یکی حروم کن حداقل ارزششو داشته باشه!

بیا بیرون! یکم عاقل باش نشون بده تو اون مغزت یچیزی هست یکم فکر کن بین مایی که اینجاایم بیشتر به فکرتیم یا اونی که دور از تو داره عشق و حال میکنه!

لگدی به در زدم و اومدم کنار

سیاوش: بنظرتون جواب میده؟

_نمیدونم..

رو مبل نشستم، آرادو نگاه تورخدا

خشکیده دم در.. اومد جلو و کنارم نشست

هیچکدوم حرفی نزدیم فقط سکوت هالو هق هقای بهار و دلدارایای میترا
میشکونه..

صدای چرخش کلید اومد و بعد در اتاق باز شد و اهسته اومد بیرون.. رنگش با گچ دیوار مو نمیزنه.. چقد از همیشه ضعیفتر و لاغر تر شده

قطره اشکی رو گوش چکید

...من احمق بودم.. احمق بودم که.. اونو به شماها ترجیح دادم.. منو ببخشین.. تورخدا منو ببخشین من همیشه بهتون نیاز دارم! با دو اومد سمتم و خودشو تو بغلم انداخت!.. صدای هق هقش بلند شد بغلش کردم که گریش شدت گرفت..

__دیوونه ای دیگه.. دختره الاغ

سیاوش: یه مشت اسکل افتادن به هم مارو از کارو زندگی انداختن حالا من که به این ارتیست بازیاتون عادت دارم ولی یه نگاه به قیافه این مجسمه ململ بندازین میفهمین

منظورش آراده که از اول تا آخر تو بهت بود

__اصلا موضوع چی بود؟

__تو خودتو درگیر نکن

سیاوش:حالا که همه چی ردیف شده پایه هستین بریم بیرون؟

میلا:ما که هستیم

میتر:منو مهدیسم هستیم

__خب اگه آرام کاری نداشته باشه همه هستیم فقط قبلش مانی رو برسونین خونه باید استراحت کنه

__عهه؟؟ یعنی چی؟؟

آراد: هی جناب از این کارا نکنیا

__بله بله نفهمیدم؟ پشت میگیری؟

__اصلا شماها باهم برین منو مانی هم باهم میریم

__دیگه چی من به تو اعتماد ندارم میبریش داغون تر از قبل برش میگردونی

__اصلا من میتونم کاری با این بکنم؟

ابرو بالا انداختم

_ الان تو مظلوم شدی؟

_ نبودم؟ پاشین بریم دیگه معطل چی شدین

بچه ها که حاضرن فقط مهدیس رفت که حاضر بشه

لوازم ارایش میترارو گرفتم و یه ارایش مختصر رو صورتم نشوندم

همینجوری با عجله اومدم بیرون خداروشکر لباسای سر جالباسی بد نبود.

_ ببینمت

رومو سمتش برگردوندم

_ یکم زیادی رنگش نکردی؟

_ چیو؟

_ این دیگه..

دستشو اروم رو لبم کشید

_ صورتیم رنگ قشنگیه

مهدیسم حاضر شد و همگی اومدیم بیرون

سوار ماشین اراد شدم

راه افتاد

_ کجا میریم؟

_ جایی که بهمون خوش بگذره

_ خب کجا بهمون خوش میگذره؟

_ طبیعتا هر جایی که تو باشی به من خوش میگذره

_ هر جایی؟

خندید

_هرجایی ! خیالت راحت شد؟

لبخندی بهش زدم

_مانلی..ازت یه چیزی میخوام

منتظر نگاهش کردم

_ببین کسایی مثل میلاد و سیاوش که میدونم از نزدیکاتن..ولی با باقی افراد

کسایی که غریبه ترن..ازت خواهش میکنم به اندازه صمیمیت با اینا با اونا گرم نباشی..

_باشه..اقای حسود

_حالا تو اسمشو بذار حسودی

_خیلی خب خیلی خب به حرفت گوش میدم یه موقع باز اون روت بلند میشه دستم روم بلند میکنی

_دستم بشکنه..قسم میخورم اگه یه روزی دستم به قصد زدن رو تو بلند شد این دستو پاره پاره کنم

_خیلی خب حالا سینماییش نکن راهتو برو حواستو بده به جاده نرنی بکشیمون

_تا حالا کسی بهت گفته خیلی..

_اره اره گفته راهتو برو

سری با تاسف برام تکون داد که لبخند ژکوندی بهش زدم

_نشونت میدم

با خنده رومو ازش گرفتم،سرعت ماشین کم کم شد و نگه داشت

_چیکار م...م...

یهو دوطرف صورتمو گرفت و لباشو محکم رو لبام گذاشت..چشمام از حالت عادیش بزرگتر شد! بی حرکت موندم که لباشو نرم و اهسته تکون داد و بعد چند ثانیه بوسه ریزی به پایینم زد و آروم رفت عقب..چشماشو باز کرد..اب دهنمو قورت دادم و پلک زدم

دوباره یکم اومد جلوتر که چسبیدم به در!

_نگاش کن یجوری در میره انگار بار اوله..تازه دفعه اول خیلی بیشتر چسبید؛لب دریا ! یهوئی..جلو رقیب ! الو؟؟

یهو اومد جلو و لپمو محکم گاز گرفت

_آخخ وحشی

_قربون آخ گفتات بشم من

_آراد؟!!

_جون دلم؟

_این چه کاری بود؟

_جون آراد دست خودم نبود یه لحظه هوس کردم

_راه بیفت انقد خودتو توجیه نکن

با خنده چشمی گفت و راه افتاد

_حالا کجا میریم؟

_در بند..صبر نداری که

_از همه عقب موندیا سریعتر برو

_حالا ببین چطور جلو میزنم

رسیدیم به ماشینای بچه ها

از همشون رد شد که صدای بوقشون بلند شد .

_آراد!! یواشتر چخبرته خبر مرگم میخوام تازه شوهر کنم الان میزنی نفلم
میکنی!

سرعتش اومد پایین،الاغ داره میخنده

_زهرمار! ببند نیش گشادتو تا با همین پدال نزدم تو دهننت

_او هو! چه خشن!

_آراد؟!!

_اوکی حرص نخور پول شیرخشک ندارم

بالاخره بعد از سروکله زدن با این نره خر رسیدیم

یه زنگ به مامان زدم و گفتم با بچه هام..پیاده شدیم

سیاوش: درو تخته خوب باهم جورن

_سیاجونم منو از دست این نجات بده من دیگه سوار ماشین این نمیشم

دستی دور شونم حلقه شد

_شما چیزی گفتی؟

سیاوش: عزیزم از الان باید یاد بگیری چجوری باهاتش طی کنی دیگه من وارد

درگیری های زوجای در شرف ازدواج نمیشم

_سیا؟! چی میگي؟؟

_اره ماهم نفهمیدیم مثلاً، هی پسر مگه نمیخوای اینو بگیری؟

_من که بهش میگم خانم نمیذاره برم خواستگاریش

سیاوش:خاک تو سرت میلاد اینا سر چند ماه به نتیجه رسیدن پس فردا با دوتا

بچه میان دانشگاه شماها هنوز عروسی نگرفتین

اینای هی میخندن و فقط منم که سرخ و سفید میشم چقد زود بریدن و دوختن

واسه خودشون حالا..

بچه ها رفتن داخل رستوران

خواستم دنبالشون برم که حلقه دستاش دورم سفت تر شد

_میدونی الان میخوایم بریم غذا بخوریم و من خیلی میل دارم که با پیش غذا
اشتهامو باز کنم

گیج نگاهش کردم که دستمو گرفت و کشوند دنبال خودش

_کجا میریم؟خب رستوران پیش غذا هم داره دیگه

سرشو تکون داد

_چقد بعضی وقتا ایکیوت میره زیر صفر

رسیدیم به قسمت پشتی رستوران

چقد خلوته اینجا..

_خب پیش غذاهای رستوران چیه؟

_اومم..خب سوپ هست سالاد هست دیگه..دسر هست

_درسته ولی من اینو میخوام

میخوایم بپرسم چی که هلم داد و به دیوار چسبوند و لباشو قفل لبام کرد

نوک زبونشو اروم روی لبم کشید و به داخل فرو برد که سرمو عقب کشیدم
ولی انگار نه انگار چون پشت سرم دیواره

دستامو رو سینش گذاشتم و هلمش دادم عقب که با اکراه جدا شد

یه نفس راحت کشیدم

نگام افتاد به صورتش،خندم گرفت و لبمو گزیدم

_چیه؟

_چه صورتی بهت میاد

_چی؟

آینه جیبی رو در اوردم و روبروش گرفتم اونم با دیدن لبای صورتیش خندید و با پشت دست پاکش کرد که البتہ هنوز اثراتی ازش هست

_خیلی ضایعی آراد

_میدونم عجلہ کہ باشہ ہمینہ

_ضایع تر از این اینہ کہ بچہ ہا اونجان و ما اینجاییم

_خیلی خب بیا بریم

برگشتیم سمت ورودی و اومدیم تو

بچہ ہارو رو یہ تخت دیدم

اومدیم پیششون

سیاوش:میشہ بفرمایین کجا تشریف داشتین؟

آراد: یہ کار خصوصی خیلی کوچیک

با مشت بہ بازوش زدم کہ راحت خندید

نشستیم.

سیاوش:مانی بگو کی اینجاس

_یعنی چی؟

_حدس بزن کی الان میاد پیشمون؟

_چمیدونم خب کی میاد؟

_آنتونی

_واقعا؟؟مگہ آمریکا نبود؟

_دوروزہ اومده و فردا باز برمیگرده ولی الان اینجاست

_کجاست؟

_اوناهش

به سمت راستم نگاه کردم که دیدمش

یه پسر دورگه بور چشم آبی..

برامون دست تکون داد و اومد پیشمون

به بقیه سلام کرد و روشو به طرفم برگردوند:حالت چطوره دختر؟میدونی چند
وقته ندیدمت؟

_ممنون خیلی خوبم تو کی برگشتی؟

نشست کنارم

_مدت خیلی کوتاهی و لی زودم باید برگردم الانم فقط به خاطر یه چیز اومدم
اینجا

مشغول حرف زدن شدیم و بعد یکم بحث با بقیه و تقسیم سوغاتیبایی که واسه
بچه ها آورده تونی کنار گوشم پچ زد:میشه با من بیای؟

سری تکون دادم و بلند شدم و دنبالش اومدم

_اینو برای تو آوردم

باکس توی دستشو باز کرد..یه سرویس برلیان ظریفه !

_تونی؟ این چه کاری بود؟

_به قول خودتون قابلتو نداره

_خیلی قشنگه مرسی

سرشو کج کردو گونمو بوسید

_مطمئنم بهت میاد

_ واقعا ممنونم

_ من ازت ممنونم کمکای زیادی بهم کردی و اومدم که برای ازدواجم به آمریکا بیای رزتا منتظرته

_ حتما میام

به ساعتش نگاه کرد

_ متاسفانه باید برم

_ واقعا از دیدنت خوشحال شدم

_ منم همینطور

برای بچه ها دستی تکون داد و بعد یه خدافظی مختصر رفت

برگشتم پیش بقیه

_ پس اراد کجاست؟

میترا: گف کار داره و باید بره بعد هم با عجله رفت

_ آها

نشستم که میترا صداشو اروم کرد: خیلیم عصبی بنظر میرسید.. فکر کنم آنتونی خراب کرد..

_ چرا؟

_ فکر کنم اصلا از بوسیدن گونت خوشش نیومد

_ ولی آخه تونی منظوری نداشت خیلیم از فرهنگ ما نمیدونه

_ در هر صورت بد افتاد

_ ای بابا

گوشیمو دراوردم و شمارشو گرفتم.. دستگاه مشترک مورد نظر خاموش
میباشد.. سر غذا اصلا نفهمیدم چی خوردم و وقتیم برگشتیم خونه ماشینشو ندیدم
دوباره بهش زنگ زدم.. بازم خاموشه

چه بدقهره ها!.. تو خونه به خاطر بیکاری لگوی کیشارو کامل کردم و بهش
دادم از اونورم کلس با ماهک گیس و گیس کشی راه انداختم که مانیا جدامون
کرد این دخترم شده سوهان روح چه زبونیم داره عین داداشش پدر سوخته! زد
پوسترمو جر داد که کلی جیغ جیغ کردم و تلافیشو سر شام دراوردم

بدین شکل که همچین زدم زیر میز نزدیک پاش که لیوان دوغ رفت تو دماغش
و قشنگ تر مالیدم به قیافش! منو کیا غش کردیم از خنده.. ماهک زر میزنه و
آبغوره گرفته.. کامشاد طبق معمول خندشو کنترل میکنه و مانیام فحش میده
موندم مامان سر تربیت این چه وقتی گذاشته

اومدم تو اتاقم... یه بار دیگه زنگ زدم که جواب نداد.. ای بابا!

به ساعت نگاه کردم.. ۱:۲۰

روی تخت دراز کشیدم.. حدودا ۲۰ مین گذشت و چشمام داشت گرم میشد که
صدای گیتار اومد.. اروم بلند شدم و اومدم سمت بالکن

صدا از طرف بالکن آراده

صدای ریتم آهنگ و بعد صداش خودش:

همسایه دیوار به دیوارم..

خوابیدی و من هنوز بیدارم..

تو ماه سپیدی که نمیتابی..

من ابر سیاهم که نمیبارم..

بی ربط ترین آدن دنیامی..

مربوط ترین عاشق چشماتم..

من عاشقتم منی که معمولاً..
از ادم بی عاطفه بیزارم..
از خونه من تا تو چقد راهه..
دیوار من انقدر کوتاهه..
انقدر که وقتی که تو خوابیدی..
معلومه که من هنوز بیدارم..
اومدم تو بالکن..نگاهش رو به بالاست
صداش زدم:آراد..
با شک به دوروبر نگاه کرد
_آراد!

روشو سمتم برگردوند
با دیدنم اخم ریزی کرد و بلند شد
_وایسا..اینه دوست داشتنت؟چرا اینطوری میکنی سر هر چیزی؟
اخمش غلیظ تر شد

_هر حرفی بزنی حق نداری به عشق من توهین کنی!
_میشه بگی مشکلات چیه؟

پوزخند زد و کلافه سرشو تکون داد

_مشکلم؟ خوب میدونی چیه!

همین امروز بهت گفتم حدو حدودتو با بقیه رعایت کن ولی انقد با همه صمیمی هستی که اون به خودش اجازه میده راحت به تو نزدیک بشه

_تند نرو! چی میبری و میدوزی یجوری میگی انگار تونی از من پیش غذا
گرفته تو که پررو تری

لباشو بهم فشار داد..میدونم داره خندت میاد

_تونی ۱۲ ماه سالو آمریکاست..چی میدونه؟در ضمن وقتی بعضیا یه کارای
دیگه میکنن دیگه بوسیدن گونه چیز عجیبی نیست

_من فرق دارم..اینو بفهم فرق دارم

_هیس! چته ارومتر

_بیا بالا

_ها؟ کدوم بالا؟

_پشت بوم خنگ

_آها

اومدم تو خونه و از راه پله به پشت بوم رسیدم..اومدم بیرون که دیدمش
اومدم نزدیکتر

_فقط برای یه کادو و دعوت به عروسیش اومده بود..همین

نگاهشو از روم برداشت

_خیلی خب..قبلا تویی نبودی..از این به بعدش مهمه که چطور رفتار کنم

دستی بین موهایش کشید

_شب بخیر

پشتشو بهم کرد و میخواست بره که صداش زدم

برگشت که اومدم جلو و دستامو دور کمرش حلقه کردم و سرمو رو سینهش
گذاشتم..چشمامو بستم

صدای ضربان قلبش تو گوشم اگو شد

دستاش دورم حلقه شدن

_چقد تند میزنه

_اخه اولین باریه که اینطور بغلش میکنی..میشه بگی چقد دیگه باید صبر کنم؟

_به وقتش..زیاد عجله نکن اتفاقی نمیفته

_اره..امیدوارم

_میتونم برم بخوابم؟

_میشه یه کاری کنی من خوابم بیره بعد؟

_چیکار؟برات لالایی بخونم؟

_نه ولی یه کاری هست که..

تازه منظورشو گرفتم

خودمو عقب کشیدم

_چقد خطرناک شدی تو..برو بخواب ببینم

_اخه دست من نیست که..تقصیر خودته

_به من چه؟

_برو خونتون

_خیلی خب دارم میرم

_عجله کن وگرنه همون کاری رو میکنم که میخوام

دستمو جلوی دهنم گرفتم

_الان مثلا گرفتی من نبینمش؟..برو بخواب

بدو بدو اومدم تو خونه و برگشتم به اتاقم

**

واسه بچه ها دست تکون دادم و اومدم سمتشون

_سلام به رفقای عزیز

سیاوش: خوب چند روزه دانشگاهو پیچوندیا

_تا چشت درآد

بهار: مانی بگو پس فردا کی میشه

_امممم..خب میشه چهارشنبه

_اه خنگ نشو دیگه..یه مناسبتہ

_آها! میشه سالگرد وفات عمو بزرگه بابام ولی..تو از کجا میدونی؟

با کف دست زد تو پیشونیش میلادم با تاسف سرشو تکون داد

_چتونه؟

مهدیس: عقل کل سالگرد خواستگاری بهاره

_عاههاا یعنی پس فردا میخواین عروسی بگیرین؟

_با اجازتون

_آخجیون

سیاوش: بگیر در حلقه تو همه دارن نگاه میکنن

_خب فدا سرم نگاه کنن کی بریم خرید حالا؟

بهار: فعلا بریم کلاس تا بعد برنامه بچینیم

اومدیم تو و سرجامون نشستیم

به آراد نگاه کردم که دیدم اونم نگاهش این طرفه.. سرمو به معنی چیه تکون
دادم که خندید و دستشو زیر چونش گذاشت و بهم خیره شد.. دیوونه
با ورود استاد دیگه نگاهش نکردم ولی اون هنوز نگاهش این طرفه

_ آقای فاتح من این طرفم

_ بله استاد میدونم

_ پس چرا روتون به سمت من نیست؟

_ حواسم با شماست استاد

_ اما من اینطور فکر نمیکنم

_ چرا همینطوره استاد اگه رومو برگردونم تمرکزمو از دست میدم

استاد سری تکون داد

_ امان از جوونای امروزی.. حالا چی از درس فمیدی؟

جوابی نداد

_ آقای فاتح؟

_ بله استاد؟

_ عاشقیا پسر

_ بله استاد

بچه ها خندیدن خود استادم خندید و نگاه معناداری بهم انداخت

تا اخر کلاس سرمو بالا نیاوردم و وقتی تموم شد میخواستم برم که بهار صدام
زد:مانی باید بریم بازار

_ میشه یکم به من قرض بدینش بهار خانم؟ خودم بهتون میرسونمش

_ بله ایرادی نداره فقط زود بیارینش

_ من نمیام

_ یا خودت میای یا به زور متصل میشم

_ آراد؟!!

_ اراد نداره زود باش

_ بهار ماشین منو ببرین تا بیام

سوئیچو پرت کردم که گرفتش و رفت

دستمو گرفت و دنبال خودش کشوند

_ آبروم رف جلو استاد..

_ من هر جا بخوام بهت نگاه میکنم و نه از کسی خجالت میکشم نه میترسم..

سوار ماشین شدیم

_ راستی اون دختره.. هدیه

_ خب؟

_ دیروز یه چیزی بهم داد

_ چی؟ به تو؟ چی داد؟

_ شماره تماس واسه مواقعی که کاری داشتم

مشکوک به قیافه خونسردش نگاه کردم

_ گرفتی؟؟.. با تو اما.. گرفتی؟؟

دستگیره درو کشیدیم و خواستم بازش کنم که قفل مرکزی رو زد

_ هیچ جا نمیری

_ باز کن نه حرفی دارم نه جایی میام

_ اول بگو حسودیت شده بعد میگم گرفتم یا نه

_ باز کن

_ حسودیت شده دیگه

با حرص نگاش کردم

_ تو نگو ولی من که میفهمم.. نه خیالت راحت چیزی نشده

با اخم سر جام نشستم

_ میخوام ببرمت دور بزنیم اخماتو وا کن

_ کجا میریم؟

_ همین دوروبرا.. چی دوست داری؟

_ کافی میخوام

_ به چشم

بعد یه ربع جلوی یه کافی شاپ و ایستاد

_ برو بگیر بریم یه جای دیگه بخوریم

_ باشه پس وایسا تا پیام

رفت پایین

با نگاهم دنبالش کردم که صدای تکست گوشیم بلند شد

برداشتمش و بازش کردم

"حالت چطوره عزیزم؟"

نفسمو با صدا بیرون دادم، اینو کجای دلم بذارم..

جوابی ندادم که دوباره تکست داد

"جواب نمیدی؟"

"داره بهت خوش میگذره؟ با اون.."

تعجب کردم.. از کجا میدونه که با آرام؟

"حواسم بهت هست.. زود بهم میرسیم"

لعنت به تو حسام.. روانی! گوشیم زنگ خورد

خودشه.. ریجیت کردم که دوباره زنگ خورد.

_چی میگی تو؟؟

_چه عصبانی! ناراحت شدی؟

_تو کلا مایه عذابی

_ببخش عزیزم من نمیخوام تورو اذیت کنم

_چرا یه چیزو نمیفهمی؟ تو واسه من فقط یه مزاحمی

_من مزاحم نیستم مزاحم اون پسر که این وسط اضافیه و تورو از من دور
میکنه

_تا قبل از آرام ما از هم دور بودیم اونم فقط و فقط به خاطر خودت

_اونا مال گذشتس.. به زودی بهم میرسیم.. سعی میکنم تا اونموقع دلتنگت نشم

_خفه شو!

قطع کردم.. درماشین باز شد و آرام نشست و کافی رو بهم داد

_خب کجا بریم؟

_..یه پارکی چیزی پیدا کن بریم اونجا

_چشم

_چقد امروز مطیع شدی

_دوست نداری؟

_چرا خیلی بهتر از اون روی سرکش افسار پاره کردته..

_ الان اینی که گفتی من بودم؟

_ بگی نگی

_ باشه خانم ولی شما باید با همین چیزا کنار بیای

_ من هنوز بله قطعی ندادم

_ ولی من بله رو گرفتم

راه افتاد

بعد ۲۰ مین رسیدیم به پارک جمشیدیه

پیاده شدیم و اومدیم داخل

_ میشه یه چیزی بپرسم؟

_ بپرس

_ ناراحت نمیشی؟

نگام کرد..

_ بستگی داره

_ پس نمیپرسم

_ نه بپرس.. اگه راجب منه پس توام باید بدونی

_.... پدرت کجاست؟.. فوت کرده؟

اخم نسبتا غلیظی کرد

_ بشین

مطیعانه رو صندلی نشستم اما اون داره جلوم قدم میزنه

_ اصلا هیچی بیخیال..

_ نمرده

بهش نگاه کردم..نشست کنارم

_اون نمرده ولی..رفته!

_میشه پیرسم کجا؟

_اونموقع رفت روسیه..الان نمیدونم کجاست و...اصلا هم برام مهم نیست..یه نفر اومد تو زندگیمون که بابام دوبرابر سنشو داشت..باهم رفتن..

_...معذرت میخوام..نباید میپرسیدم

_چرا اینو میگی؟ ما اگه قراره باهم باشیم و ازدواج کنیم باید گذشته همو بدونیم..

_چند سالت بود؟

_هیفده

_پس بهت سخت گذشته..

_من چه اهمیتی دارم؟...مامانم سوخت..داغون شد..

_هیچ خبری ازش ندارین؟

_نه..هیچی..حتی پشت سرشم نگاه نکرد..رفت..یعنی انقدپست بود که فراموش کرد یه پسر ۱۷ ساله داره؟ اخه ادم چقد میتونه رذل باشه؟ یکی نیست بگه اخه لعنتی تو یه پدر بودی! چطور تونستی؟؟ اخه..

خودمو جلو کشیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

_میدونم..میدونم برات سخت بوده

دستاش دور کمرم حلقه شد

_اون ۹ ساله که رفته..دیگه مرده

_اگه یه روزی برگرده چی؟

پوزخند زد

_اره حتما برمیگرده

_اگه برگرده چیکار میکنی؟

_..میگم بره و مثل همون ساله پشت سرشم نگاه نکنه..من پدري ک نفهميد
پسرش چطور بزرگ شدو نمیخوام..بيا ديگه راجيش حرف نزنيم

_باشه...میشه ولم کنی؟

_نه جات خوبه

_زشته یکی میبینه

_خب ببينه مگه مهمه؟

_آراد؟!

_اونجوری نگو آراد میخورمت

_جراتشو نداری تو مکان عمومی

_ندارم؟

_نداری!

_مانی این پسره آنتونی نیست؟

سرمو بالا اوردم تا بیرسم کدوم که لباش رو لبام نشست!..خودمو کشيدم کنار
که حلقه دستاشو تنگ تر کرد

_واه واه خجالتم خوب چیزیه وسط ملت کارای منکراتی میکنن

تمام سعیمو کردم که خودمو عقب بکشم ولی نداشت و سرشو جلوتر آورد از
روهم نمیره با وجود حرفای اون زن

_نه باید زنگ بزنم گشت ارشاد بیاد جمعتون کنه خجالتم نمیکشن

با مشتم به سینه آراد زدم که خیلی ریلکس رفت کنار

_ شما مشکلی داری؟ زنمه دوست دارم هرکاری بکنم

_ زننه که زننه اصلا از کجا معلوم زننه من باید زنگ بزنگ گشت

_ اصلا بتوجه نماینده منکراتی؟ زنمه عقدیمه به کسی هم ربطی نداره خیلی حرف بزنی به خاطر مزاحمت ازت شکایت میکنم ادعای حیثیت میکنم که حکم شرعی مارو زیر سوال بردی!

_ آراد چی داری میگی؟

_ اینا در آینده نزدیک اتفاق میفته شما نگرانش نباش

به زنه نگاه کردم.. ۴ برابر من هیکل داره ماشالا

_ مگه حکم داری؟

_ خیلی حرف میزنیا! برو ببینم تا حکمو رو صورتت چاپ نزد

هنوز داره نگاه میکنه

_ د برو دیگه میام میترکونمتا

زنه پشت چشمی نازک کرد و رفت

_ چرا چرت و پرت سرهم میکنی؟ زن کدومه عقدی چیه؟

_ ببین انقد نگو زنت نیستم میبرم عقدت میکنم اجازه رو هم از دادگاه میگیرما

_ چه خطرناک شدی تو! پاشو بریم کار دارم

بلند شدیم و سوار ماشین شدیم

به بهار زنگ زدم و پرسیدم کجان که گفت رفتن فرشته آرادم منو رسوند اونجا

_ الو بهار من رسیدم کجایی الان؟

_ سر چهارراه کنار تابلو

سرمو برگردوندم

_ دیدمت الان میام.. قطع کردم

_ خب دیگه کاری نداری؟

_ دلم تنگ میشه

_ خب.. دیگه کاری نداری؟

_ بازم دلم تنگ میشه

ساکت موندم

_ نمیری ! چیزی ازت کم میشه جوابمو بدی؟

_ خب چی بگم؟

_ معادل جمله منو

_ خب.. دل منم برات تنگ میشه.. دیگه باید برم خدافظ

_ مواظب خودت باش

پیاده شدم و اوادم سمت بقیه

_ سلام

بهار: یه ساعت کاشتی مارو؟

میترا: با آراد جونش بوده دیگه معلومه میکاره

_ میشه بریم خانوما؟ حالا من یه روز با این بدبخت بیرون رفتم چشم ندارین

ببینین؟

بهار: خیلی خب ترش نکن بریم..

دقیقا سه ساعت تمام تو بازار راه رفتیم و خرید کردیم منم فقط ست کفش

مشکی که به اون لباسی که از شمال خریدم بیادو گرفتم .

بهار: تو لباس نمیگیری؟

_ نه از شمال گرفتم

_ چجوریه؟

_ میپوشم میبینی دیگه

میتر: ببند تو خودم میگم تا جایی که یادمه یه لباس مشکی تا بالای زانوئه و یقه بستس و سنگ دوزی داره و سر شونه هاش لخته و استینای تنگ داره

_ من گشتمه

بهار: کوفت بخوری همین الان یه اشترودل دادی پایین

_ سه ساعته مارو میچرخونی یه شام نمیدی بخوریم؟

_ ساعت چنده؟

مهدیس: نه و نیم

_ بریم دیگه

_ باشه بابا بریم

بعد نیم ساعت رسیدیم به یه فست فودی و ۴ تا پیتزا سفارش دادیم

بعد شام رسوندمشون خونه هاشون و خودم اومدم خونه و بعد یکم فیلم دیدن خوابیدم

با صدای زینگ زینگ ساعت بیدار شدم ساعت نیست که ناقوس مرگه بلند شدم و بعد یه سر رفتن به سرویس بهداشتی شروع کردم حاضر شدن یه مانتو دودی با شلوار ذغال سنگی پوشیدم و شال خاکستری سرم کردم یه رژ کالباسی زدم و یه سایه کم حال دودی پشت پلکم کشیدم با یه خط چشم ساده

وسایلمو تو کولم گذاشتم و اومدم پایین

_صبح بخیر خانواده

_صبح بخیر مغز مداد بابا

_داشتیم؟

_تازگیا چه خوش لباس شدی قبلا ساده تر میگشتی

_شیک بودم و شیک میگردم عزیزم در ضمن واسه تنوعه

_آره ارواح عموی بابات

_حالا شما باور نکن مانیا و بقیه کوشن؟

_خوابن هنوز

سر میز نشستم و صبحونمو خوردم

_مامان من بعد دانشگاه میرم خونه ثریا جون

_خونه ثریا جون چخبره؟

یهو میخواست از دهنم بپره دوست پسر بازی که خودمو کنترل کردم

_میرم سر یزنم

_باشه برو ولی اویز نشی نهار بمونی

_چشم..خدافظ

اومدم بیرون و راه افتادم

بعد نیم ساعت به خاطر سوار کردن مهدیس و میترا رسیدیم

اومدیم داخل و وارد کلاس شدیم

سرجام نشستم..آراد نیومده هنوز،شمارشو گرفتم که بعد ۴ بوق جواب صدای

خواب آلودش تو گوشی پیچید:بله؟

_ خوابی هنوز؟ مگه نمیای؟

_ شما؟

_ آراد؟! مگه نمیای دانشگاه؟

_ زایشگاه پیام چیکار؟

_ چرا پنج در دو میزنی چته؟

صدای خرخر اومد

_ آراد خوابیدی؟

یهو صدای بومب اومد و ارتباط قطع شد

اخه این چی بود افتاد تو دامن من؟!!

به اینم میگن همسر آینده؟..

استاد اومد داخل کلاس.. گوشی رو تو جیم گذاشتم؛ پوریاس.

مثل همیشه جدی و روون درس داد و بدون وقفه دوساعتو تموم کرد

بعد یه کلاس دیگه که خداروشکر زودتر تموم شد برگشتم خونه

ماشینو جلوی در پارک کردم و اومدم سمت خونه آراد

باید بدونم این چیزی میزنه یا همینجوری طبیعی خل و چله.

اف اف رو زدم

_ سلام عزیزم بیا تو

در باز شد

اومدم داخل که علاوه بر ماشین آراد یه لیفان سفیدم دیدم.. مهمون دارن؟

اومدم جلوی در که ثریاجون اومد بیرون

_ سلام ثریا جون مثل اینکه بدموقع مزاحم شدم مهمون دارین؟

_ نه قربونت برم مزاحم چیه خوش اومدی بیا تو خواهرم و دختر اش از سفر
برگشتن اومدن بهمون سر بزندن

اومدیم داخل

_ ثریا مهمون داری؟

_ اره بیا ببین چه مهمونی دارم

یه خانم تقریباً هم سنای ثریاجون از تو پذیرایی اومد بیرون

موهای هایلایت شده و آرایش غلیظ زنونه و اون تیپ اسپورت یکم پایین تر
نشونش میده

_ سلام

_ سلام عزیزم.. معرفی نمیکنی ثریا؟

_ ایشون مانلی جان هستن دختر همسایه کناریمون همدانشگاهی آرام هست

باهاش دست دادم

_ منم سمیرام خواهر ثریا

_ خوشبختم

صدای دادوبیداد دوتا دختر اومد و بعدش خودشون

یکیشونو که شناختم، همون دختره شیما

موهای بلوندش آزاد دوروبرشه با یه تاپ بندی صورتی و شلوارک مشکی .

و اون یکی موهای شرابی که بافته شدس

با یه تاپ دکلمه و دامن کوتاه مشکی

روی ساق پای سفیدش طرح تتو یه گل رزه و آرایش کاملی داره .

مادرو دخترا ترکوندن.. یعنی جلو آرام اینجورین؟ اره خب

سمیرا: چتونه شما دوتا؟

شیما: عه من این دختررو میشناسم

اخم ریزی کردم، حرف زدنم بلد نیست لوند

_مانلی هستم

_منم شیمام اینم شیرینه

به خواهرش اشاره کرد

_خوشبختم

سری تکون داد.. ایش! یعنی چی الان؟ سرتکون میدی؟ من غرو بقیه رو روزانه میکنم تو قوطی بعد تو واسه من ادا میای؟

ثریاجون: بیا بشین عزیزم

اون خانومای محترمه هرکدوم به وری رفتن و موندیم منو ثریاجون

_میدونم ناراحت شدی ولی رفتارشون همینه عزیزم به دل نگیر

_مهم نیست.. آراد کجاست؟

_آراد؟ خوابه

_خوابه؟؟ تا الان؟

_دیشب فکر کنم سمت صبح خوابیده واسه همین منم نتونستم بیدارش کنم

_من میتونم چخبره این همه خواب امروزم کلاس نیومده

_اگه بیدارش کنی که خوبه

اومدم سمت راه پله و ازش بالا اومدم

خوشم میاد ثریا جون به نزدیکی منو آراد هیچ شکایتی نداره.

اومدم تو راهرو، دستم به دستگیره نرسیده..

_اونجا اتاق آراهه

برگشتم..شیرین!

_میدونم..

ابرو بالا انداخت

_پس باید بدونی نباید بری داخلش

_چرا نباید؟

_آراد خوشش نمیاد غریبه ها وارد اتاقش بشن

لبخندی زدم

_من غریبه نیستم عزیزم

دست به کمر شد

_اونوقت چیکاره ای؟

_چرا از خودش نمیپرسی؟

پوزخند زد..

_یه همکلاسی اویزون؟

_نه خوشگله یه نسبت خیلی قشنگ که اینجور که بوش میاد خیلی وقته

منتظرشی

پوزخندی زدم و اومدم داخل اتاق..

ثریاجون میدونست این اینجوریه به من گفت بیام؟ نیمه برهنه و دمر خوابیده و

بالشت رو بغل کرده..آخی چه ناز کپیده بچه

اومدم جلو و رو صندلی نشستم..چن بار صداش زدم که جواب نداد

دستمو تو موهاش فرو کردم و کنارشون زدم..چقد نرمه

انگشتمو رو ابروهاش کشیدم، روی چشماش، روی بینیش و لبش

توی صورتش فوت کردم که جمع شد

سرمو آوردم دم گوشش و زمزمه کردم: آراد.. بیدار شو

تکون ارومی خورد ولی بیدار نشد

اومدم عقب.. نه همیشه با تو ملایم رفتار کرد

تو یه حرکت ناگهانی سرمو جلو بردم و لپشویه گاز محکم گرفتم که از جاش

پرید!! زدم زیر خنده که با گجی نگام کرد

موهای پریشون شاخ شده و چشمای گشادش نشون میده چقد ترسید

_چه خواب سنگینی داری تو

_تو.. اینجا

_اومدم سر بزمن بهت.. داشتیم آقای فاتح؟ شما؟ به من میگی شما؟

_چی؟ من؟

_صبح زنگ زدم دیگه یه سری اراجیف گفتم و قطع کردی

_ببخشید وقتی گجیم حواسم نیست.. دیشب خیلی دیر خوابیدم خواب موندم

_بله در جریانم

حالا هی نگامو چپ و راست میندازم نیفته رو بالا تنش

_چرا درودیوارو نگام میکنی؟

_اخه موردت منکراتیه

به خودش نگاه می انداخت و خندید

_عشقم این منکراتیه یا لب تو پارک؟

لب گزیدم و خندیدم که یهو دستمو کشید و افتادم تو بغل

_آراد!! خجالت بکش الان مامانت با اون دخترخاله های عفریتت میان میبینن

_زشت نیست که..مامانم خیلیم خوشحال میشه عروسشو اینجوری ببینه بهش
گفتم فقط منتظر علامت سرکار خانومه! راستی گفتی کی؟ دخترخاله هام؟

_بله عزیزم دخترخاله هات

_چه عجب یه کلمه محبت امیز بهم گفتی خانم..مگه خالم اینا اومدن؟

_او هوم

_پس صبح رسیدن ندیدمشون

_نکنه واسه شیرین جون بیدار موندی؟

_نخیر حسود خانم! کار داشتم

_میشه که..بریم پایین؟

پوست صورتم همش به بدن داغش میخوره

_مانی خانم خجالت میکشه؟

با صدای در سریع خودمو عقب کشیدم آرامم سریع رفت زیر پتو!

مطمئنم گونه هام قرمزه!

_بفرمایید

در باز شد و ثریاجون اومد تو

_بیدار شدی بالاخره؟ من گفتم این دخترم خواب کردی انقد دیر کرده

_الان میایم داشتیم حرف میزدیم

_باشه خالتم اومده زود بیاین

رفت بیرون

_قیافشو ببین چه سرخ شدی تو؟

_بخدا فهمید آبروم رفت

_ببخشید بلانسبت کار دیگه ای نکردم زنمو بغل کردم

_اینی که میگی زنت هنوز رسما زنت نشده

_تو اگه اجازه بدی میشه هی صبر صبر پس کی دیگه؟

_فعلا تو لباستو بپوش بیا بریم

تیشترتشو از روی میز به سمتش پرت کردم که اونم پوشید و بلند شد

موهاشو شونه کرد و یه سر رفت سرویس بعد باهم اومدیم بیرون و برگشتیم
پایین

_به آقا آراد عشق خاله!

با خالش روبوسی کرد

_هرروز جوونتر میشیا

شیما:سلام آراد

_سلام خوش اومدی

_سلام عزیزم

برگشتم..شیرینه، اومد جلو و گونه آرادو بوسید جوری که رد رژش موند رو
گونش..چهرم درهم شد..عوضی

_سلام

سمیرا:شیطون این رد گاز کیه رو گونت؟

خندید

_رد گاز عشقمه خاده

_آفرین راه افتادی قبلا رو نمیدادی

_ این یکی فرق داره

_ کی بشه این عشقتو ببینیم

_ خوب نگاه کنین میبینین

به شیرین نگاه کردم.. با حرص به آراد نگاه میکنه

لبخند محوی زدم

سمیرا رفت کمک ثریاجون.. الان فقط ما سه نفر تو هالیم.

دستمو بالا آوردم و رو گونش کشیدم داشتم رد رژ رو پاک میکردم که سرشو

برگردوند و سر انگشتمو بوسید!

لبخند عمیقتر شد

صدای نفس محکم شیرین و بعد از اون پاشنه کفشاش سکوتو شکست .

_ نذار ناراحتت کنه.. اون هیچ اهمیتی نداره

سرمو تکون دادم

ثریاجون: مانلی جان؟

_ بله؟

_ بیا عزیزم

اومدم تو پذیرایی که آرادم پشت سرم اومد

_ جانم؟

_ این پسر وقت نمیکنه تو که سرت تو کامپیوتره بیا این فایلارو مرتب کن

نشستم کنارش

_ کدوم فایلارو؟

_ فایلای حساب شخصیم

_ چشم الان حلتش میکنم

_ مرسی عزیزم توام پاشو یچیزی بخور ضعف نکنی

آراد رفت بیرون.. اومدم تو فایلا

یه سری چیزارو انتقال دادم و مرتب کردم که یه صفحه باز شد

_ ثریاجون برات پول واریز شده.. مبلغ ۱۰ میلیون.. اینم شماره حسابش و به

نام.. با شک به صفحه نگاه کردم.. سیروان فاتح!

_ ثریا جون این فامیلتونه؟

نگاهی به صفحه انداخت که رنگش پرید

_ چیزی شده؟ براتون پول واریز کرده فامیلشم که با شما یکیه شناس؟

بهم نگاه کرد

_ این.. این.. پدر آراده!

_..چی؟؟ ولی پدر آراد که..

_ بهت گفته مگه نه؟

سر تکون دادم

_ میدونم میخواین باهم ازدواج کنین.. من واقعا دلم میخواد تو عروسم

بشی.. میگم بهت چون هم از موضوع خبرداری هم اینکه قراره جزوی از

خانواده بشی.. به آراد نگفتم چون میترسن

_ راحت باشین

_ چند لحظه صبر کن.. آراد؟؟

_ بله؟؟

_ برو نون بگیر تموم کردیم

_ چشم

بعد چن ثانیه صدای بسته شدن در اومد

_ سمیرا الان میری بازار؟

_ آره میریم بیرون ناهارمونم بیرون میخوریم تو خودتو اذیت نکن

_ باشه

بعد ۱۰ مین رفتن

_ الان ۹ ساله که آراد پدر ندازه و همش به خاطر اشتباه پدرش بود اما..دقیقا ۳ سال بعد از اون سال برگشت پیشم و اظهار پشیمونی کرد و گفت فهمیده چیکار کرده و میخواد جبران کنه..هیچجوره راضی نمیشدم که قبولش کنم ولی اون واقعا پشیمون بود..خودشو لعنت میکرد و معذرت میخواست..۷ ماه دنبالم اومد..دوباره قبولش کردم آخه عاشقش بودم..اما اراد..اون تو سن بدی پدرشو از دست داد و کینه کرد..از پدرش! تا به الان

برای همین میترسم بهش بگم..هرماه سیروان برام پول میریزه و کمک خرج میده..به آرادم میگم پولای پدربزرگشه..میخوام بهش بگم ولی میترسم..از عکس العملش..حتی راجب تو به سیروان گفتم..گفتم پسرش میخواد داماد بشه..نمیخوام پسر وشوهرم انقد از هم دور باشن..میخوام بازم جمع باشیم اما..نمیدونم چطور آرادو راضی کنم

_...بذارین من بهش بگم

_ اما..

_ بالاخره که باید بگیم

با تردید قبول کرد

صدای باز شدن در اومد

_ آراد تویی؟

_آره عشقم خودمم

گونه هام گل انداخت که ثریاجون خندید اما با ورود آراد دوباره استرس گرفت

_باید حرف بزیم

_راجب چی؟

_یه موضوع مهم

بلند شدم، باهم اومدیم تو اتاق مهمان

نشستم.. حالا از کجا شروع کنم؟..

_خب؟؟

_ببین قبول داری که آدما اشتباه میکنند؟

_اره خب

_و بخشش سهم یه سری از اشتباه هاست؟

_تا چی باشه

ای بابا.. همینجوری از راه های مقدمه چینی جلو اومدم و یهو زرتی چکشی

اصل مطلبو بهش گفتم که یهو فوران کرد

_چی داری میگی تو؟؟ این چرت و پرتا چیه؟؟

_بخدا راسته همش

یهو سریع بلند شد و رفت بیرون

_آراد وایسا

بی توجه بهم رفت تو هال و شروع کرد به بحث کردن با ثریاجون منم جایز

ندونستم تو بحثشون باشم واسه همین تو اتاق موندم

حدودا ۴۵ مین حرف زدن که آخرشم آراد رفت بیرون.. اومدم بیرون

ثریاجون رو مبل نشستہ و دستاش رو سرشہ

_ببخشید فکر کنم خوب نگفتم

_نه..میدونستم..میشناسمش پسر مه دیگہ

گوشیش زنگ خورد کہ جواب داد: الو..سلام..گفتم بهش..نه همون انتظاری کہ داشتم..چیکار میتونم بکنم پسر لجاز خودمو میشناسم...نه من نگفتم مانلی گفت..اره اینجاست..آراد رفت بیرون بعد کلی بحث..با مانلی؟!..خیلی خب

گوشیو از گوشش فاصله داد

_میخواد باهات حرف بزنه..

_با من؟

_آره..بیا حرف بزن

مردد گوشیو گرفتم

صدامو صاف کردم

_سلام..

صدای گرم و بمی پخش شد: سلام دخترم..

_خوب هستین آقای فاتح؟!..من واقعا معذرت میخوام..بنظر میاد کارو خراب کردم..

_نه اینطور نگو تقصیر تو نیست..آرادم حق داره..ثریا گفته بود آراد دختر موردعلاقشو پیدا کرده..واقعا باورم نمیشه کہ پسر م میخواد ازدواج کنه..

_صبر داشته باشین درست میشه..آراد لجاز هست ولی کم کنار میاد

_بنظر میاد تو این مدت آرادو خوب شناختی..مایلم از نزدیک ببینمت

_منو؟!..یعنی از نزدیک..خب..

_میخوام عروسمو از نزدیک ببینم و یه سری حرف راجب آراد بزنینم

_بله.. هرطور شما بخواین

_ ممنونم.. پس فردا بیا به (...).. منتظرتم

_بله چشم.. خدانگهدار

قطع کردم

_چی گفت؟

_میخوان برم پیششون تا هم آشنا بشیم هم راجب آراد صحبت کنیم

_ممنونم عزیزم.. کمک بزرگی بهمون کردی.. همین که این موضوع رو بهش
گفتی انگار یه بار از دوشم برداشته شد

لبخند زدم

_خواهش میکنم شمام غصه نخورین

گونشو بوسیدم و بعد از خدافظی برگشتم خونه .

به خودم تو آینه نگاه کردم.

لباسم کاملاً فیت تنمه و با رنگ سفید پوستم تضاد قشنگی داره

آرایش لایت دخترونه و موهای بابلیس شده که باز ریختمشون دورم

لبخندی زدم و با رضایت نگاه کوتاه دیگه ای به خودم انداختم

میترا: خوشگلی بابا بیا اینور آینه ترک خورد

_تو نگران خودت باش نه آینه میمون شاهین ببینتت سخته میکنه با این قیافت

جیغی کشید و میخواست بیاد سمتم که گفتن داماد اومده

بهار با اون دامن پف پفی و بزرگش بلند شد، شنلشو رو سرش انداختم و کمکش
کردیم بیاد سمت در

مانتو و شالمو پوشیدم و اومدم بیرون

بین اون همه سروصدا و کل کشیدن و دستورایی که فیلمبردار به اون دوتا
قرقی میداد اومدم سمت ماشین

میتر و مهدیسم اومدن و سوار شدن

مهدیس: ما جلوتر بریم؟

_اره بابا بریم اینا میان دیگه

پامو رو پدال گاز فشار دادم و راه افتادم

بعد یه ربع رسیدیم به تالار

اومدیم داخل، مانتو و شالمو در آوردم و دستی بهش کشیدم

نشستیم سر میز که همونموقع بهار و میلاد وارد شدن

صدای دست و جیغ و کل بلند شد

بهار واقعا خوشگل شده، خیلی بهم میان

سرجاشون نشستن و بعد ۵ مین آهنگ پخش شد و بهار اومد وسط تا همراه بقیه
برقصه ..

ما سه تا هم رفتیم وسط پیست

داشتم با میتر میرقصیدم که شاهین عین بز دستشو کشید و بردش! مردم چه
بیشعور شدن

اومدم سمت میز خوراکیا و یه شیرینی برداشتم

چشم چرخوندم که آرادو بابک رو کنار هم دیدم، سرشو برگردوند که منو دید

اومدم برم سمتش که یهو یه پسره جلوم ظاهر شد

_افتخار یه دور رقص رو میدین؟

فقط نگاش کردم..چه پوست سفیدی داره این..

_ شما؟

خندید..ناز بشی گوگولی چقد لطافت داره بچه

_ دوست میلادم حالا میای با من برقصی؟

_ نه با هرکسی نمیرقصه

پشت سرشو نگاه کردم،آراده

بدون اینکه منتظر جواب پسره بمونه دستمو کشید دنبال خودش

_ حتما باید همش پیشت باشم؟

_ ناراحتی نباش

اخم کرد

_ چرت نگو

اومدیم داخل پیست،دستشو دور کمرم حلقه کرد منم دستامو دور گردنش

هنوز اخم داره..

_ داری بهش فکر میکنی؟

بهم نگاه کرد

_ از کجا فهمیدی؟

_ پدرت هرماه به حساب مادرت پول واریز میکنه منم صفع انتقالو دیدم

بعدشم که مادرت گفت..دوباره رفت تو فکر

_ نمیخوای بهش یه فرصت بدی؟

پوزخند عمیقی زد

_ باشه حتما..

_ دارم جدی میگم اون خیلی وقته برگشته مادرت پنهون نگه داشته

_ نمیخوام چیزی بشنوم

ساکت شدم.. آهنگ تموم شد ماهم اومدیم گنار

رقص دونفره عروس و داماد شروع شد

دست آراد هنوز دور کمرمه و سگرمه هاش تو همه.. دستمو روی دستش گذاشتم که نگام کرد..

_ احماتو وا کن.. لطفا

فقط یکم کمرنگ شد، یا انگشتم خط بین ابروهاشو از بین بردم

سرمو بالا آوردم و چونشو بوسیدم

_ حالا بخند.. بخند دیگه.. بازم بوس میخوای؟

دوباره سرمو بالا آوردم و گونشو محکم بوسیدم که خندید

_ نکن دختر من جنبه ندارم

خندیدم و به پیست نگاه کردم، رقصشون که تموم شد اومدیم پیششون

_ رفتین قاطی مرغا دیگه

بهار: توام چند وقته دیگه عضو ما میشی

_ حالا کو تا اونموقع تو معلوم کن کی منو خاله میکنی

میلا: بیا برو بچه پررو این حرفا به سنت نمیخوره

_ تو حرف نزن کربن تولید میکنی

_ این الان جای تبریکته؟

_ پای هم جوون بمونین خیلی مبارکه

_ بدک نبود

_قدیما داداشا ابجیشونو بعد تبریک بغل میگردنا

خندید

_بیا بغلم خل و چل

اومدم جلو و بغلش کردم

_یادت باشه زود منو عمه کنی

یهو از پشت کشیده شدم

_بسه زیاد محبت کردی

میلاد:الان مثلا غیرتی شد

_فعلا ما بریم خیلی بهتون تبریک میگم

تشکر کردن و رفتن پیش مهمونا

_میای بریم بیرون؟ اینجا هواش خوب نیست

سر تکون دادمو دنبالش راه افتادم

اومدیم بیرون تالار توی باغ

_امشب تغییر چشم گیری کردی

سرش پایینه و داره با نوک کفشش به سنگای کف زمین ضربه میزنه

_چطور؟

..تو خودت رفتی

_تا کسی از مشکلات خبر نداشته باشه نمیتونه درک کنه توام خبر داری وگرنه

برات سوال میشد

_قبول دارم سخت بوده ولی..بیخیال نمیخواهی بشنوی دیگه..بهتره خودت فکر

کنی

چیزی نگفت و نشست

کنارش نشستم و سرمو رو شونش گذاشتم

..میدونی بیشتر از هر چیزی ارومم میکنی و بیشتر از هر چیزی بهمم
میریزی؟

خندیدم

__ مگه میشه؟

__اره خب..البته فقط برای اونایی که واقعا عاشقن اتفاق میفته

__یه سوال بپرسم؟

__اره بپرس

__در چه صورتی رابطمون خراب میشه؟

اخم محوی کرد

__هر علتی که داشته باشه در صورتی برام قابل باوره که با چشم خودم عیب تو
ببینم..

__اره..راست میگی..بریم تو؟

__بریم

بلند شدیم و اومدیم داخل

آراد رفت پیش اشکان منم با مهدیس و مانیا اومدم وسط پیست

اونقد رقصیدیم که دیگه جونی تو پاهام نموند

__خانوما اقایون بفرمایید برای صرف شام

سرمیزا نشستیم و غذا خوردیم و دقیقا بعد شام دوباره ریختن وسط موندم اینا
اپاندیسشون پاره نمیشه؟نمونش خودم..حدودا دو ساعتی همینجوری قر دادیم که
بساطمون جمع شد و حاضر شدیم که بریم عروس کشون

مانتو و شالمو پوشیدم و اومدم تو ماشین

مهدیس و میترا هم سوار شدن

دنبال ماشین میلاد راه افتادیم

شیشه هارو کشیدم پایین و صدای پخشو تا ته زیاد کردم

سانروف هم باز کردم که میترا ازش رفت بیرون

بین ماشینا ویراژ دادم تا رسیدم به ماشین میلاد

بوق بوق راه انداختم و جیغ جیغ کردیم براشون، ماشین آراد اومد کنار ماشینم

۴ تاشون تو ماشین آرادن

اشکان: خانوما خیلی دارین تند میرین

__ عشقش به همینه راننده شما رانندگی بلد نیست

__ اینجوریه؟

__ همینجوریه

پامو رو پدال گاز فشار دادم که سرعت ماشین میلاد و آرادم زیاد شد

تا خونشون باهم کورش گذاشتیم که من با اختلاف یه کوچه بردمشون

وقتی رسیدیم بساط شیون و ناله شروع شد ماهم بعد یه تبریک مجدد سر خرو

کج کردیم و برگشتیم خونه

*

سرکلاس همش حواسم به جایی بود که قراره برم، اخه مگه من تا حالا اونو

دیدم؟

کلاس که تموم شد صدای زنگ گوشیم بلند شدش

با تردید جواب دادم: الو؟

_ سلام عزیزم هنوز نرفتی؟

_ سلام ثریاجون الان دارم میرم

_ باشه مواظب خودت باش خدافظ

_ خداحافظ

قطع کردم و بلند شدم

_ فعلا بچه ها..

اومدم بیرون، موقع سوار شدن تو ماشین صدای آرادو شنیدم

_ بله؟

_ داری میری؟

_اره کار دارم

_ ولی هنوز یه کلاس مونده

_ میدونم ولی کار دارم

_ کسی بهت زنگ زد؟

_ ای بابا آراد چقد سوال میکنی نه باید برم خونه

سوار شدم و ماشینو روشن کردم و راه افتادم

نگاهی به ادرس انداختم، حدود ۴۰ مین طول کشید که رسیدم؛ نگاهی به اپارتمان

انداختم.. پیاده شدم و اومدم داخل

وارد آسانسور شدم و دکمه طبقه دوم رو فشار دادم

بعد ۱ مین در باز شد و مرد قد بلندی تو چهارچوب در ظاهر شد.. موهای

مرتب جوگندمی، چشمای عسلی، ته ریش هم رنگ موهاش، صورت کشیده و لب

بینی که کلا شبیه آراده

_سلام..

لبخند گرمی زد

_سلام خوش اومدی بیا تو

رفت کنار

با قدمای کوتاه وارد شدم

_میدونستم سلیقه خوبی داره..

لبخند کمرنگی زدم.. یجورایی معذبم

_میدونم راحت نیستی ولی با این خجالت نمیتونیم باهم حرف بزنیم.. بشین

روی مبل نشستم

رفت تو اشپزخونه و بعد ۲ مین با دوتا فنجون برگشت.. روبروم نشست

بهش نگاه کردم، شدید منو یاد آراد میندازه

_خب.. چطور با آراد آشنا شدی؟

_.. ما همدانشگاهی هستیم.. اوایل رابطمون اصلا خوب نبود ولی بعدش کم کم

بهتر شد تا اینکه آراد..

_بهت گفت دوستت داره؟

_.. دقیقا شب خواستگاریم کلی سرم دادوبیداد کرد..

خندید

_منم همینجوری و ناگهانی به ثریا ابراز علاقه کردم

_اینطور که معلومه آراد از نظر قیافه و اخلاق کاملا شبیه پدرشه.. اوا خاک به

سرم

زد زیر خنده

_نترس دختر! آراد بیشتر شبیه پدرمه.. میدونم چه فکری کردی.. من اشتباه کردم.. یه اشتباه بزرگ!

اه پر حسرتی کشید

_الان کار اصلی ما اینه که آرادو راضی کنیم شمارو قبول کنه ..

_اره.. درست میگی..حقم داره

چند ثانیه سکوت کرد که صدای زنگ اومد اونم پشت سرهم

_کیه؟

_منتظر کسی نبودم

بلند شد و رفت سمت در،بازش کرد که آرادو پشت در دیدم! بلند شدم

قیافشو اصلا نمیشه توصیف کرد..!

بهم نگاه کرد جوری که لرز به تنم افتاد

_تو.. اینجا چیکار میکنی??

اب دهنمو قورت دادم

داد زد:گفتم اینجا چه غلطی میکنی??تو خونه این چیکار میکنی??

_داد نزن! الان همرو میکشونی بیرون

_به جهنم! این کارت بود??اره؟

_من ازش خواستم..

نگاه غضبناکشو به باباش دوخت

_بله!میدونم تو ازش خواستی! کاملا معلومه.. توام بیا بریم..گفتم بیا بریم!

_مهمون منه نمیتونی به زور ببریش

_هیچی نگو! نمیخوام صداتو بشنوم من میخوام شوهر این بشم خب! پس من
تعیین میکنم کجا بمونه!

_هنوز زنت نشده هیچ تعهدی بهت نداره

_اره! با همین افکارت تعهد نسبت به مامان منو زیرپات له کردی و رفتی؟
حالا برگشتی که چی؟

_من ۶ ساله که برگشتم

_چرا رفتی؟ چرا رفتی که حالا پز اون برگشتتو بعد ۳ سال میدی؟؟

الان بهترین فرصتیه که حرفاشونو بزنی پس چه بهتر که تنها بذارمشون
اومدم سمت در

_ممنون آقای فاتح خداحافظتون

آراد بازومو گرفت

_باهم میریم

_یه بار برای همیشه بشین سنگاتو و ابکن مامانت بخشیده تو چرا
نمیبخشی؟؟ حرفاتو بزت تا به یه نتیجه برسی

بازومو از دستش دراوردم و یه راست اومدم تو اسانسور

تا آراد خواست بیاد سمتم در اسانسور بسته شد و راه افتاد. نفسمو دادم
بیرون..خدا کنه یه چیزی بشه..از ساختمون بیرون اومدم و سوار ماشین شدم و
اومدم خونه

تا شب از آراد خبری نگرفتم..یجورایی میترسم زنگ بزنی..و از طرفی باید
فکر کنه..با همون فکر و خیالا گرفتم خوابیدم

اب دهنمو قورت دادم و وارد شدم

ماشینش که نبود پس خودشم نیست دیگه.. به صندلیش نگاه کردم.. خالیه! باید
منتظر دادو بیدادی قهری دعوایی چیزی باشم.. سر جام نشستم

میتر! چیزی شده؟

_چطور؟

_اخه جفتون عجیب شدین اول از تو که دیروز یهو رفتی اون از اراد که بعد
تو رفت نمیدونم کجا حالا هم که امروز نیومده

_دیروز ارادم رفت؟

_اره بابا سریع اومد کیفشو برداشت رفت

رفتم تو فکر.. یعنی دیروز چی شد؟؟ کلاس نیومد منم بعد کلاس برگشتم خونه

_سلام

مانیا: سلام چه زود اومدی

_یه کلاس بود فقط.. مامان کو؟

_خرید

_اها

اومدم تو اتاقم و بعد تعویض لباسام رو تخت ولو شدم

ماشین اراد نبود ولی ماشین خالش دم در خونه بود.. گوشی رو برداشتم
و شمارشو گرفتم.. ۱ بوق.. ۲ بوق.. ۳ بوق.. ۴ بوق.. مشترک موردنظر پاسخگو
نمیباشد.. چند بار دیگم زنگ زدم که همینو شنیدم.. چقد رو اعصابی تو بشر..

یه بار دیگه زنگ زدم که بالاخره جواب داد: الو..

_سلام.. خوبی؟

_ممنون

از لحن سردش واقعا دلخور شدم ولی سعی کردم بروز ندم

_ چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ امروز که نیومدی

_ وقتی جواب نمیدم یعنی نمیخوام جواب بدم امروز نیومدم چون نمیخواستم و به خودم مربوطه اگه کار نداری قطع کنم خودم کار دارم

بغضم گرفت.. با همون صدای گرفته جوابشو دادم: مزاحمت نمیشم..

صدای نفس عمیقش اومد.. قطع کردم

من به خاطر خودش رفتم پیش باباش حالا اینطوری رفتار میکنه.. قطره اشکی رو گونم چکید.. پاکش کردم

اگه تو میخوای اذیت کنی منم بلدم ..

شماره ثریاجونو گرفتم که بعد ۱ بوق جواب داد: سلام دخترم

_ سلام ثریاجون چخبر؟

_ اگه راجب آراد میپرسی که دیروز اومد خونه تقریبا اروم بود.. از سیروان پرسیدم که گفت اومده اونجا حرفاشونو زدن آراد الان داره فکر میکنه.. خیلی ازت ممنونم عزیزم کمک کردی این دوتا باهم روبرو بشن..

_ خوبه.. مبارک باشه ثریاجون

_ چیزی شده عزیزم؟ انگار خوب نیستی

_ نه خوبم.. فعلا

قطع کردم.. حرفاتو زدی به بابات رسیدی داری فکراتو میکنی اونوقت با من اینجوری رفتار میکنی؟ اگه لجبازیه من از تو بیشتر بلدم

*

الان ۶ روزی هست که حتی یه زنگ به آراد نردم.. از ثریاجون شنیدم انقد بهش اصرار کرده بالاخره قبولش کرده و الان باباش پیششونه.. طفلی ثریاجون چقد خوشحال بود و یه مهمونی ترتیب داد که یه بهونه مزخرف آوردم و نرفتم.. ثریاجونم متوجه ارتباط سرد ما شد و وقتی ازم پرسید بهش گفتم واسه

رفتارای بچگونه و مسخره آراده.. اونم گفت اخلاقشه و نمیخواد برخلاف میلش کسی کاری بکنه یعنی خودمو نگه داشتم نگم هی ریدم تو اون اخلاقش خدازده جاهلو که از بین این همه آدم این سگ اخلاق باید گیر من میفتاد..

روز سوم اومد سمت تو کلاس و خواست حرف بزنه که قد درخت کاجم حسابش نکردم باید حالیش بشه چقد احمقه..

میتونستم یجوری میزدمش عین ثمر هندی بچسبه به زمین پسره از خودراضی!

از ماشین پیاده شدم و درو بستم که صدای بستن یه در دیگه هم اومد

سرمو برگردوندم که آرادو دیدم.. اخم کردم و اومدم سمت دانشگاه

صداش از پشت سرم اومد:مانلی! وایسا کارت دارم.. مانلی! د میگم وایسا..

یهو از پشت بازومو گرفت

_ دست به من نزن!

_ باشه فقط وایسا

_ وقتم مهمتره

_ یه مین ارزش یه مینم ندارم??

_ نه!! برو دیگه باباجونتم برگشت فقط این وسط گناهکار من بودم که خواستم

اون مادر بیچارت انقد اذیت نشه و توام به تنفرت خاتمه بدی میکشم کنار سد

راه اون دختر خالتم نباشم

_ این چرت و پرتا چیه??

_ برو ۶ روز پیشو مرور کن ببین چرا چرت و پرت میگم برو ببین چقد راحت

واسه گناه نکرده منو مقصر دونستی من به درخواست خود بابات رفتم ولی

تو..

سرمو کلافه تکون دادم

_عصبانی بودم.. از اون! از مامان.. از تو که یهو سر از اونجا درآوردی.. عصبانی بودم اعصابم داغون بود مونده بودم چیکار کنم..

_اونوقت باید سر من خالی میکردی اره؟همینه دیگه برگشتم.

_معذرت میخوام.. میدونم اشتباه کردم.. میدونم ولی.. مانلی قهر نکن توام نمیدونی این ۶ روز چی گذشت بهم..

با مکت برگشتم سمتش

_من تحمل اینطور رفتارارو ندارم

_منم تحمل بی توجهی ندارم.. بازم میگم میدونم کارم اشتباه بوده ولی حداقل تو..

کلافه دست تو موهاش کشید

بیشتر از این نمیتونم غرورشو وسط بکشم..

_تا یه هفته حق نداری بیش از حد مجاز نزدیکم بشی

_ولی..

_ولی چی؟

_..خیلی خب

وارد دانشگاه شدم و اومدم تو کلاس و سرجام نشستم اینم کنارم نشست

_شما راحتی؟

_اره چطور؟

_هیچی راحت باش

بغل دستم سالار نشسته،یه بچه مظلوم درسخون و خوبیه به حدی بی ازار

_ جزوتو یه لحظه میدی؟

سرشو بلند کرد

_ بله؟

_ جزوه

_ اها بله حتما

جزوه رو بهم داد؛ انقد خوش خط و تمیز نوشته انگار دست نویس استاده

_ این مال کیه؟

_ مال سالاره ببین چقد کامل نوشته

_ عذر میخوام منظورت منصوریه؟

بی توجه به سوال اراد برگشتم سمت سالار

_ میشه بعضی جاها رو بهم توضیح بدی؟

_ بله حتما

حالا میدونم همه اینارو اراد بلده ها ولی میخوام سالار بیرسم

خیلی روون و کامل برام توضیح داد که لبخندی بهش زدم

_ مرسی خیلی خوب بود

_ خواهش میکنم کاری نکردم

نیم نگاهی به چهره اخمالود اراد انداختم

به گفتگوی مفیدم با سالار ادامه دادم که حس کردم دستم داره پودر میشه!..

_ خیلی ممنون از کمکت

رومو سمت اراد برگردوندم

_ دستمو ول کن لهش کردی تازه بهت گفتم حدو رعایت کنی

_ببین هر جور میخوای منو امتحان کن ولی نزدیک محدوده غیرتم نشو که یه روانیه تمام عیارم! نمیتونی تصور کنی وقتی پای غیرت وسط بیاد چطور خون جلوی چشممو میگیره حالا کامل برگرد..میگم برگرد!

_خیلی خب..دیوونه!

صاف نشستم

استاد اومد و شروع کرد..وسط درس دادن این خودکار واموندم دیگه رنگ نداد موندم چه غلطی بکنم که..

_بیا بگیر

سالار کوچولو تو چقد فهمیده ای اخه

لبخند ژکوندی زدم

_مرسی

خواستم چیزی بگم که صدای این یکی دراومد: صاف بشین خانم هووف..دیگه تا اخر کلاس نداشت از جام تکون بخورم این اگه منو بگیره ممنوع الخروج میکنه از خونه

_خدا حافظ

_مواظب خودت باش

_باشه فعلا

اومدم پیش میترا

_بریم؟

_اره بریم مهدیس پاشو

باهم اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم

میترا: راستی تو واسه ولنتاین چی گرفتی؟

_ولنتاین؟

مهدیس: من که سینگلم! راحت

_من که کت گرفتم برا شاهین تو چی؟

_مگه ولنتاین الانه؟

_خنک فردا بیست و پنجمه دیگه

_عههه من اصلا یادم نبود

_خاک

_تو سر تو که انقد دیر گفتی

این دوتارو رسوندم و یه راست به سمت بازار رفتم .

"آراد"

جعبه کادو و گلارو توی باکس مخصوصش گذاشتم و درشو بستم

کارت و خودکارو برداشتم و روش نوشتم

"زین شاخه به ان شاخه پریدن ممنوع

در ذهن به جز تو افریدن ممنوع

غیر از تو ورود دیگران در قلبم

عمر ابد هیچ اکیدا ممنوع

ولنتایننت مبارک آراد"

کارت رو روی باکس چسبوندم؛ آمادست

گوشیمو برداشتم و دکمه پاورو زدم که عکس مانلی بهم چشمک زد.. لبخندی

زدم و شمارشو گرفتم که بعد ۳ بوق جواب داد: جانم؟

جوابی ندادم که صدام زد: آراد؟ الو؟

__همينجام..خواستم بگم فردا بيا به (...)

__باشه چه ساعتی؟

__هفت

__باشه کاری نداری؟

__نه مواظب خودت باش

__چشم فعلا

قطع کرد..بلند شدم و او مدم پایین

__مامان غذا چی داریم؟

__چلوگوشت

شیرین:وای خاله جون خیلی دستپخت شمارو دوست دارم تو چی آرادی؟

نگاهی بهش انداختم..یجوری ستم خم شده که یقه بازش سیشو معلوم

میکنه..نگامو ازش گرفتم

__لطفا درست وایسا

چهرش جمع شد و رفت عقب

__بابا کی میاد؟

__الانه که بیاد مامان جان

__خاله و شیما چی؟

شیرین:رفتن لواسون

__تو چرا نرفتی؟

کنارم نشست.

__دوست داشتم اینجا باشم..برات سخت نیست؟

_چی؟

_با بابات کنار اومدی..

_بابامه!

_میدونم ولی..

_لطفا در این باره صحبت نکن

بلند شدم و اومدم سمت نشیمن.. خیلی با خودم کلنجار رفتم و بعد از حرفایی که با بابا زدم و از طرفی اصرار را و گریه های مامان تصمیمو گرفتم.. مامان ۶ ساله بخشیده من چرا نبخشم و نذارم تو آرامش باشه.. البته بماند که تو این ۶ سال مامان مقصر بود که مخفیش کرد.

روی مبل روبروی TV نشستم.. بعد یه مین شیرینم نشست کنارم

_فردا ولنتاینه

_او هوم میدونم

_تو نمیخوای واسه کسی چیزی بگیری؟

_گرفتم

_واقعا؟ واسه کی؟

بهش نگاه کردم

_طبیعتا واسه عشقم..

با چشمای خمارش نگاهم کرد و سرشو جلوتر آورد

_حالا عشقت کی هست؟

به تک تک اجزای صورتش نگاه کردم.. هیچ جذابیتی برام نداره..

_باید حدس زده باشی

با عشوه خندید، پاشو روی پای دیگش انداخت که دامن کوتاه روی پای برهنه
اش بالاتر رفت.. سمتم خم شد

_خودت بگو

پوزخندی زدم

_اون دختری که اون روز اومد اینجارو حتما یادته

لبخندش محو شد و اخم کرد

_باید تا الان میفهمیدی

_چی تو اون دختر میبینی؟ زیبایی؟

_زیبایی رو داره.. من عاشق غرورش.. شخصیت و ذات پاکش شدم

پوزخند زد

_ذات پاک؟ یه روزی میفهمی ذات پاکی وجود نداره میفهمی اونم مثل بقیس

بلند شد و رفت بیروت

نفس عمیقی کشیدم و سرمو به مبل تکیه دادم.. چشمامو بستم که چهره خندونش

جلوی چشمم اومد..

**

از ماشین پیاده شدم و باکس رو برداشتم

اومدم سمت جایی که مشخص کردم و نشستم.. حدودا نیم ساعت منتظر

موندم.. گوشیمو دراوردم بهش زنگ بزنم که از دور دیدمش.. بلند شدم

سرش پایینه و داره میاد

یه ماشین کنارش و ایستاد و بوق زد

سرشو بالا آورد و سرعتشو بیشتر کرد که ماشین دوباره بوق زد

در ماشین باز شد و پسر جوونی اومد بیرون فکر کنم صداش زد که مانلی
برگشت..خواستم برم سمتشون که مانلی چند لحظه و ایستاد و یهو با دو رفت
سمت پسره و محکم بغلش کرد!

مات و مبهوت به روبروم نگاه کردم..اون کیه؟ یه کم حرف زدن و بعد پسره
از تو ماشین یه باکس درآورد و به مانلی داد اونم بازش کرد و جوری پرید
بغلشو و داد زد عاشقتم که صداش تا اینجا اومد!!

حس کردم پاهام داره سست میشه..پسره محکمتر بغلش کردو گونشو
بوسیر..اون متعلق به من بود..نبود؟ الان چرا تو بغل اون پسره؟ احساساتم باهم
سرجنگ گرفتن..خشم با غم ادغام شده جوری که نمیدونم باید چه حسی داشته
باشم..فقط صحنه روبروم داره جونمو بالامیاره!..بی اختیار چشمام تار شدن
با عصبانیت دستمو روی چشمام کشیدم و باکس رو پرت کردم روی زمین
رومو برگردوندم و اومدم سمت ماشین و سوار شدم..

درمحکم بهم کوبیدم

ماشینو روشن کردن و پامو رو پدال گاز فشردم که صدای جیغ لاستیکا بلند
شدو ماشین از جاش کنده شد

نمیدونم چجوری خودمو به خونه رسوندم و اومدم تو

جوری درو بستم که صداش تو کل خونه پخش شد!..با سرعت اومدم تو اتاقم

از همون اول همه وسایلو روی زمین ریختم و با لگد بهشون زدم

احساس پوچی سرتاسر وجودمو گرفته!مثل یه بازنده که بازی خورده

اینم نتیجه عاشق شدن!

چی میخواد بهم ثابت بشه؟ حماقتم،،

گیتارو به دیوار کوبوندم که شکست

هرچیزی که دستم اومد به اینه و درودیوار زدم و فریاد کشیدم!!

روی زمین پر خورده شیشه شده

نگاهم به قاب عکس مانلی روی عسلی افتاد

از روی شیشه ها رد شدم

سورش شیشه های تو پام که بدتر از سوزش دلم نیست!.. قابو برداشتم و به

دیوار کوبوندم که هزار تیکه شر

_اره بخند.. بهم بخند به حالن بخند

قطره اشک لجوجی روی گونم ریخت

دستمو محکم روی صورتم کشیدم

دوزانو روی زمین نشستم. کف دستام با برخورد روی زمین پر خورده شیشه
های فرورفته توش شده. سرمو با دستام گرفتم و از ته دل داد زدم: اخیه چرااا؟؟؟

"مانلی"

_والی پسر چقد دلم برات تنگ شده بود کی اومدی؟

فرزین: صبح رسیدم مامان و بابا نتونستن بیان ولی من اومدم عموشهرام بهم
گفت بیام تا توی کارش بهش کمک کنم.. اینم واسه ولنتاین برات گرفتم دیگه که
بیارم همون مارک عطری که دوست داری

_خیلی ممنونم

_قابلی نداشت اگه جایی میری برسونت دارم میرم خونه شما

_نه بابا ماشین هست الانم دارم میرم جایی قرار دارم تو برو

_باشه پس فعلا

سوار شدو رفت.. اومدم سمت همونجایی که آراد گفته بود.. انگار هنوز
نیومده.. میخواستم بشینم که یه باکس که محتویاتش روی زمین ریخته رو دیدم

کدوم بیشعوری اینو انداخته اینجا؟؟ اومدم سمتشو برداشتمش چه قشنگم هست..روی باکس یه کارته

بازش کردم..اخی چه شعر قشنگی..ولنتایننت مبارک..آراده؟؟

هنگ کردم..آراده؟؟یعنی چی؟اگه مال آراده اینجا رو زمین چیکار میکنه؟..نکنه..نه بابا مال یه آراده دیگس..ول دست خطش..یعنی چی؟ یعنی آراده اینجا بوده؟پس چرا منتظر نمونده؟ چرا باکس رو زمینه؟

ذهنم اتوماتیک وار یه فرضیه رو سرهم کرد..نکنه وقتی فرزین..خدای من آراده!!

باکس رو برداشتم و با دو خودمو به ماشین رسوندم و راه افتادم! بین راه چند بار بهش زنگ زدم که فقط همینو شنیدم"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش مییاشد " سرعتمو بیشتر کردم که بعد یه ربع رسیدم خونه

سریع پیاده شدم و زنگشونو زدم..یه بار دوبار سه بار چهار بار ولی هیچکس درو باز نکرد..اومدم در خونه خودمون

با کلید درو باز کردم و اومدم تو

مانیا:چته؟؟ارومتر!

_برو اونور عجله دارم

هلهش دادم کنار و با دو اومدم پشت بوم از اونجا با کلی هل دادن و زور درو باز کردم و وارد خونشون شدم..انگار کسی نیست..

بدو بدو اومدم سمت اتاق اراده و خودمو پرت کردم داخل که دیدمش!

اتاق کاملاً بهم ریختس و دست و پای اراده از خون قرمز شده! با بهت نگاهش کردم

_آراده..

سرشو بلند کرد و با چشمای به خون نشسته نگام کرد.. با دیدنم از جاش بلند شد! از حالتش ترسیدم

یهو داد زد: اینجا چه غلطی میکنی؟ هان؟؟

_آراد بخدا داری اشتباه میکنی من..

_حرف نزن! خفه شو خفه شو خفه شو

گورتو گم کن چه اشتباهی؟ عوضی این چه کاری بود با من کردی؟ کثافت من دوستت داشتم چطور تونستی عشقمو به لجن بکشی؟

_آراد بذار حرف بزنی بابا اون پسر..

_خفه شو تا تیکه تیکت نکردم! گمشو بیرون نمیخوام آدمی به کثیفی تو تو خونم باشه!

بغضم شکست و هق هقم بلند شد، این بغض کوفتی نمیداره حرف بزنی

_دیگه چه بلایی میخوای سرم بیاری؟ برو این اداهارو واسه همونایی که باهاشونی دربیاری! تورو با جون و دلم میخواستم به شیرین گفتم عاشق پاکیت شدم ولی تو چیکار کردی؟ گمشو بیرون! از خونم گمشو از زندگیم گمشو فقط گمشو!!

دستمو محکم کشید و بیرون آورد

_آراد وایسا صبر کن بگم اشتباه فکر میکنی..

سیلی محکمی بهم زد که طعم شور خونو رو لبم حس کردم!..

_ببند دهن تو تا فکتو خورد نکردم! دیگه نمیخوام ببینمت! هیچوقت! از عشق بیزارم کردی میفهمی؟ بیزار!

پرتم کرد بیرون خونه و درو محکم بست.. با مشت به در زدم

_آراد باز کن! وایسا نرو بذار حرف بزنی فرزین پسر عمومه!

با صدای در فهمیدم رفته تو، بازم به در زدم اما بی نتیجه! همونجا جلوی در نشستم و بلند گریه کردم.. شونه هام به قدری سنگین شدن انگار غم عالم رو دوشمه! بی گناهم!.. بخدا بی گناهم..

بلند شدم و ناامیدانه به خونه نگاه کردم

با قدمای لرزون و تلو تلوخوران اومدم سر خیابون.. تاریکی و خلوتی خیابوت و سکوت و هم آورش ترسو به جونم انداخت.. چند لحظه ایستادم که یهو حس کردم یه دستمال جلوی دهنم گرفته شد و با اولین نفس گیج شدم و بیهوش!..

"آراد"

به خونه خالی نگاه کردم.. هیچکس نیست همه رفتن لواسون.. خوبه.. فقط تنهایی میخوام! به ساعت نگاه کردم.. ۱ نصفه شب! چند ساعت پیش چیشد؟ زندگیم نابود شد.. عشقم داغونم کرد.. همه آرزو هام سوختن!.. مسیبتش کی بود؟ مانلی؟ نه.. خودم.. من بودم که نباید دل میبستم.. تقصیر خودم بود

دکمه پاور گوشیمو فشار دادم که روشن شد و اولین چیزی که جلوی چشم اومد عکس مانلی بود.. لرزش خفیفی رو تو بدنم حس کردم.. چیکار کردی باهام؟!!

با درد چشمامو بستم که صدای زنگ گوشیم بلند شد

بی حوصله به صفحش نگاه کردم.. ناشناسه.. این دیگه کیه؟ ریجیت کردم که چند بار دیگه هم زنگ زد دست آخر گوشی رو پرت کردم سمت دیوار که خرد و خمیر شد!.. صدای اف اف اومد

لعنتیا بذارین تنها باشم چرا ولم نمیکنین.. بلند شدم و لنگون لنگون اومدم سمت اف اف و برداشتمش

تو تصویر چیزی معلوم نیست..

بله؟

صدای میترا اومد: سلام آراد همیشه چند لحظه بیای دم در؟
اخم کردم..

_مانلی فرستادت؟

_چی داری میگی من اومدم بپرسم از مانلی خبری داری؟
پوزخند زدم

_نه..

_مانلی گم شده.. مانیا میگه اومده خونه ولی خونه نیست.. گوشیشم خاموشه!
همه دارن میگرددن دنبالش تو خبری ازش نداری؟

بی اختیار ترس و نگرانی به جونم افتاد.. تمام سعیمو کردم بروزش ندم
_نه حتما رفته بیرون..

به شدت از خودم بدم اومد ولی چرا؟ چرا باید برام مهم باشه؟

_سلام من امروز مانلی رو دیدم بهم گفت قرار داره فکر میکنم با شما قرار
داشته اینطور نیست؟

با شک به پسر تو تصویر نگاه کردم، این کیه؟؟

_میشه درو باز کنین؟

با تردید درو باز کردم که بعد چند ثانیه اومدن داخل خونه
میترا با دیدنم هین کشید..

_چیکار کردی با خودت؟

_این بلارو دوست تو سرم آورد.. همین امروز! آخرین بار اینجا بود و بعد
رفت.. همون دوستت که همه از پاکیش حرف میزدن و ناجی همه بود الان شده
کابوس من.. به تو نگفته بود چقد میخوامش؟ از کاراش خبر داشتی؟ حتما کلی
به ریش منه احمق خندیدین که اینجوری دارم بازی میخورم!

_چی داری میگی تو منظورت چیه؟

_برو از خودش بپرس

_دارم میگم گمشده آخرین بار فرزین دیدتش که بهش گفته با تو قراره داره مگه شما امروز باهم قرار نداشتین؟

به پسره اشاره کرد

_من تو پارک(..) دیدمش..ساعتی ۷ و نیم بود که تو پارک دیدمش داره میره..من پسر عموی مانلی هستم تازه از فرانسه برگشتم و به طور اتفاقی تو راه دیدمش..بعدشم از هم جدا شدیم و نمیدونیم الان کجاست..

با ناباوری بهش نگاه کردم..هر کلمش مثل پتک تو سرم کوبیده میشه! ساعت ۷ و نیم تو پارک؟ یعنی اون پسر..

پاهام شل شدن و میخواستم بیفتم که به میز تکیه دادم..سرمو بین دستام گرفتم

_خدای من..من چیکار کردم؟

صدای هق هقش تو سرم اکو شد

"آراد بخدا داری اشتباه میکنی من.."

سرم به طور عجیبی گیج رفت

_خوبی آراد؟

سرمو بالا گرفتم.

_نه! خوب نیستم! من چیکار کردم؟ من باهش چیکار کردم؟

_چی؟ مگه اتفاقی بینتون افتاده؟ الانم این چرت و پرتارو راجب بازی خوردن گفتی و مانلی..

_من گه خوردم! من با دستای خودم از خودم روندمش و از خونه بیرونش کردم! وقتی تو پارک منتظرش بودم با تو دیدمش!

اینو رو به فرزین گفتم.

_ تو چی فکر کردی؟ مانلی پاک ترین دختریه که میشناسم اونوقت تو انقد آسون بهش شک کردی؟ حتی نداشتی توضیح بده اگه دوسش داشتی چرا اینکارو باهات کردی؟؟ چشمات برق میزدن وقتی میگفت قرار دارم ذوق داشت! اونوقت تو.. بیا بریم میترا

از خونه رفتن بیرون.. من موندم و یه دنیا حسرت.. یه دنیا غم و پشیمونی!

همونجا کنار دیوار سر خوردم.. بغض وحشتناکی تو گلووم جا خوش کرد و شکست کی گفته مرد نباید گریه کنه؟ اصلا من مردن نیستم.. من مرد نیستم که اینکارو باهات کردم!.. مانلی.. الان کجایی.. کجا رفتی.. اشکام پشت سرهم روی گونه هام ریختن و من فقط داد زدم و خودمو لعنت کردم!.. لعنت به من! لعنت!

"مانلی"

مجسمه روی عسلی رو به سمتش پرت کردم که خودشو کنار کشید.

_ به من نزدیک بشی یجوری میزنمت صدا ناله خر بدی! برو عقب

با یه لبخند حرص درآر بهم نگاه کرد

_ حرص نخور عشقم چرا ناراحت شدی؟

_ ببند دهن تو حسام! منو دزدیدی بعد میگی چرا ناراحت شدی؟ ولم کن برم

_ نچ نچ نچ دزدی چیه عشقمو واسه خودم آوردم

_ یه بار واسه آدم بگو چی از جونم میخوای که راحت نمیداری؟ چرا نمیداری زندگیمو بکنم؟

_ زندگی؟ لابد کنار اون پسره اره؟ تو مال منی

_ رو چه حسابی اینو میگی این همه ادم چرا من؟؟

_ببین تو جذابی..خوشگلی خوش اندامی و به راحتی میتونی یه مدلینگ
سوداور واسه من باشی و همیشه هم مال من میمونی عروسک..از طرف دیگه
ازت خوشم میاد و اگه ادم باشی میشی معشوقه و ملکه من!

_ارواح عمت

_ولی خوش اخلاق نیستیا

_من با آدما معاشرت میکنم و رفتار مناسب با حیوانات رو نمیدونم..

صورتش جدی شد

_به نفعته جلوی زبونتو بگیر ی هرچند برای من چیز دیگه ای مهمه

_نمیگیرم حالا هر غلطی میخوای بکن

_به وقتش..

رفت بیرون..آشغال!!..تا چشم باز کردم خودمو اینجا دیدم..مثل اینکه طبق گفته
خودش چند وقته زیر نظرم داره..نفسمو با آه دادم بیرون..این زندگی زندگیه؟
یعنی الان آراد به من به چشم یه..نه نه نباید اینجوری میشد!..اخه چطور
تونست انقدر راحت بهم شک کنه..حتی نداشت توضیح بدم..این حق من
نیست..آراد من عشقمونو خراب نکردم..تو کردی

اگه میذاشتی حرف بزnm الان این وضع نبود..چقد سخت قضاوتم کردی

در باز شدو یه نفر اومد تو

_پاشو بیا بیرون

بی حوصله از سرجام پاشدم و دنبالش راه افتادم..باهم وارد سالن شدیم

چند تا دختر به صف و ایستادن و لباسای مخصوص رقص تنشونه

_اینا چین اینجا؟

_به تو ربطی نداره

_ببین یجور واسه من ادا نیا انگار خیلی مهمی جیره خور پادو

_خیلی حرف میزنی

_دلم میخواد مثلا چه غلطی میخوای بکنی؟

صدای حسام اومد: شروع کنید

اومد جلو و کنارم نشست.. دخترا شروع کردن به رقصیدن

_این رقصارو باید یاد بگیری

_چشمم هرچی شما بگین قربان

_خیلی خوب میشد اگه اینارو جدی میگفتی

_برو بخواب شاید اونجا همچین صحنه ای رو دیدی.. ببین من اگه بخوام به

حرف تو گوش کنم همون بهتر که بمیرم...

به لباس عجیب غریب و هزار رنگش نگاه کردم..

_از اینی که تنته پسر ونشم هست؟

خندید.

_بیخود نیست ازت خوشم میاد اولین باری هم که دیدمت چشممو بدجور گرفتی

ضمن اطلاعات هم بگم این یه لباس خاصه

_باشه تو راست میگی این خط این نشون من با تو بهشتم نمیام چه برسه بخوام

تحت اوامرت باشم

_مانلی.. خیلی لجباز و رو اعصابی خوشت میاد عصبی بشم؟

_من از چیه تو خوشم میاد که از عصبی شدنت خوشم بیاد؟

_ببرش اتاقتش فردا صبح حرکت میکنیم..

بلند شد و رفت

پاشو

بلند شدم و با این یالغور برگشتم به اتاقم

درو قفل کرد..رو تخت ولو شدم..قراره چی بشه؟ کجا میخواد منو ببره؟ چقد وضعم عالییه واقعا از نظر کسی که دوستش دارم یه خیانتکارم و قراره بیرنم جایی که نمیدونم کجاست و قراره چی بشه و از طرفی گیر حسام افتادم..دیگه چی؟ تا شب دیگه سراغی ازم نگرفتن و فقط غذا آوردن..غذامو خوردم و رو تخت دراز کشیدم حداقل یکم بخوابم خیر سرم از اونموقع یه سره دارم فکر میکنم..هر ۵ مین یه بار غلت میزنم مگه خوابم میبره حالا..

نفسمو با حرص دادم بیرون و بالشتو تو صورتم کوبوندم شیفت جغدا تموم شد من هنوز خوابم نبرده!..

بلند شدم که نگام به اینه افتاد و جیغ خفه ای کشیدم! یا صاحب صبر این چه قیافه ایه؟ موهام همچین پخش و پلا شده شبیه جن شدم..شیطونه میگه با ان قیافم برم بالا سرم این نگهبان یالغوزه تو خواب خشتکش به سرش کشیده بشه! والا..

موهامو مرتب کردم و اومدم لب پنجره و بازش کردم..آراد میگفت شبایی که دلش میگیره به آسمون نگاه میکنه..یعنی الان داره نگاه میکنه؟

"ببین هرجوری میخوای منو امتحان کن ولی نزدیک محدوده غیرتم نشو که یه روانیه تمام عیارم یعنی نمیتونی تصور کنی وقتی پای غیرت بیاد وسط خون چجوری جلوی چشمامو میگیره"

بی اختیار اه کشیدم..تعصب تو راهو جلو عقلت میبنده آراد..کاش گوش میکردی..کاش! اینجوری حداقل الان دلم خوش بود توهم دنبالم میگردی و نگرانمی..ولی میدونم الان فقط ازم متنفر شدی اخه کی میخواد واقعیتو بهت بگه..فرزین؟ اون بدبخت که اصلا خبر نداره بقیه هم هیچی اگه باشه هم تو گوش نمیدی..از این اخلاقت بدم میاد آراد..

با صدای باز شدن در برگشتم که حسامو دیدم..تلو تلو خوران اومد تو و درو بست..به شیشه تو دستش نگاه کردم..مست کرده!..

با ترس بهش خیره شدم

_نترس خوشگل من..یه کم خوردم اخه شبایی که میام پیش تو حیفه مست کنم
که بعدش یادم بره

اومد نزدیکم که خودمو عقب کشیدم

_اخی میترسی؟ تاحالا ندیده بودم جز زبون درازی کار دیگه ای بکنی
دستمو کشید سمت خودش

_ولم کن

_تو که توقع نداری به حرفت گوش بدم نه؟

محکم بغلم کرد که باهم افتادیم رو تخت

_ولم کن چی از جونم میخوای عوضی ولم کن!

_از تو فقط خودتو میخوام

انگشتشو رو گردنم کشید که خودمو کنار کشیدم

_اسم اون پسره چی بود؟ آراد؟ تو بغل اونم بودی اینجوری ناراحت میشدی؟
وقتی لبای خوشگلتنو میبوسید چه حسی داشتی؟

صدام لرزید: تو بغل آراد ارامش داشتم..لذت داشتم..کنار تو حتی از خودم بدم
میاد ازت متنفرم حسام حاضرم بمیرم ولی یه لحظه جایی که تو نفس میکشی
نباشم!

خندید

_گفته بودم برام مهم نیست..هرچقد میخوای به آرادت فکر کن و تو رویاهات
باهاش لذت ببر من کاری به روحت ندارم مهم جسمته که پیش منه

از روم بلند شد و دستش رفت سمت پیرهنش که با تمام توانم پامو بلند کردم و
کوبوندم به نقطه حساسش که همچین داد زد فکر کردم قطع شده!

افتاد رو زمین و عین مار به خودش پیچید و ناله کرد

یهو در باز شد و چند نفر اومدن داخل

_چیکار کردی دختره وحشی؟

بلندش کردن و بردنش سمت در..چقد باز راه میره! یهو زدم زیر خنده که برگشت و با غیض نگام کرد ولی خندم تشدید شد و قهقهه زدم

شده عین پنگوئن لاپاشم که وامونده..رفتن بیرون

با خیال راحت از اینکه فعلا از شرش راحت شدم رو تخت دراز کشیدم که کم کم خوابم برد

*

چشم بند رو روی چشمام بست و هلم داد داخل ماشین

_یواشترر

_بشین

منو رو صندلی نشوند..بعد چند مین پاشین راه افتاد.

صدای گریه شنیدم،حتما مال یکی از دخترای تو ماشینه..صدای یکی دیگه بلند شد

_اه چقد زر میزنی تو

دختره فین فین کرد

_حالا چه بلایی سرمون میاد؟ کجا مارو میبرن؟

_وقتی با پای خودت اومدی بین اینا باید فکرشو میکردی

_خود تو چی؟ توام خودت اومدی

_اره ولی مثل تو زر زر نمیکنم

_ الان کجا میریم؟

_ چمیدونم اینجا که معلوم نیست یه جادس که یه سمتش گاردریل داره از کجا
بفهمم

_ شماها چشماتون بازه؟

_ اره چرا مال تورو بستن؟

_ نمیدونم

_ تو همون دختره نیستی که دیروز کنار حسام بود؟

_ اگه تو سالن رقص بودیم اره

_ پس اون سوگلی که میگن تویی.. انگار خیلی واسه حسام مهمی واسه
خوشگلتیه دیگه

_ شماها حسامو میشناسین؟

پوزخند زد

_ سر دسته همه اینا حسامه بعد میگی میشناسیمش؟

_ سر دسته؟

_ انگار نمیدونی داریم میریم اونور اب دختر.. میریم که فروخته بشیم ولی فکر
نکنم با چیزایی که شنیدم تورو از خودش دور کنه

سکوت کردم.. داره چی میشه..

_ کاشکی پلیسا بگیرنشون

_ هه چقد خیالپردازی.. باشه حتما خلاص میشیم انقدم گریه نکن

_ خیلی موج منفی میدیا

_ واسه تو که راحتگی گلپری خانوم تو قرار نیست مثل ما فروخته بشی تو میری
که بشی مانکن حسام

_چی گفتی؟

_ادا در نیار که نمیدونی..من که تا برسم یا خودکشی میکنم یا فرار..

صدای اژیر اومد..چرا اژیر؟

_ماموران

چند باری اخطار داد ولی سرعت ماشین بیشتر شد

یهو یه چیزی محکم به ماشین برخورد کرد که باعث شد منحرف بشه و تکون شدیدی خورد! همه جیغ زدن یهو در کنار باز شد و پرت شدم بیرون! جیغ بلندی کشیدم

از روی سراشیپی محکم غلت خوردم پایین با درد شدیدی که توی سرم حس کردن و گرمی مایع لزجی کم کم چشمام تار شد و گیج شدم

*

خیلی آروم لای چشمامو باز کردم

چند باری پلک زدم و به اطرافم نگاه کردم..اینجا کجاست؟

نیم خیز شدم که سرم تیر کشید..دستم رو سرم گذاشتم..آخ! دوباره به اطراف نگاه کردم..یه اتاق مرتب و شیک..خودمم رو تختم

با تعجب به خودم نگاه کردم لباسم عوض شده..پتورو کنار زدم و اروم بلند شدم

با قدمای کوتاه اومدم سمت در و بازش کردم..یه راه پله روبرومه

به خونه نگاه کردم؛چقد بزرگه..اصلا اینجا کجاست؟ اومدم سمت راه پله و پایینو نگاه کردم که یه خانم مسن رو دیدم

سرشو بلند کرد که منو دید..لبخند گرمی زد

_بالاخره بیدار شدی چقد میخوابی دختر

هیچی نگفتم فقط با سکوت نگاهش کردم که خندید

_بیا پایین..بیا دیگه

با تردید قدم برداشتم و راه پله رو طی کردم..رسیدم بهش

_بشین

روی مبل نشستم

_اسمت چیه دخترم؟

_ما..مانلی

_میدونی اهل کجایی؟ چیزی به یاد داری؟

_بله..اهل تهران..یادمه از یه جایی پرت شدم و..اینجا کجاست؟ شما کی

هستین؟

_خب خداروشکر حافظت سالمه باید به دکتر خبر بدم..فریبا؟؟

یه خانمی از تو سالن اومد

_بله خانوم

_برای این دختر غذا بیار چند روزه که بیهوشه چیزی نخورده

_چشم

_به دکتر صامتی هم خبر بده و بگو به هوش اومد

_چشم با اجازه

تعجبم بیشتر شد

_چند روزه بیهوش بودم؟ میشه بگین من اینجا چیکار میکنم؟

_ اهالی عمارت من توی رودخونه پیدات کردن.. رودخونه ای که نزدیک کوه کنار جادس بنظر میاد از بالای جاده پرت شدی و رودخونه آوردت اینجا البته شانس آوردی که زنده موندی.. چند روزی توی بیمارستان بستری بودی که سطح هوشیاریت تعادل گرفت حتی یه بار به هوش اومدی و باز از هوش رفتی.. مرخصت کردن ماهم آوردیمت اینجا..

با تعجب نگاهش کردم، عجب جون سگی داشتم خودم خبر نداشتم .

تا الان باید جزو قنادیل میشدم

_ خیلی ازتون ممنونم که جونمو نجات دادین

_ خواهش میکنم دخترم مهم الانه که حالت خوبه

همون فریبا خانم برام یه دیس غذا آورد منم گرسنه شروع کردم به خوردن..

خانمه تو کل غذا خوردنم با لبخند بهم نگاه کرد.. گلومو صاف کردم

_ خیلی ممنون

_ نوش جونت.. دختر منم همسن تو بود که سرطان گرفت و پرپر شد..

_ دخترتون؟

_ اره.. تو خیلی شبیه اونی مخصوصا چشمات

_ متاسفم اگه ناراحتتون میکنم

_ نه این چه حرفیه.. وقتی بهت نگاه میکنم لذت میبرم من از تو ممنونم که یاد

دخترم زنده کردی

لبخندی زدم

_ اسمش یارناز بود.. یعنی دوست زیبا

_ اسم قشنگیه.. شما میتونین کمکم کنین برگردم تهران؟

_اره امکانش هست فقط تا اومدن دکتر صامتی باید صبر کنی اون داره از تهران میاد میتونه برت گردونه

_ممنونم

_خواهش میکنم دخترم بهتره بری حمام لباس آماده برات میذارن

_بله چشم

بلند شدم و اومدم تو اتاق..وارد حموم شدم

۱ ساعت تمام اون تو بودم و خودمو ساییدم؛حوله رو دور خودم پیچیدم و اومدم بیرون..نگام افتاد به اینه

به چهره زردو بیمار گونم خیره شدم و پوزخند زدم..برگردم تهران..چی میشه؟ آرادی هست که منتظرم باشه؟

سرمو تکون دادم و خودمو خشک کردم

لباسارو تنم کردم و اومدم بیرون

توی سالن رو نگاه کردم ولی اون خانمو ندیدم

از پله ها اومدم پایین..در باز یه اتاق نظرمو جلب کرد..نزدیکش شدم که خانومو اونجا دیدم

_بیا تو دخترم

وارد اتاق شدم..دکور قشنگی داره

_اینجا اتاق دخترم بود..توی این اتاق یا توی باغ..برام ساز میزد..هنوزم میبینمش

انگار تو این خونس ولی..خودش نیست

نگاهم به گیتار افتاد..از کنج اتاق برداشتمش و رو صندلی نشستم

معلومه خیلی وقته ازش استفاده نشده کوکش کردم و انگشتامو رو سیماش حرکت دادم..

.. برو برو نمیبخشه دلم تورو

یه غریبه شدی بزن توام زیر حرفات..

برو برو بذار دور بشم از هوات

بار اخره گریه میکنم واسه چشمت

جاده پای پیاده منم اخر خطو یه دوستی ساده

اشکام همیشه پنهون

دوباره بغضمو میکشونه نم نم بارون

قلبم دیگه نه این بار بذار بره

بارون نمیشن ابرا

دوباره من تکو تنها میرم لب دریا

این عشق همه چی سرده

نمیمونه اونی که منو دیوونه کرده

قلبم دیگه نه این بار بذار بره

به خاطر تو این همه خاطره

دل من ته قصمون رسید ته دنیا

برو برو کسی دردمو حس نکرد

دیگه هیچ موقع برنگرد به این دل تنها

به صورتم دست زدم.. خیس شده

میدونستم تهش میشه این.. ترسم بیخود نبود

_عاشقی مگه نه؟

سرمو بالا اوردم.. با درد چشمامو بستم و سرمو تکون دادم

_میدونم سخته.. از دست دادن سخته

گیتارو ول کردم و با دو خودمو به اتاق رسوندم و درو بستم.. اره سخته

من که گفتم از از دست دادن میترسم پس چرا نفهمید؟ چرا زیر قولش زد؟ چرا ولم کردو تنهام گذاشت؟ دلمو شکوند.. دوستش دارم.. نمیتونم ازش متنفر باشم

سرمو تو دستام گرفتم.. اون ولت کرده

دیگه پیشت نیست باید فراموشش کنی!

باید از آراد بدت بیاد باید!!!.. سرمو رو زانو هام گذاشتم و گریه کردم

خاطره هام جلوی چشمام رژه رفتن.. لبخنداش.. مهربونیش! صداش.. دیوونه گفتنش.. اینا فراموش میشه؟ یعنی اینا دیگه مال من نیستن؟ بعد من کی میاد؟ کی میشه مخاطب حرفای عاشقونش؟ آراد همه چی رو خراب کردی.. همه چی رو

*

الان دوروزی هست که تو عمارت شبنم خانمم.. دکتر صامتی هنوز نیومده شبنم خانم بهش گفتن من به هوش اومدم و داره میاد اخه اون ویزیتم کرده تو این مدت شبنم خانم عکسای دخترشو بهم نشون داد واقعا هم شبیه من بوده

یارناز اگه بود الان ۲۶ سالو داشت طفلی واقعا حیف بود.. شبنم خانم گفت پسری که یارناز دوست داشت با وجود سرطانش بازم میخواست باهاش ازدواج کنه و بعد از مرگ یارناز اونم دق کرد و مرد.. یکی اینجوری به پای عشقش میمونه یکی مثل آراد حتی فرصت دفاع نمیده.. هرجوری حساب میکنم مقصر اراده.. اصلا چرا حساب کنم معلومه اون مقصره که یه طرفه به قاضی رفته.

_به چی فکر میکنی؟

سرمو بلند کردم و لبخند کمجونی زدم

هیچی..

قیافت داره داد میزنه یه چیزی ازارت میده

_اره خب..بیگناه مجازات شدن همه رو آزار میده

تا چه حد بخشش بلدی؟

بله؟

_بعضی وقتا برای اینکه حسرت به دلت نمونه باید ببخشی..اگه طرف مقابلت

واقعا پیشمونه باید ببخشی

پوزخند زدم

نمیتونم ببخشم..

_خانوم خانوم آقای دکتر اومدن

_راهنماییشون کن

بعد چند مین یه آقای تقریبا ۴۰ ساله اومد داخل..ظاهر خیلی مرتبی داره و داد

میزنه طرف ادم حسابیه

_سلام به مریض بد حال ما چه عجب از خواب دل کندی دختر

_سلام..ببخشید به خاطر من تا اینجا اومدین

_این وظیفه منه که به بیمارام سر بزرم دخترم حال شما چطوره شبنم خانم

خداروشکر شما چطورین؟

_بحمدالله منم خوبم

_فریبا برای دکتر چایی بیار

_خب حالت چطوره؟ درد که نداری،

_ نه حالم خیلی خوب شده

_ چیشد که از اونجا پرت شدی؟

_ خب راستش..چطور بگم..

_ یه خبر خیلی همه جارو پر کرده..گفتن توی اون جاده ای که پایینش تو بودی بودی یه ماشین حامل چند نفر بوده که داشتن چند تا دختر و به طور قاچاق میبردن اونور..دستگیر شدن ولی شمار دخترا کمتر از امار بوده یکیشون گم شده..

_ اره حدستون درسته اون یکی من بودم..وقتی تهران بودیم منو دزدیدن و میخواستن با خودشون ببرن..هدف اون ادمی که دستورشو داد شخصی بودش من نمیدونستم همچین کاری میکنه وقتی دزدیدم بیهوش بودم و اونموقعی که مامورا اومدن از ماشین پرت شدم پایین

_ پس خانوادت تا الان همه جارو گشتن باید زود برگردیم تهران

_ اول ناهار بخورین بعد راه بیفتین فریبا میزو بچین

سر میز ناهار فقط دکتر و خانم حرف زدن و من ساکت بودم..به احتمال زیاد حتی شده به اصرار آراد خونشونو میفروشن و میرن..یعنی دیگه نمی بینمش؟ معلومه که نه! چیه نکنه میخوای تنفرو تو چشمات ببینی؟

چرا اخه تنفر؟ مگه چیکار کردم؟..

نفسمو با آه دادم بیرون و تشکر کردم

_ برو حاضرشو دخترم

_ استراحت نمیکنین دکتر؟

_ نه دیگه کار دارم از طرفی باید ایشونو به خانوادش برسونم

بلند شدم و اومدم تو اتاق

لباسای خودم که هیچی خانم لباسای یارنازو بهم داده

شال و مانتو و شلوار و پوشیدم و برگشتم پایین

_خیلی از تون ممنونم شبنم خانم شرمنده که مزاحمتون بودم

_دشمنت شرمنده دخترم خیلی خوشحال شدم که دیدمت اینم از طرف من قبول کن..

یه دستبند تزئینی با سنگ فیروزه بهم داد

_ممنونم که باعث شدی حضور یارنازمو حس کنم..

دستبندو به دستم بست.

_خیلی قشنگه ممنون

_خب بریم دخترم

شبنم خانمو بغل کردم

_مواظب خودت باش

_چشم خداخافظ

_خدانگهدارت عزیزم

همراه دکتر اوادم بیرون و سوار ماشین شدم..تو راه هیچکدوم حرفی نزدیم

برای همین تصمیم گرفتم بقیه راهو بخوابم

با احساس اینکه یکی داره صدام میزنه چشمامو باز کردم

_رسیدیم تهران دخترم کجا باید برم؟

روی صندلی جابجا شدم و ادرسو گفتم

بعد ۴۵ مین رسیدیم..یعنی واقعا رسیدیم؟ فکر نمیکردم یه روزی بیاد که انقد

دلَم برای این خیابون تنگ بشه

_خیلی ممنونم دکتر

_قابلی نداشت دخترم برو به سلامت

پیاده شدم

_خداحافظ

_خدانگهدار

راه افتاد و از خیابون خارج شد.

با شوق به سمت خونه اومدم و زنگ رو فشار دادم.. بعد ۱ مین صدای گرفته
مامان اومد: بله.. گوشامو تیز کردم، این صدای مامانه؟

_بفرمایید

سرمو بالا اوردم

_باز کن مامان

سکوت.. انگار دارم چشماشو از اینور میبینم که چجوری به تصویر ایفون خیره
شده

_ما.. مانلی خودتی؟

_نه روحمه اومده دم آخری یه غر بهش بزنی بعد بره

در باز شد.. اومدم داخل

یعنی هیچ جا خونه ادم نمیشه واقعا یهو در خونه باز شد و مامان اومد بیرون
با تعجب بهش نگاه کردم.. مامان من انقد اشفته و بهم ریخته نبود.. اشکاش راه
افتادن با دو خودمو بهش رسوندم و بغلش کردم

_گریه چرا قربونت برم اروم باش

_کجا بودی تو؟ میدونی چی کشیدم؟

_خودم که نرفتم فداتشم همرو برات میگم فقط گریه تکن

مانیا هم اومد بیرون

_مامان کی..

مات بهم نگاه کرد

_خوبه نمرده بودم فقط گم شدم اینجوری هنگ میکنی

اومد جلو و محکم بغلم کرد

_کدوم گوری بودی دو هفته خون به جیگرمون کردی..یه بیمارستان و یه

کلانتری نمونده که بهش سر نزده باشیم

_میگم فقط تورخدا برو اونور خفم کردی

"آراد"

محتویات تلخ لیوانو یه نفس سر کشیدم..گلوم سوخت! داغ شدم! ولی حالم خوب

نشدد..داغونم..داغونِ داغون

حتی التماسای مامان و سرزنشای بابا هم کارساز نیست..

دو هفتس عشقم نیست..دو هفتس معلوم نیست کجاست..دو هفتس صدای خنده

هاشو نشنیدم..یه لیوان دیگه ریختم و سر کشیدم من که از الکل بد میومد چرا

الان شده خوراک شب و روزم؟ به اتاق نگاه کردم..تاریکی محض..گوشی رو

روشن کردم..عکسای مانلی! تنها چیزی که ازش دارم..روی صورتش زوم

کردم..دوباره بغض! دوباره گریه بیصدا! اشکام قطره قطره روی گونه هام

ریختن

یه قطره اشک روی صفحه گوشی افتادو لکش کرد..با انگشت پاکش کردم

لبامو رو صفحه گوشی گذاشتم و عکسو بوسیدم..کجایی؟ برگرد..تورخدا

برگرد! صدای باز شدن در اومد..

_برو بیرون

نزدیکتر اومد بوی عطرش بهم فهموند کیه

_گفتم برو بیرون

لبه تخت نشست و نیم خیز شد

_نمیشنوی؟

_میخوام کنارت باشم

_من نمیخوام برو بیرون

تاپ دکلتش اندام بالا تنشو به خوبی توی چشم گذاشته..بهم نزدیکتر شد

پوزخندی زدم

_با اینکارا به جایی نمیرسی

_تو مردی..غریزه داری دیگه باید تامین بشی

_نیازی ندارم تو تامینم کنی

_منتظر کی هستی؟ دختری که نیست؟

_راجبش صحبت نکن

دستشو رو بازوم کشید

_من میخوامت..اون دختر دیگه نیست چرا نمیخوای منو ببینی؟

دستمو گرفت و گذاشت پشت کمرش

دستمو کشیدم که محکمتر گرفت و روی رونش کشید

_میتونی لمسم کنی..من کنارتم!

اخم غلیظی کردم و دستمو محکم پس کشیدم

_گمشو بیرون شیرین!

عشوه گرانه خندید و خودشو بهم تکیه داد

_ نمیخوام..

عصبی شدم! من فقط مانلی رو میخوام! فقط همون دختر بیگناهی که با بی
رحمی ترکش کردم!

هش دادم کنار که پرت شد پایین تخت

_ برو بیرون! گمشو بیرون شیرین حال ازت بهم میخوره! گمشو!

وسيله های دم دستمو پرت کردم

_ گمشو گمشو نمیخوام ببینمت

با ترس خودشو جمع کرد

_ تورو نمیخوام! نمیخواهت من مانلی خودمو میخوام گمشو بیرون! برو

بلند شد و رفت بیرون.. وسط اتاق نشستم

_ غلط کردم مانلی گوه خوردم فقط برگرد! برگرد!

در باز شد و مامان و بابا اومدن تو

بغض مامان شکست و با عجز نگام کرد

_ مادرت برات بمیره نکن اینکارارو پیدا میشه قول میدم وقتی پیدا شد خودم
برم برات ازش خواستگاری کنم پیدا میشه عزیز مادر

_ منو قبول نمیکنه.. مامان من بد کردم بهش! من خودم از خونه پرتش کردم
بیرون دیگه منو نمیخواه

_ برو بیرون ثریا

مامان با گریه رفت بیروت

_ چیکار کردی پسر؟

_ دلشو شکوندم به پاکیش شک کردم من شکوندمش!

کنارم نشست

_یه چیزو میخوام بهت بگم..مانلی پیدا شده

سرمو سریع بالا اوردم

_از باباش شنیدم ولی هنوز به مامانت نگفتم

_پ..پیدا شده؟ کی؟

_دیروز..برگشته دزدیده بودنش ولی حالا برگشته

هم غم هم شادی..هر دورو حس کردم شادی به خاطر برگشتنش غم و شرمندگی هم برای از دست دادنش!..

با دو بلند شدم و از خونه زدم بیرون

به سمت خونشون اومدم و میخواستم زنگ بزنم که در باز شد ویه ماشین بیرون اومد..با دیدنم وایستاد..همه وجودم چشم شد و به سرنشین ماشین نگاه کردم

چقد دلم برای این صورت تنگ شده بود! حالت صورتش عوض شد..یه حالت غریب..یعنی اونم دلتنگه؟

در ماشین باز شد و فرزین اومد بیرون

_برو کنار..نمیشنوی؟ دوباره پیدات شده که داغونش کنی؟ بذار ارامش داشته باشه

_باید..باید باهش حرف بزنم

_هیچ حرفی نمونده

_اینو تو تعیین نمیکنی

اومد جلو و یقمو گرفت قدش ۳ سانتی ازم کوتاهتره

_پاتو از زندگیش بکش بیرون

_حتی فکرشم نکن

مشتش بالا اومد که چشمای مانلی بسته شد.. دستشو گرفتم اگه کسی بخواد بزنه
اون باید بزنه

_حد خودتو بدون

_دست از سرش بردار!

در ماشین باز و اومد بیرون

_فرزین.. بیا بریم

دلم لرزید!.. برای صدایی که چند وقته محتاجشم.. به چشماش نگاه کردم

خیلی داره سعی میکنه نفرتو تو چشمای زلالش جا بده

_بذار حرف بزنم

پوزخند زد

_مگه تو گذاشتی من حرف بزنم؟ مثل یه تیکا اشغال پرتم کردی بیرون! دیگه

هیچ حرفی نمونده

_اما..

_امایی وجود نداره خوب گوش کن آراد تو دیگه برای من مردی! مردی اینو

بفهم میخوام یه زندگی جدید شروع کنم بدون تو بدون خاطره ای از تو آراد

برای من مرد!

این حرفش عین یه خنجر فرو شد تو قلبم! چه بی رحمانه منو برای خودش

کشت.. یه صدایی از اعماق وجودم اومد.. مگه تو بیرحمانه ولش نکردی؟ انگ

هرزگی بهش نزدی؟ حقمه!

حتی نفهمیدم اون ماشین چطوری زندگیمو با خودش برد.. پاهام سست شدن

حس کردم زندگی دیگه نمیخواد بازی کنم انگار بازیگر جدیدی میخواد

بیاد.. سکانس من تموم شده! با قدمای کوتاه اومدم تو خونه.. خودمو به زور

سرپا ننگه داشتتم و بدون جواب دادن به سوال تکراری " چپشده " به بقیه اومدم
تو اتاقم و درو قفل کردم..

نشستم روی تخت.. اومدم تو پلی لیستم و اهنگ مورد نظرمو پلی کردم.. فکرشم
نمیکردم یه روز وصف حالم باشه

نه قراره بیای سراغم

نه تو فکر یه اتفاقم

نفسم گرفت...

تورو شکستم این تاوانشه

دارم میره چشم و چراغم

گم شدم تو کنج اتاقم

نفسم گرفت..

باید حالم از این بدتر بشه

حقم اینه تنها بی تو..توی این روزا

مرگمو بخوام در نیاد صدام

حقم اینه اینجور بی تو بین این اشکا

بشکنم ولی به چشم تو نیام

عادتت دادم و بریدم

بودی و اشکتو ندیدم

نفسم گرفت..

تو دیگه به دادم نمیرسی

نیستی و سرد و ناامیدم

دیگه به بدحالی رسیدم

نفسم گرفت.. اخه نداشتنت یعنی بی کسی

دوریت منو از پا درآورد

ابرومو پیش خودم برد

رفتی اما عشق تو تو قلبم نمرد..

صدای هق هقم بلند شد

"دستم بشکنه آگه رو تو دست بلند کنم.. قسم میخورم آگه روزی دستم به قصد

زدن رو تو بلند شد این دستو پاره پاره کنم!"

شیشه شکسته رو تو دستم گرفتم و بالا اوردمش.. حداقل به این قولم وفا میکنم

به دست راستم نگاه کردم.. با همین دست زدم تو صورتش؟ آره همین بود!

شیشه رو روی دستم کشیدم.. چندین و چند بار! سوزش عمیق دستم چینی به

پیشونیم انداخت.. خون از روی دستم رو ملافه تخت چکید.. بذار واقعا بمیرم

آگه برات مردم زندگی میشه مرگ!

احساس ضعف کردم و کم کم گیج شدم...

"مانلی"

چرا دروغ گفتم؟؟ چرا اونجوری گفتم برام مرده وقتی دارم با یادش زندگی

میکنم؟ اون آراد من بود؟ آراد من همیشه شیک و اتو کشیده بودش.. بوی

ادکلنش هنوز یادمه! این آراد به هم ریخته آراد همیشگی نبود!

__حالت خوبه؟

__..میخواستی بزنیش؟

_حقتش بود آگه میزدمش

_تو به چه حقی میخواستی روش دست بلند کنی؟

_هیچ معلوم هست چی میگی؟

معلومه؟ نه! معلوم نیست چند چندم..

_نمیدونم

_بهنتره فراموشش کنی اون لیاقت تورو نداره

قلبم به درد اومد.. چرا با خودم همچین کاری میکنم؟ آراد یه بار همه چیزو خراب کرد چرا من خرابترش میکنم؟ دلم بغلشو میخواد دلم بازوهای محکمشو میخواد!

پس چرا بهش گفتم برام مرده؟؟

به پشت سرم نگاه کردم.. کجارو دارم نگاه میکنم.. نکنه توقع دارم آراد دنبالم باشه؟

_مثلا اومدیم بگردیم چرا قیافت اویزونه؟

وايستاد

_منتظر باش تا برمو بیام

سرمو به شیشه تکیه دادم.. بعد حدودا ۱۰ مین برگشت و سوار شد

_بفرمایین

کافی رو بهم داد.. با بی میلی ازش خوردم

_مانلی.. اینطوری نباش

دلشوره عجیبی افتاد به دلم

_فرزین برگردیم

_ کجا؟ تازه اومدیم

_ برگردیم

_ ببین اومدیم بیرون حالت خوب بشه برنمیگردیم خونه

_ برگردیم دیگه

_ باید به کلت هوا بخوره از فکر بیای بیرون نمیشه که اینجوری..

همینجور داره حرف میزنه کنترل اعصابم از دستم در رفت و داد زدم:
برگردیم! وقتی میگم برگردیم یعنی برگردی میری خونه یا پرتت کنم بیرون و
خودم برگردم؟!

با بهت بهم نگاه کرد

_ راه بیفت

ماشینو روشن کردو دوربرگردون زد

_ تندتر

سرعتشو زیاد کرد

رسیدیم به کوچه خودمون

اومدیم داخل

_ اون چیه؟ جلوی در خونه شماست

نگاه کردم.. نه! جلوی در خونه آراده!

آمبولانس راه افتاد میدونستم دلشورم بیجا نبود

_ برو دنبالش

بی حرف راه افتاد دنبال آمبولانس خداروشکر حرفی نزد وگرنه خفش میکردم
همراه اون رسیدیم به بیمارستان

درش باز شد و یه برانکار د آوردن بیرون
مات آراد بی جون روی برانکار د شدم..چیکار کردی؟
با سرعت پیاده شدم باباشم پیاده شد که با دیدنم تعجب کرد
زبونم بند اومده و نمیدونم چی بگم
آرادو بردن داخل منم با دو اومدم دنبالشون..بردنش اورژانس
آراد چیکار کردی اخه این چه کاری بود!

_اگه یکم دیرتر میفهمیدیم دیگه..

برگشتم..دید چشمم تار شد

_هنوز..دوسش داری؟

بغضم گرفت..میتونم نداشته باشم؟

صدام لرزید: اره..

لبخند محوی زد

_خوبه..بخشیدیش؟

پلک زدم که اشکم ریخت

_..اره

_دیوونه وار دوستت داره..تو این مدت کارش شده لعنت کردن خودش و
شکوندن وسایلش..روز و شبو با عکسای تو سر میکرد..میدونم بی عقلی کرده
ولی واقعا دوستت داره

_تقصیر منه که الان اینجاست..بهش گفتم برام مرده..گفتم میخوام بی اون
زندگی کنم ولی دروغ گفتم..اگه..اگه بلایی سرش بیاد..

_اروم باش با بیقراری چیزی درست نمیشه فقط کنارش باش حضور تو دوا
دردشه..

سرمو تکون دادم

_بشین ببینم چیشد

روی صندلی نشستم..فرزینم اومد تو

_نمیای بریم؟

با غیض نگاهش کردم

_حقته یجوری بزنت با جارو خاک انداز جمعت کنن آراد اینجا با این حال تو

خطرہ بعد تو میگی نمیای بریم؟ میتونم بیام؟

_یعنی چی؟ پس حرفای تو ماشین چی میشه؟

_کدوم حرفا؟؟ فقط تو حرف زدی منم نگفتم باشه من دوش دارم فرزین اینو

بفهم تنهاتش نمیذارم توام هرجایی میخوای برو!

نشست رو صندلی

_یادت رفته چیشده؟

_نه یادم نرفته ولی بخشیدمش همه اشتباه میکنن و اینکه حسام منو دزدید

تقصیر آراد نیست!

کلافه روشو برگردوند

منتظر به در اورژانس نگاه کردم..خدایا خودت نگهش دار یه غلطی کرد تو

ببخش!

*

دوروزه که بیهوشه..سطح هوشیاریش هنوز پایدار نیست و به هوش نیومده تو
این دوروز تکون نخوردم از جام و نرفتم خونه دیگه کل خانوادم فهمیدن بین
منو آراد چیه و منتظرن به هوش بیاد ثریا جون که کلی نذر و نیاز کرده و از
سجاده دل نمیکنه کلا همه به نوعی درگیر آراد شدن وای که چقد دلم میخواست

با مشت بزنم جلوبندی این دختره شور و بیارم پایین! انتر خانم والا بخدا همه قضیه منو آرادو میدونن اونوقت این وسط این پاتیناژ میره ایکبیری! هی آراد جان قربون صدقه بیا بکش اونور ببینم

طبق معمول نشستم رو صندلی و منتظرم بابای آراد بیاد رفته چیزی بخره منم خودمو راحت کردم و عده های غذاییمو بقیه میارن.. با پام رو زمین ضرب گرفتم اینم شورشو درآورده به هوش بیا دیگه اه!

یهو چند تا پرستار رفتن تو.. چیشد؟؟ یه پرستار برگشت بیرون و بعد با یه دکتر رفت تو بعد ۱۰ مین بالاخره اومدن بیرون

__چیشده؟

__بیمارتون به هوش اومده

__حالش خوبه؟

__خیالتون راحت کاملاً بهبود پیدا کرده فقط یکم ضعف داره که به خاطر خون از دست رفتشه البته بهش خون اهدا کردیم پس جای نگرانی نیست

__خیلی ممنون آقای دکتر میتونم ببینمش؟

__خیلی کوتاه لطفا

__ممنونم

__خواهش میکنم بفرمایید

درو باز کردم و اومدم تو

چشماش نیمه بازه و به سقف خیره شده.. اومدم نزدیکتر.. چقد رنگش پریده

سرشو برگردوند.. با دیدنم نیم خیز شد

__نه نه نه دراز بکش..

خیلی اروم برگشت سر جاش

رو صندلی نشستم .. بهش لبخند زدم

_خوبی؟

مردمک چشماش لرزید

_مع.. معذرت میخوام!

_شرط داره

_چ.. چی؟

_اینکه زود خوب بشی.. و دیگه از این کارای سینمایی نکنی

لبخند کمرنگی زد

_دلم.. برات تنگ شده بود

_..من بیشتر..یه عذرخواهی بهت بدهکارم، نباید اون حرفارو میزدم دست

خودم نبود اخه اصلا تو شرایط خوبی نبودم میدونم به خاطر حرفای من

اونکارو کردی ولی من..

دستشو رو لبم گذاشت

_مهم نیست..مهم اینه الان اینجایی

دستشو کنار زدم و بدون اینکه فرصت واکنش بهش بدم لبامو رو لباش

گذاشتم..! چشمامو بستم و بوسه های ریزی رو لباش نشوندم از بهت در اومد و

همراهیم کرد

دستش پشت سرم قرار گرفت

بعد ۱ مین ازش جدا شدم که با بی میلی رفت عقب

_دوستت دارم

_من دیوونتم

_شارژ شدیا

_ همیشه یه فرشته کنارم باشه و بد باشم؟

_ نه اصلا امکان نداره

کم کم بقیه هم اومدن ملاقات ثریا جون که خودشو به خاک و خون کشید تو این دوروز بچه ها هم اومدن دیدنش

سیاوش: چطوری دایه مهربان تر از مادر

_ الان داری تیکه میندازی؟

_ نه والا راست میگم جم نخوردی از جات موندم کپک نزدی رو اون سندلی؟
به جای این بدبخت تو تقویت شدی

_ خب حالا مردی من یکم استراحت کردم؟

_ به نام این بدبخت به کام تو

آراد: به توچه نوش جونش

_ او هوک

براش زبون دراوردم

_ تا چشت دراد

_ این بچه دبستانی میخواد عروس بشه؟ من به کجا برم اخه؟

_ هر جا که دل تنگت میخواد فقط قبلش اون آبمیوه هارو بذار تو یخچال

_ نکنه اینارو هم میخوای تو بخوری؟

_ اون دیگه به تو ربطی نداره

بعد از اینکه همه سیر اومدن ملاقات ساعتش تموم شد منم بالاخره برگشتم
خونه و پریدم حموم به قول سیاوش خوبه کپک نزدم رو اون سندلی

*

متفکر به کمد نگاه کردم..چی بپوشم؟؟ خیر سرم الان اینا میان من هنوز حاضر نشدم..از تو کمد یه مانتو شیری که حاشیه های پایینش طرحای شکلاتی داره با شلوار کتون و شال شکلاتی برداشتم و پوشیدم

یه خط چشم ساده پشت پلکم کشیدم و ریمل زدم رژ کالباسی تیره رو هم رو لبام کشیدم..از عطر همیشگیم به لباسم زدم

خوبه دیگه..اومدم بیرون

مانیا: خدارو شکر داره شرت کم میشه

_یه سوال دارم الان بودن من تو خونه پدریم چه گزندی به تو میرسونه؟
خجالتم نمیکشین از کی اومدین تهران جمع کنین برین دیگه

_وقتی مطمئن شدن رفتی خونه شوهرت زحمتو کم میکنم

_بگو امین

صدای اف اف اومد

_اومدن شهرام برو استقبال

این بابای طفلی ماهم حکم دربون داره

بابا و کامشاد رفتن استقبال

در باز شد و اول بابای آراد اومد تو

والا باباش از خودش خوشتیپ تره اینا ژنشون شیک پوشه یا طراح دارن؟

بعد باباش ثریا جون اومد تو و سلام احوالپرسی کرد اونا رفتن داخل پذیرایی و حالا اقا دامادمون میادتو

کامشاد: چطوری باجناق؟

_بذار من بله رو بدم بعد بگو باجناق

کامشاد: عزیزم از قیافت داره موافقت میریزه

اینو گفت و باخنده رفت تو

_بله رو ندی ازت میگیرم

_زور من از تو بیشتره اقا

_بله اون که روشنه

گلو بهم داد و رفت دنبال بقیه

گلو اوردم اشپزخونه .

مانیا: چجوری مخشو زدی که حاضر شد بیاد بگیرتت؟

_تو چجوری مخ مامان کامشادو زدی که اومد زوری گرفتت

_بذار اینا برن من با تو کار دارم

_پس منم با اینا میرم

_خیلی خونشون بهت خوش میگذره نه؟

_اوف چجورم

صدای مامان اومد: مانلی مامان چایی رو بیار

_برو خانم ترشیده

_عمت ترشیده عروس هل

سینی رو برداشتم و اومدم تو پذیرایی یکی یکی به همه تعارف کردم و رو مبل

کنار مامان نشستم بعد از اینکه بحثاز متفرقه تموم شد اومدن سر اصل مطلب

اقا سیروان: عرضم به خدمتون که پسر ما تک فرزند و خودش کار و کسب

درآمد داره یه خونه توی الهیه هست که اراد خودش اونجا رو خریده و بعد

ازدواج میرن اونجا و برای شیربها سند همون خونه رو به نام مانلی جان

میکنه و مقدار مهریه رو ما ۲۰۰۰ سکه در نظر گرفتیم حالا شما هرچقد
بخواین میتونین تغییرش بدین

بابا: با پسر شما اشنایی دارم جوون سربه راه و خوبیه املاک زیاد مهم نیست
هدف من خوشبختی دخترمه ما از دار دنیا همین دو دختر و داریم یه دخترم که
عروس شد این یکی ته تغاریه و سوگلی خانواده دوست دارم خوشبخت بشه
مهریه هم همونقدر که خودتون صلاح میدونین

ثریاجون: پس اینا برن حرفای اخرشونم بزنین

مامان: بله حتما مانلی جان پاشو

بلند شدیم و با آراد اومدیم اتاقم

نگاهی به درو دیوار انداخت

__ اتاق قشنگی داری

__ مرسی

__ راستش.. ایندفعه یه قول درست و حسابی میدم بهت.. تو مال خودم شو من
هرکاری برای راضی بودنم میکنم

__ یه چیز خیلی مهمه آراد

__ چی؟

__ اعتماد.. اگه نباشه زندگیمون به دردی نمیخوره

__ دارم.. چوبشو خوردم الان خیلی بیشترم شده

__ خب.. حرف دیگه ای مونده؟

__ نه دیگه بریم

برگشتیم پیش بقیه

__ خب نتیجه؟

_بله رو از دخترتون گرفتم قول میدم خوشبختش کنم

ثریاجون: پس مبارکه

برامون دست زدن که با خنده به آراد نگاه کردم

لب زد: دیگه مال خودمی

اونا رفتن و قرا شد از فردا بریم دنبال کارا و عقد و عروسی تو یه شب باشه

با صدای بابا از فکر بیرون اومدم

_چطوری سوگلی بابا

_خوبم باباجون

با لبخند براندازم کرد

_چقد بزرگ و خانوم شدی.. از انتخابت مطمئنی بابا؟

سر تکون دادم

_خیالتون راحت

لبخند زد

_خوشبخت بشی دخترم..

به خودم توی آینه نگاه کردم.. خوب شدما

سایه ترکیبی شیری و نباتی و خط چشم مدل جسورانه، رژگونه هلویی و رژ

پررنگ قرمز لباسم مدل ماهیه و دنباله داره با رنگ نباتی موهامم یه طرفه

شینییون شده و یه تاج ایستاده بالای سرمه

میترا: مطمئنی امشب به جای آراد خودت با خودت یکاری نمیکنی؟

_ خیلی بیشعوری

_ اخی یجوری نگاه میکنی گفتم شاید به خودت نظر داری

_ خیلی بیخود فکر کردی

مهدیس: ولی من روت نظر دارم

_ یکی اینو بگیره

بهار: مانیا انقد تکون نخور رژم خراب شد

به اون دوتا که چپیدن تو یه اینه نگاه کردم

_ حالا ایه نازل شده جفتتون با همون کارتونو بکنین؟

مانیا: خفه باش عروس

بهار: هوووف مانیا

_ داماد اومد !

میترا: برو بیرون هرکی زودتر غش کرد

_ مگه چند نفرن احمق؟

_ ادمای تو خیابون

_ کلا گاو زاده شدی

شنلمو تنم کردم و اومدم بیرون.. به آراد نگاه کردم ؛ خیلی خوشتیپ شده

کت وشلوار نسکافه ای با جلیقه همرنگش و پیراهن شکلاتی و کراوات نسکافه

ای موهاشم بالا زده و همون مدلی که دوست دارمه

با لبخند بهم خیره شد و دسته گل رز ست لباسمو بهم داد

_ چقد خوشگل شدی

_ در نظر داری که بودم؟

_اره این اعتماد به نفستم از همون نشات میگیره

خندیدم که دستمو گرفت به سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم

حدود نیم ساعت طول کشید تا رسیدیم

درو باز کرد که پیاده شدم

همه سوت زدن و برامون اسپند دود کردن.گوسفندو جلو راهمون کشتن وماهم

از روش رد شدیم و اومدیم تو

باز دست و سوت و صدای جیغ های مهیج..اومدیم سمت جایگاه

سفره عقدم با سلیقه و خیلی شیک چیده شده..سرجامون نشستیم میترا و بهار

پارچه ای روی سرمون گرفتن

میترا: بین ما فقط همین خانم مجرد مونده مهدیس بیا قندو بساب بختت باز بشه

مهدیس قندارو گرفت و بالای سرمون سابید..عاقده شروع کرد:دوشیزه مکرمه

خانم مانلی برنا ایا بنده وکیلیم شمارا با مهریه ۲۰۰۰ سکه تمام بهار ازادی

،آیینه و شمعدان و شاخه نبات به عقد دائم آقای آراد فاتح دربیآورم؟

_عروس رفته گل بچینه

_برای بار دوم میپرسم ایا بنده وکیلیم؟

_عروس رفته گلاب بیاره

_برای بار سوم ایا وکیلیم؟

_عروس زیر لفظی میخواد

آراد یه باکس جواهر و برام باز کرد

_اینم زیر لفظی بله رو بده جونمو بالا آوردی

_با اجازه پدر و مادرم و بزرگترای مجلس بله!

صدای دست و سوت بلند شد

آراد شنلمو باز کرد، سرمو بالا آوردم و لبخند زدم

_عروس خوشگل من افتخار یه دور رقصو بهم میده؟

با لبخند دستشو گرفتم و باهم اومدیم وسط اهنگ ملایم والتس پخش شد و ماهم شروع کردیم.. کلا بهم خیره شده

_به چی نگاه میکنی؟

_به فرشته زمینیم

_خیلی داری پیاز داغشو زیاد میکنیا

شونه بالا انداخت و خندید

بعد از رقص اهنگ دیگه ای پخش شد و آراد رفت کنار و من شروع کردم آرادم دورم چرخید و روی سرم شاپاش ریخت

یه چرخ زدم و گونشو بوسیدم

با ناز و عشوه ای که خودم نمیدونم از کجا اوردمش دورش چرخیدم

_عروس دومادو ببوس یالا یالا یالا

همه یکصدا اینو گفتن که یهو به جای من آراد کمرمو گرفت و لباسو رو لبام گذاشت که صدای جیغ و سوا دخترا بلند شد!

کم کم پیست شلوغ شد و همه ریختن وسط و دورمون کردن. کلی رقصیدیم و بعد شام هم بازم بساط رقص بود

موقع پرتاب گل رسید که دخترا پشت سرم و ایستادن منم پرت کردم که همه جیغ زدن و بعدش صدای اعتراضشون بلند شد و پسرا زدن زیر خنده

برگشتم

_چیشد؟

میترا: بخت ۳۰ نفرو بستنی یه فیلمبردارم از خنده غش کرد

_واسه چی؟

نگام افتاد به دسته گل که روی لوستر گیر کرده! دستمو جلوی دهنم گرفتم تا
نزنم زیر خنده طفلیا بختشون بسته شد

کم کم مجلسو تموم کردیم و اومدیم بیرون و سوار ماشینا شدیم

آراد پخشو زیاد کرد و سرعتشو برد بالا

ماشینا پشت سرو کنارمون بوق بوق کردن بعد ۴۰ مین عروسکشون که اینا
سرش خودشونو جر دادن رسیدیم

پیاده شدیم..مامان جلو اومد و بغلم کرد

_حواست به خودت باشه مشکلی داشتی زنگ بزن بیدارم

با گیجی بهش نگاه کردم که تازه گرفتم چی میگه و سرخ شدم

_حالا نمیخواه رنگ عوض کنی

مامان رفت عقب و بابا اومد جلو و دستمو تو دست آراد گذاشت

_سپردمش به تو از این به بعد به تو تکیه میکنه تو مردشی! حواست بهش
باشه

_خیالتون راحت

از بقیه خدافظی کردیم و اومدیم داخل

واحدش طبقه ۴ کلیدو تو در انداخت و بازش کرد؛ اومدیم تو

به زمین پر گلبرگ خیره شدم کی اینار جمع کنه اخه..

_آراد اینا چیه؟

_فضله موشه خب گل رزه دیگه

به خونه نگاه کردم..دوبلکس و شیک

_ خوشت اومد؟

_ خیلی

اومدم طبقه بالا ۴ تا اتاق داره

در اتاق خودمونو باز کردم ست مشکی و طلایی.. یه تخت دونفره بزرگ با تاج سلطنتی وسط اتاق سمت دیواره که یه طرفش یعنی روی دیوار دوتا پنجره بزرگه که پرده های توری داره

میز ارایش و کمد ک باقی وسایل و قالیچه طلایی وسط اتاق و یه دری که فکر کنم سرویسه.. اومدم سمت میز ارایش و با شیرپاک کن ارایشمو پاک کردم.. تاج رو از روی سرم برداشتم و چند تا سنجاقو باز کردم

دستمو پشت بردم و سعی کردم زیپو بکشم پایین که وسطش گیر کردو به پوستم کشیده شد..

_ آخ

در باز شد و آراد اومد تو

_ چی شد؟

_ بیا نگاه کن ببین چیزی شد پشتم به زیپ گیر کرد

اومد نزدیک

_ دیدی؟.. آراد.. دیدی؟

با نشستن دستش روی کمرم سیخ شدم و فهمیدم لباسه افتاده و من با یه ست لباس زیر توری جلوی این خم شدم و پشتمو بهش نشون میدم

یه دستشو زیر پاهام انداخت و عین پر کاه بلندم کرد .. سرمو زیر انداختم

منو روی تخت گذاشت که خودمو جمع کردم دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کردو خندید

_ خجالت میکشی دیوونه من؟.. یا میترسی؟

سرخ شدم..دکمه های پیرهنشو باز کرد و درش آورد دوباره سرمو زیر انداختم

اومد جلو و منو تو بغلش کشید

از برخورد با عضله های گرمش داغ شدم

سرمو بالا آورد و موهامو از رو صورتم کنار زد

_لزومی نداره بترسی من حواسم بهت هست

لبخند محوی زد که سرشو پایین آورد و لبامو به دندون گرفت خیلی اروم
بوسیدشون که منم کم کم همراهیش کردم تا اینکه با خشونت همراه شد دستمو
رو سینش گذاشتم و خودمو بالا کشیدم که لباش رو گردنم نشست و مکیدش دلم
ضعف رفت و مورمورم شد

کم کم پایین تر اومد و بند لباس زیرمو باز کرد

پتورو رومون کشید و دستش از روی کمرم سرخورد و روی رونم کشید و
فشار خفیفی بهش وارد کرد..دستامو دور گردنش حلقه کردم و این بار خودم
لباشو قفل کردم..با دست دیگش پشت گردنمو گرفت و لبمو گاز کوچیکی
گرفت

آروم ازم جدا شد و کمر بندشو باز کرد و انداختش کنار..

" ۱۱ ماه بعد " "آراد"

از زور درد گریش دراومد و هق هق کرد

_اروم باش اخرشه الان میبرنت اتاق عمل

همراه تخت دارم باهاشوت میام

مانیا: تحمل کن خواهری یکم دیگه

هق هقش اوج گرفت

_ کمرم! داره میترکه! آراد تقصیر توئه من بچه نمیخوام همش تقصیر توئه

_ باشه عشقم تقصیر منه تو اروم باش

_ چی چیو اروم باش دارم جر میخورم تو میگی اروم باش؟ آی! توله سگ
وحشیت داره لگد میزنه خب ارومتر!

پرستارا هم از دست کارای این به خنده افتادن

_ مانلی یکم دیگه فقط تحمل کن

_ آی! دارم میمیرم لگد نزن پدرسگ!

بردنش تو.. صدای خنده شاهین و کامشاد بلند شد

_ زهرمار

شاهین: جون من پدرسگ اخرشو حال کردی؟

کلافه دستمو تو موهام کشیدم

میتر! چته بابا یه زایمانه دیگه

_ ندیدین چقد حالش بد بود؟ خاک تو سر من تقصیر منه اگه بلایی سرش بیاد

چی؟ من احمق باید زودتر بستریش میکردم

شاهین: اوو چته بابا تو که نمیخوای بزایی سالم و سلامت میان بیرون خیالت

راحت.. حالا چی هست بچه؟

مانیا: مامان گفت نرن سونوگرافی یهو معلوم بشه

_ منم خر قبول کردم د اخه ادم نفهم میبردی یه چکاپ ببینی چیزیش نیست بعد

اینجوری خاطر جمع..

یهو یه ایل ادم از ته سالن اومدن

مامان و بابای خودمو مانلی و باقی بچه ها

مامان: کجاست؟

مانیا: تو اتاق عمه

مامان مانلی: حالش چطور بود؟

مانیا: خیلی درد داشت همین ۵ مین پیش بردنش

_ حالش خیلی بد بود آگه طوریش بشه چی؟

اشکان: زائو دوم مارو ببین خجالت بکش داری بابا میشی از همه متشنج تره!

بی توجه بهشون پشت در منتظر موندم یه چند ساعتی گذشت که در باز شد و

مانلی رو آوردن بیرون

رنگش پریده و داره میلرزه

_ حالش خوبه؟

_ بله مادر و بچه ها سالم هستن

_ بچه ها؟؟

_ بله دیگه سه قلوان دوتا پسر یه دختر

سه قلو؟؟!

_ برید کنار

مانلی رو بردن

سیاوش: عجب ژن قوی داشتی آراد دوتا پسر چه شود

مامان: خداروشکر که سالم

بعد مانلی سه تا بچه که با شیربرنج مو نمیزدن رو آوردن و بردنشون

بابا: مبارکه پسر

در جواب تبریکاشون تشکر کوتاهی کردم هنوز استرس حال خودشو دارم

شروین: پدر عزیز چته؟ بابا خوشحال باش بابا شدی این دختر دایی ماهم پولاد
تنه

سیاوش: اره جونم بادمجون بم افت نداره

_دومین ببندین لطفا

اشکان: فقط چون بابا شدی احترامت رفته بالا وگرنه جوابت میدادم

بعد از ۱ ساعت معطلی دیگه بالاخره گذاشتن بریم پیشش

اومدم کنارش

_خوبی؟

_..اره..خوبم ولی..اخ

_چیشد؟ درد داری؟ پرستارو صدا کنم؟

بلند شدم که دستمو گرفت

_خوبم

_مطمئنی؟

سرشو تکون داد

مامانش اومد بالا سرش

بعد چند مین بچه هارو هم آوردن

بابا: مبارکه دخترم مادر سه تا بچه شدی

_چی؟؟ چند تا؟؟

_سه تا قند غسل بابا قربونت برم چه زود مادر شدی

با عجز بهم نگاه کرد

_اخه این چه کاری بود کردی؟ نه یکی نه دوتا سه تا؟

_خوبه فداتشم دیگه لازم نیست بچه بیاری

_من گوه بخورن بخوام دوباره بچه بیارم..حالا کوشن بچه هام؟

مامان: بیا عزیزم شیر بده بهشون

_مامان من چجوری به هرسه تاشون شیر بدم؟ چی هستن؟

_دوتا پسر یه دختر

سرشو بلند کرد و به بچه ها نگاه کرد و لبخند زد

سیاوش: حالا اسماشون چیه؟

_روش فکر نکردیم

اشکان: خب فکر کنین الان

_خب..اسم یکی از پسرانو میذارم..ماهان

مانلی لبخند زد مادرو پدرشم همینطور

_منم اسم اون یکی رو میذارم ارسان..هم به آراد میاد هم ماهان

بهار: پس این خوشگله چی؟

مهدیس: دخترتونو بذارین آریانا که به جفتتون بیاد

_آریانا؟..اسم قشنگیه

مامان: خب حالا برید بیرون نوه هام گشنشونه

همه رفتن بیرون

_توام برو دیگه

_نمیخوام

_بیا برو بچه

_مامان دیگه بابا شدم میگی بچه؟ نمیخوام برم

_بله کاملاً معلومه بچه نیستی

اومدم کنارشون و به شیر خوردنشون نگاه کردم

_دلت ضعف میره؟

_نه..حس خیلی خوبیه

لبخند زدم

_خوبه

مانلی بعد سه روز مرخص شد ولی ارسان تا یه هفته بستری بود چون زردی داشت و بعد اوردیمش خونه

تو این یه هفته سه تا سرویس سیسمونی خریدیم و اتاقارو برای بچه ها چیدیم

پسرا تو یه اتاق و دخترم یه اتاق البته الان هر سه تاشون تو اتاق ما هستن چون دم به دقیقه شیر میخوان پدرسوخته ها مانلی طفلی ابکش شده منم سر این سه تا همش دارم فحش نوش جون میکنم خب اقا به من چه اینا تکثیر شدن سه تا در اومدن؟؟

اومدم تو اتاق

_نخور دیگه مامانی بذار به داداشاتم برسه چقد میخوری تو اخه

_برم شیرخشک بیارم؟

_نه آماده دارن ماهان که خوابه به ارسان شیرخشک دادم این دخترخانم همینجوری میخوره

_خب بذار بخوره پس فردا میشه مثل مامانش دیگه اتیش پاره

_یعنی سر ۱۱ ماه سه تا بچه انداختی تو دامن من

_ عشقم مگه من سه تا سفارش دادم؟

_ ژن توئه دیگه

_ من که راضیم از شون

_ اره دیگه مگه تو عین گاو ازت دوشیده میشه؟ بچه هام ! از اولم بچه
میخواستی زن گرفتی

با لبخند به حرص خوردنش نگاه کردم

_ بله دیگه راحتی بچه هام ! عشقام ! ایش..

اومدم کنارش

_ قربونت برم حسود من اگه تو نبودی که اینام نبودن چرا حرص میخوری
وقتی میدونی من تورو بیشتر از همه دنیا دوست دارم

_ باشه منم خر

_ منو نگا.. انقد ناز میکنی بچه ها ۴ تا میشنا

_ آر ااااااا

_ باشه بابا شوخی کردم

_ غلط کردی

_ باشه ولی قسمت پیش از ۴ تا شدنش خیلی باحاله

_ زهرمار خوش اشتها

خندیدم و از اتاق خارج شدم

"مانلی"

کولمو برداشتم

_مامان من رفتم ثریاجون خدافظ

ثریاجون: اراد میاد دنبالت؟

_بله فعلا

اومدم بیرون و راه افتادم

چند روزی هست که دارم میرم دانشگاه و بچه هارو میسپرم به مامان و
ثریاجون

بعد نیم ساعت رسیدم خونمون نزدیکتر شده به دانشگاه هرچند اراد دوست
نداره پیاده پیام

اومدم داخل دانشگاه.. امروز یه کلاس دارم

اومدم تو کلاس و پیش بچه ها نشستم

میترا: سلام مادر نمونه پارسال سال اولی بودی و مجرد الان یه سال دومی
متاهل اونم با بچه عجب رشدی دختر

_دیگه به عرضه بستگی داره خواهر

سیاوش: اقا منم زن میخوام

_اخه کی به تو زن میده بشین ببینم

_حالا ببین منم یکیو میگیرم بالاخره

استاد اومد و بعد دونیم ساعت تدریس کلاسو تموم کرد واقعا چرا انقد خسته
کننده میگذره به این راحتی که میگم نیست.. هوف.. کولمو برداشتم و بلند شدم با
بچه ها اومدم بیرون

سیاوش و میلاد و بهار که رفتن

میتر ا : با چی میری؟

_آراد میاد دنبالم

مهدیس : ماہم بریم پس

با اون دوتاہم خدافظی کردم و منتظر آراد موندم..دیر کرد یکم..شمارشو گرفتم
کہ همونوقع یه پارس دودی جلوم نگہ داشت و شیشہ رو کشید پایین

_برسونمت؟

اخم کردم و رامو کج کردم کہ دنبالم اومدن

آراد جواب داد: جانم رسیدم الان..

_بیا دیگہ ناز نکن میرسونیمت

_باشہ منتظرم

_صدای کی بود؟

_هیچکی تو راتو بیا

پسرہ درو باز کرد و پیادہ شد

_بیا بالا بابا نمیخوریمت

یہو صدای جیغ لاستیکای یه ماشین بلند شد

سرمو برگردوندم کہ ماشین آرادو دیدم..خودشم کہ..اب دهنمو قورت دادم

گوشی تو دستم خشک شدہ

پسرہ دستمو گرفت و کشید کہ یہو اراد پیادہ شد و بہ سمتش یورش برد

جیغ خفہ ای کشیدم و اومدم کنار

یقہ پسرہ رو گرفت و با مشت کوبوند تو صورتش کہ نالہ بلندی کرد

_آراد

انداختش رو زمین و مشتای دیگه ای بهش زد اون یکی پسره هم پیاده شد اومد
سمتشون و از پشت آرادو گرفت که اون یکی مشتشو کوبوند تو صورت آراد

_چیکار میکنین بسه دیگه!

هیچکسم نمیاد کمک کنه آرادم جری تر شد و اون یکی رو هم انداخت و با لگد
بهش زد که از درد به خودش پیچید

_کثافت حرومزاده!

همچین با پاش زد تو صورت طرف جا من دردم گرفت

بازوشو کشیدم

_بس کن جون من تمومش کن

با چشمای به خون نشسته نگام کرد و داد زد: برو بشین تو ماشین

بی چون و چرا سوار شدم اونم اومد و سوار شد و راه افتاد

_دیگه حق نداری پیاده جایی بری مانلی بخدا اگه جایی بدون ماشین بری دیگه
نمیذارم بیای دانشگاه شنیدی؟؟ شنیدی!؟

تند جوابشو دادم: اره

یه راست اومدیم خونه

سر به زیر و ساکت وارد خونه شدم و سلام کردم

_بچه ها کوشن؟

ثریاجون: سلام عزیزم تو اتاق خوابین فقط ارسان بیداره بغل مامانته

بعد من آراد شد هنوز رگ گردنش باد داره و صورتش سرخه

_آراد؟ این چه وضعیه چقد بهم ریخته

_چیزی نیست من میرم بالا ناهار صدام نکنین

رفت بالا تو اتاق

ثریاجون: چیزی شده؟

_هیچی یخوره عصبیه

_اها برو لباستو عوض کن بیا نهار

لباسام؟ من چجوری برم بالا؟

با قدمای اروم و پیوسته اومدم بالا

درو خیلی اروم باز کردم و اومدم تو

رو تخت دراز کشیده و اخماش بدجوری تو همه ...

سرمو زیر انداختم و اومدم سمت کمد

سنگینی نگاهشو حس میکنم

لباسمو سر چوبکار گذاشتم

_بردارشون

برگشتن سمتش

_چی؟

بلند شد و اومد سمتم

با ترس خودمو عقب کشیدم

نگاهی بهم انداخت و چوبکارو برداشت و لباسارو محکم از روش کشید

_دیگه اینارو نبینم

_چ..چرا؟

_چون دستای اون مادر..

چشماشو عصبی بست

_گفتم نبینم اگه تنت باشه تو تنت تیکه تیکش میکنم افتاد؟؟

لباسو پرت کرد کرد و دوباره رو تخت دراز کشید

جمعش کردم..از تو کمد یه شلوار جین مشکی ونیم تنه آستین بلند سفید برداشتم
و پوشیدم

حتی نیم نگاهی هم بهم ننداخت و همچنان با اخم به سقف زل زده..خب الان
سقف بدبخت ترک میخوره..

موهامو شونه کردم و باز گذاشتم

_نمیای..بریم ناهار؟

_نشیدی گفتم نمیخوام؟ کری؟؟

با دلخوری نگاهش کردم که عصبی رو ازم گرفت

_باشه

اومدم بیرون و در جواب سوالای مامانا هم گفتم خسته بوده و فلان

بعد ناهار اومد پایین و با بچه ها سرگرم شد بیشعور اصلا بهم محل نمیده مگه
من مزاحم کسی شدم؟ مرتیکه وحشی حیف من پای این سگ اخلاق همه
شلوارامو باید بدم خیاط باشی دوردوزی کنه انقد پاچه میگیره همش دندون
دندونه!

تا شب به همین منوال گذشت سر شام هم هیچ حرفی نزد و بعد رفت بالا

مامان: یه چیزیش هست مامان برو پیشش ما حواسمون به بچه ها هست

_مرسی خیلی زحمت دادم

ثریاجون:این حرفا چیه میدونم آرام ناراحته برو پیشش

بلند شدم و اومدم بالا تو اتاق..درو بستم

میگم باز بذارم وحشی شد در برم؟ اره خوبه

درو باز گذاشتم که نور صاف خورد تو صورتش

_ببند درو

_بیداری؟!..خب چیزه..درو باز بذارم اگه خواستم برم بیرون دیگه صدا نده..

پوزخند صدا داری زد: ترسیدی؟

اخمامو تو هم کشیدم و درو محکم بستم

_اینکارا چیه میکنی؟ یعنی چی بی توجهی میکنی مگه من مقصرم؟ مگه من

جار زدم منو سوار کنین؟ مگه من رو پیشونیم نوشتم شبی فلان تو من؟

یهو از جاش بلند شد

_ببند دهن تو مانلی خفه شو یه بار دیگه راجب خودت اینجوری حرف بزنی قسم

میخورم یه بلایی سر جفتمون بیارم

_رفتارای تو اینجوری نشون میده یجوری بی محلی میکنی انگار من مقصرم

اراد خیلی بی منطقی دارم دیوونه میشم دیگه تاوان گناه نکرده رو چرا باید

بدم؟

_تقصیر تو نیست..تقصیر منه که با خیال راحت تورو تنها بدون وسیله راهی

اینور و اونور میکنم وقتی ماشین هست..تقصیر منه که معطلت میذارم که یه

مشت اشغال بهت چپ نگاه کنن از خودم عصبیم! بهت گفتم پای تو وسط باشه

روانی میشم دست خودم نیست بفهم نمیتونم ببینم کسی دورته

_آراد این چیزیه که واسه همه پیش میاد تقصیر منو تو نیست چرا کاری

میکنی ارامشون بهم بخوره؟ منو ببین

زنتم! مادر بچه هاتم! مال کیم غیر تو؟ اگه میخوای حفظم کنی با منطق باش نه

متعصب..باشه؟

دستی پشت گردنش کشید..دستشو کشیدم و روی تخت خوابوندمش

کنارش دراز کشیدم..دستاشو دور کمرم حلقه کردم و سرمو گذاشتم رو سینهش

_ حالا اروم باش..

محکمتر بغلم کرد و موهامو بو کشید

_ گفته بودم هم به هم میریزی هم اروم میکنی.. نمیذارم تعصب زندگیمونو
خراب کنه درستش میکنم

_ میدونم که میتونی

سرمو تو گردنش فرو بردم..

_ شب بخیر

با صدای تق تق در خودمو از بغل آراد در اوردمو با گیجی درو باز کردم
چشمام هنوز بستس

_ جانم؟

صدای مامان اومد: مانلی؟

خمیازه کشیدم

_ بله؟

_ بذار همین سه تا به ثمر برسه بعد..

چشمامو باز کردم

_ چی؟

_ این چه وضعیه؟

به خودم نگاه کردم.. ای وای! لباسم که اصلا تنم نیست و بند لباس زیرم افتاده
پایین به جای شلوارم شلوارک خیلی کوتاهی پامه

_ وای ددم

_ بله خوب از دلش در اوردی

_مامان!

_چه اتیش پاره ای بودی نمیدونستم ولی جان همین شوهرت همین سه تاهم
زیاده تازه دو هفتشونه طفلیا

_من غلط بکنم

_باشه حالا من ساک بچه هارو بستم آرادو بیدار کن ساکتونو ببندین میخوایم با
خانواده عمت و آرادو مانیا و کامشاد بریم مسافرت

_اوپس

_مرگ گمشو دیگه

درو بستم و اومدم سر آراد و تکونش دادم

_آراد پاشو باید بریم

دستمو کشید که افتادم بغلش

_کجا؟

_ولم کن ابروم رفت جلو مامانم شرفم رفت تو خشتکم البته با این سه تا توله
ای که پس انداختم رفته بود

یهو پقی زد زیر خنده

_میخندی؟ زهرمار

_صداتون میومد ایول به مامانت

_مرگ پاشو

به زور بلندش کردم و سر ۲ ساعت حاضر شدیم..

وسایلو تو ماشین گذاشتم و بچه هارو تو صندلی مخصوصشون

سوار شدم همه اومدن دم خونه ما تا راه بیفتیم

_ خوشم میاد دفعه قبل مجرد بودم الان عیال وارم بچه هم دارم دومین مسافرت
مشتراکمونم هست

_ به قول بچه ها پیشرفت چشمگیر

دستمو زیر دستش روی دنده گذاشت

_ پیشرفت شیرینی بود

_ بله درداش برای من شیرینی برای شما

_ دکتر مملکت باید درد کشیده باشه

_ خوبه هنوز تموم نشده باهم میریم تو جبهه پزشکان

_ نرنی بلا بیاری سر مریضات مثل من

_ تو چته مثلا الان؟

_ قلبمو زیرو رو کردی عشق شرور من

_ عشق شرور چه صیغه ای بود

_ والا شرور تر از تو دختر به عمرم ندیده بودم

_ خوبه خودت کم شرارت نداریا

_ حالا که اینطوره یه ترکیب قشنگتر

_ چی؟

_ عشاق شرور !

خندیدم

_ همین خنده هات کشته منو دیگه

_ آراد؟

_ جانم؟

_دوستت دارم!

لبخند زد

_من دیوونتم

دستمو بالا آورد و بوسیدش..صدای بچه ها بلند شد

_اظهار وجود کردن

_کلا بچه به نوعی پارازيته

_تا باشه از این پارازیتا هر ۴ تاتونو رو چشمام میذارم و صد البته که شما

ارجح تری!

با لبخند نگاهش کردم که جوابمو داد..اینم زندگی شیرین من! زندگی عشاق

شرور!

.The END

.پایان .